سال دوم شمارهٔ اول

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول و سردبیر

عباس اقبال

فهرست مندرجات

لزوم احیای کتب قدیمه		۸-۱
پناه آوردن همایونشاه بایران	بقلم آقای عبدالحسین نوائی	۲۸-۹
یک قصیده از عسجدی		۳۰-۲۹
تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران	بقلم آقای صفی‌نیا و مدیر مجله	۳۷-۳۱
چیست این زندگانی دنیا	فریدالدّین عطار نیشابوری	۳۷
نسخهٔ منافع حیوان خطی	بقلم آقای محمد قزوینی	۵۳-۳۸
اعتضادالسلطنه و ظهور بابیه		۶۷-۵٤
قوامی رازی		۷۲-۶۸
مطبوعات تازه		۸۰-۷۳

سال دوّم شمارهٔ اوّل

یادگار

شهریور ۱۳۲۴ اوت ـ سپتامبر ۱۹۴۵ رمضان ـ شوّال ۱۳۶۴

مسائل روز

لزوم احیای کتب قدیمه

جای هیچ شك و شبهه نیست که آیندهٔ ایران در دست کسانی است که با تدقیق و تعمق کتاب میخوانند و از هر کتاب آنچه را بخاطر میسپارند که بکار راه بردن زندگانی فردی و اجتماعی می‌آید یا از آن مددی برای تهذیب نفس و پرورش فکر یا طراوت خاطر حاصل میشود سپس از حاصل خوانده های خود بدیگران تمتعی میدهند وفایدهٔ محتویات و مضامین کتب را باین ترتیب عام میکنند.

امروز دیگر دنیا آن دنیائی نیست که مردم کتاب نخواندهٔ بیسواد هر قدر هم تیز هوش و پاك طینت باشند بتوانند کوچکترین مصالح اجتماعی یا فردی را چنانکه شایسته است راه ببرند، هرکاری که بدست این گونه اشخاص سپرده شود دیر یا زود بصورتی شنیع خواهد افتاد و خطر آن دامنگیر همه خواهد شد. از این طبقه خطرناکتر کسانی هستند که بیك مشت مقدّمات و اصطلاحات فریبنده آشنا شده و بشیادی باخذ بعضی مدارك و تصدیقهائی نایل آمده‌اند لیکن علم چنانکه باید جزء ذات ایشان نشده است وحکم همان «دزد با چراغ» را پیدا کرده‌اند.

اغلب نمایندگان این طبقهٔ دوّم که از بدبختی اکثریتشان نیز تحصیل کرده های فرنگستانند در مجالس محاوره و مباحثه هرچه بخواهید اصطلاح و « فرمول » بشما

تحویل میدهند، گاهی هم جزئی‌ترین وقایع و سوانح زندگانی فلان پادشاه یا «آرتیست» اروپائی یا امریکائی را برخ شما میکشند امّا اگر از سوابق تاریخی ایران یا احوال بزرگان منتسب بسرزمین نیاکان‌ایشان سخنی بمیان‌آید نه اینکه تنها از آن مسائل‌بیخبر و غافلند بلکه هر فضیلت و حیثیتی را نیز برای مردم مشرق بخصوص مسلمین منکرند و ابداً حاضر نیستند که در مقام مقایسه بزرگترین دانشمندان ایرانی و اسلامی را با مدّعی ترین یا مبتدی‌ترین مردم مغرب زمین در مرحلهٔ علم و معرفت برابر بشمارند.

بعقیدهٔ ما گناه این کیفیت تمام بگردن جهل و بیسوادی است، بیشتر کسانی که منکر فضایل بزرگان گذشتهٔ این سرزمینند و مقامات و آثار درخشندهٔ مغربیان را همه وقت پیش چشم دارند از آن سبب است که از بزرگان ایران نام و نشانی ندیده و نشنیده و از خواندن احوال و آثار ایشان محروم بوده اند برعکس در مغرب زمین شب و روز بوسیلهٔ خواندن مجلات و کتب و دیدن نمایشها و فیلمهای سینما و شنیدن خطابه ها چنان اسامی دانشمندان آن دیار وکارها وآثار ایشان آن‌هم با مبالغات فراوانی که هر قوم در بزرگ نشان دادن مشاهیر و معاریف خود بکار میبرد در ذهن آنان جای گرفته است که تصرّف در آن بزودی امکان پذیر نخواهد بود و چون متأسفانه غالب این جماعت‌هم از حسّ استقلال فکری و کنجکاوی که خمیر مایهٔ تحقیق دقیق و گسستن زنجیر تقلید و تعبد است خالیند بهمان حال اسفناك میمانند و در مورد بحث سپر عناد و لجاج بر روی میکشند و از جادّهٔ انصاف و استدلال که شیوه و شیمهٔ اهل علم است یکسره بر کنار میمانند.

دوای این درد جانسوز که اگر دوام پیدا کند رشتهٔ ارتباط تاریخی ایرانی آینده را با گذشتهٔ درخشان آن بکلی منقطع خواهد ساخت ونسلی ببار خواهد آورد که بعلت همین انقطاع رابطهٔ خود با گذشته بسرعت‌دراقوام نیرومند وصاحب آثارفریبنده مستحیل خواهد گردید این است که مردم علاقه‌مند هوشیار حتی‌المقدور از این سیر موحشی که زندگانی جوانان ما پیدا کرده بوضعی بسیار جدّی جلوگیری کنند و در این مرحله عیناً همان سیره‌ای را پیش بگیرند که ملل متمدنهٔ امروزی دنیا اتّخاذکرده‌اند.

ملل بزرگ اروپا و امریکا با اینکه هر روز از کارخانه های خود تازه ترین و

عجیب ترین ماشینها و مصنوعات را برای تسهیل امور مادّی زندگانی بیرون می آورند لابراتوارهای ایشان برای صلاح بشر یا بر انداختن معارضین خود هر روز تجربه و وسیلهٔ نوینی بدست اهل صنعت و عمل میدهد باز اگر بیك کاغذ پاره یا ظرف شکسته یا سکه کهنه‌ای بر بخورند که برای شناساندن سابقهٔ تاریخی ایشان یا کمك بمعرفت عمومی مفید باشد آنرا بهر وسیله و بهر قیمتی باشد میخرند و دانشمندان بتعیین ارزش واقعی ومعرّفی آن بمردم قیام میکنند و آنرا در موزه‌ها ببهترین وضعی حفظ مینمایند.

البته در مملکت ما نیز در مواقعی که جمهور هموطنان ما با علم ومعرفت و کتاب و کتابخانه سر و کار داشتند و علم را بتعبیر قدما «من حیث هو علم» طالب بودند همین حالت وجود داشت حتی در عهد شاه سلطان حسین صفوی که یکی از بدترین ادوار تاریخ ماست غالباً برای تحصیل نسخهٔ خطی یك کتاب که در ایران دسترسی بآن میسر نبود هیأتهائی را مخصوصاً برای این کار بخارج از مملکت میفرستادند وبهر خواهش وتمنی وزحمت و خرجی بود آنرا بداخل کشور جلب میکردند امّا امروز چون این قبیل آثار در داخل وطن اصلی خود خریدار ندارد هرچه هم تاکنون باقی مانده بخارج برده میشود وکسی نیست که در ضبط این میراث ملی وحفظ و احیای آنها جهدی بخرج دهد حتی کتابخانهٔ ملی ایران که محصول دست و دماغ و طبع فرزندان خلف آن بهترین خزاین و نفایس کتابخانه‌های لندن و پاریس وبرلین را مهیا ساخته آنقدر اعتبار در اختیار ندارد که لا اقل سالی صد جلد از این کتب را بخرد تاچه رسد بطبع و نشر آنها و تسهیل راه دسترسی مردم بآن کتب.

هروقت ما از لزوم این کار یعنی احیای کتب قدیمی فارسی که قسمت اعظم آنها همچنان بصورت خطی و نسخ منحصر بفرد باقی مانده و با این بی اعتنائی عجیبی که در دولتهای بی‌علاقه وتحصیل کرده‌های سطحی نسبت بشأن آنها دیده میشود بیم تلف یامتروك شدن ابدی آنها میرود صحبت میکنیم غیر از یك عدّهٔ معدود که مثل ما هیچ قدرت مادّی دیگر جز گفتن و نوشتن ندارند بقیه ما را جدّاً در این خیال تخطئه میکنند وبکهنه پرستی و اقدام بعمل باطل لاطائلی منسوب مینمایند.

اگر واقعاً این آقایان این عمل را باطل و لاطائل وقابل تخطئه و سرزنش میدانند

چرا اروپائیان را که پیوسته بعین همین اعمال مشغولند وباتّفاق امم در امور مربوط بزندگانی این دنیا کاردان‌ترین و مجرّب‌ترین مردم اند بضعف عقل منتسب نمیسازند. کاری که ما در این مقام میکنیم در حقیقت تعقیب سیرهٔ مرضیهٔ همان جماعت است چه در این اواخر که بدبختانه رشتهٔ ارتباط ما بعللی تاریخی باگذشته منقطع شده بود و راه و روش اجدادی را بکلی فراموش کرده وادّبیات وآثار ادبی خود را تقریباً یکسره متروك گذاشته بودیم اقدام خیر یك عدّه از مستشرقین فرنگی در طبع و نشر کتب فارسی و عربی و نمایاندن اهمیت، مقام و آثار شعرا و فضلا و هنرمندان ایرانی از پنجاه سال پیش بار دیگر ما را متوجّه این موضوع کرده است و کم کم فهمیده‌ایم که کاری را که وظیفهٔ ملی ماست و ما در انجام دادن آن از هرکس احقّ و اولی هستیم چرا خود نکنیم و دائماً منتظر بنشینیم تا دیگران بما بگویند که مثلاً خیام و حافظ شعرائی بلند فکر بوده‌اند و ابوریحان نابغهٔ بی‌نظیری است یا شاهنامه وجامع التواریخ رشیدی درنوع خود دردنیا مانند ندارند و آثار هنری بهزاد و علیرضای عباسی روشنی بخش دیدهٔ ارباب ذوق و هنر است.

در ابتدای انتشار مجلهٔ یادگار در یکی از مجلات ماهیانهٔ طهران در طیّ انتقادی که آثار سوء نیت و سفسطه از آن لایح بود بما اعتراض شده بود که چرا از کتب مفیدهٔ نویسندگان جدید مغرب زمین قسمتهائی را برای استفادهٔ خوانندگان ترجمه نمیکنیم و چرا نویسندگان یادگار تمام توّجه خود را بنمایاندن گذشتهٔ ایران و بیاد آوردن عظمت بزرگان این سرزمین و آثار ایشان که بتوّهم آن انتقاد کننده عملی عبث وزاید است منحصر ساخته‌اند.

اگرچه مابرای جواب‌دادن باین گونه «انتقادات» که ازآیین انتقاد علمی فرسنگها دوراست از خطّ مشی خود منحرف نمیشویم لیکن برای آنکه از هرگونه سوء تفاهمی از این قبیل جلوگیری شود میگوئیم که مجلهٔ یادگار مجله ایست تاریخی وادبی ومباحث آن چنانکه در افادهٔ مرام شمارهٔ نخستین از سال اول آن مشروحاً بیان شده‌بیش از هر موضوع مسائل تاریخی و ادبی و جغرافیائی مربوط بایران است وچون نویسندگان آن میدان مطالعات خود را بهمین حدود محدود کرده نمیخواهند نخود هرآش باشند وببحث در مواضیعی که از آن هیچگونه اطلاع ندارند و نشر آنها در مجله ای که موضوع آن معین و

محدود است تناسبی ندارد دست بزنند. در همه جای دنیا برای هر رشته از موضوعات مطبوعات و مجلّات خاصّی است و هر کدام از آنها هم از حدودی که برای خود معین کرده‌اند تجاوز نمیکنند و بوالفضول وار در اموریکه خارج از حدّ و فوق شأن آنهاست دخالت نمی نمایند.

ثانیاً ما آنقدر خود خواه و بیخبر نبوده‌ایم که علم و معرفت و تمدّن و هنر را منحصر باجداد خود بدانیم و منکر فضایل و معالی سایر ملل از گذشته و حاضر باشیم یا آنکه خدای نخواسته بخواهیم هموطنان عزیز را اغوا کنیم و ایشان را از توجّه بکتب و آثار علمای جدید فرنگستان منصرف سازیم. کسی که بدقّت همان افادهٔ مرام شمارهٔ نخستین سال گذشتهٔ یادگار را خوانده باشد میداند که نیت ما درست بر عکس این نسبت است و عقیدهٔ هر کس که خیر و صلاح آتی هموطنان خود را بخواهد نیز اینست که ترجمهٔ کتب علمای فرنگی امروزی در هر رشته و فنّ و آشنا ساختن مردم ایران بتحقیقات و نوشته های دانشمندان جدید اروپائی و امریکائی از الزم لوازم و جزء ضروریّات آنی است و برای هر کس که بیك زبان خارجی آشناست ترجمهٔ یك کتاب متین مفید از آن زبان بفارسی واجب عینی است.

چون حقانیت و لزوم این کار بدیهی است و کسی را در آن مجال تردید و بحثی نمیباشد از آن میگذریم، فقط غرضی که ما مخصوصاً در باب آن اصرار میورزیم این است که در مقابل ترجمهٔ کتب و مؤلفات دانشمندان جدید که حتماً باید عمل شود و هیچگاه نیز دنبالهٔ آن منقطع نگردد بیك کار مفید دیگر نیز باید دست زد و اهمیت آنرا هم نباید بهیچوجه از عمل اوّل کمتر دانست و آن طبع و نشر کتب قدیمهٔ فارسی و عربی است که از فرزندان ذیقدر این آب و خاك بیادگار مانده و احیای آنها علاوه بر آنکه از محو یك مقدار از ذخایر و نفایس اجدادی ما جلوگیری میکند از لحاظ معارف عمومی و برای روشن شدن تاریخ و ادّبیات و جغرافیای خصوصی ایران مفید است.

کتب قدیمهٔ ما «ثروت ملی» ماست و ثروتهای ملی سایر اقوام نیز چیزی دیگر غیر از همین نوع آثار نیست، قدرت سلاطین و شوکت امپراطوریها و استطاعتهای مادّی و اقتصادی ملل چنانکه تاریخ شاهد آن است هر کدام بهر پایه و مایه باشد خلل پذیر است و کم و بیش پس از مدّتی رو بزوال و فنا میرود امّا آثاری که محصول فکر و قریحه و ذوق

مردم است مادام که شیشهٔ عمر نوع بشر بسنگ نیستی نخورده و از این جنس افرادی بر این کره استیلا دارند باقی میماند و دست بدست میگردد چه این قبیل آثار حیاتی جاوید دارند و در آنهامایه و جوهری است که نه تنها از پیری و انحلال آنها جلوگیری میکند بلکه مانند گوهر شبچراغی که در ظلمت از دور بدرخشد و انظار را بخود جلب و گمگشتگان راه مقصود را در تیرگی و گمراهی هدایت کند هر بیننده و بینائی را بخود میخواند و راهنمای راه و حرز جان او میشود و اگر هم فی المثل هموطنان و همزبانان صاحبان آن آثار از بیخبری درآنها بدیدهٔ بی اعتنائی ببینند و قدر آنها را چنانکه باید نشناسند از سایر اقوام گوهرشناسان ناقد آنها را بجان و دل میخرند و بحرص و عشقی شدید حفظ میکنند و بکشف و تملک آنها بر دیگران فخر میفروشند.

مکرر شنیده‌ایم که بعضی از بیخبران مملکت ما بریش فلان امریکائی یا اروپائی که یك نسخهٔ قدیمی شاهنامه و حافظ یا یك مجموعه از نقاشیهای بهزاد و علیرضای عباسی را بچندین هزار تومان خریده خندیده‌اند بتوهّم اینکه آن امریکائی یا اروپائی از عقل عاری بوده یا در این دنیای مادّی که ساخته و پرداختهٔ همان امریکائیان واروپائیان است قدر پول را چنانکه باید و شاید نمیدانسته است.

امریکائی یا اروپائی بر خلاف تصوّر عوام ما دراین قبیل موارد کمتر فریب میخورد بلکه او پیش خود حسابی دقیق و تأمّلی هوشیارانه کرده وبامبلغی پول فنا پذیر وسیم و زر فرّار جنسی خریده است که در نوع خود نظیر و مانندی ندارد و تهیهٔ مثل آن در این ایام با صدها برابر آن پول میسر نیست بعلاوه متاع جاویدی بدست آورده است که مطالعه و نظارهٔ در آن برای اهل بصیرت از ملیونها پول بیشتر می‌ارزد بلکه از آن برای فهم حقیقت و نزهت خاطر فوایدی بر می‌آید که هیچ پولی بتولید نظیر آن قادر نیست.

اگر ما مردم جاهلی باشیم که قدر ثروت را نشناسیم کسانی که خبیر و بصیرند آنرا بهر نحو باشد از چنگ ما میربایند و باستثمار آن میپردازند و دراین کار علاوه بر خیری که ببی‌خبران یانیازمندان میرسانند براثر خدمتی که در راه نجات یکی ازمتعلقات گران قیمت عمومی نوع بشر و شناساندن و تعمیم فایدهٔ آن بدیگران بانجام رسانده‌اند نام نیکی نیز از خود بجا مگذارند.

تمام اهتمام ما اینست که یك مقدار ازاین کار یعنی کشف و ضبط و احیای کتب قدیمهٔ اجدادی ما بدست خود ما ایرانیان انجام یابد چه ما چنانکه گفتیم هم از هرکس بایفای این وظیفهٔ ملی احق و اولی هستیم هم درصورت اقدام باین عمل ثابت کرده‌ایم که آن اسلاف با افتخار را اخلافی شایسته و وفا داریم وقدر ثروتی را که ایشان برایگان بمیراث برای ما گذاشته‌اند شناخته وخیره سرانه وبیخبرانه ازدست نداده‌ایم و چیزهائی را که افتخار حقیقی ما بسته بآنهاست و تا آنها در دنیا هست حیات ما نیز تأمین شده بقدر ارزش حقیقی میشناسیم وبجان ودل خود بسته میدانیم.

اگر دنیای امروز درحق ما بفی‌الجمله احترامی قائل است ونام ایران و ایرانی را توأم باعزت وذکرخیر میبرد نه بوسعت خاك وخود فروشی وتظاهر وزراء و وکلای امروزی ما نه بپهناوری دولت هخامنشی و ساسانی و سلجوقی حتی نه بشوکت دربار خسروپرویز و شاه عباس و فتوحات کوروش و داریوش و نادر است بلکه این عزت و احترام بیش از همه بیاد آن مایه و استعدادی است که دولت عظیم هخامنشی و ساسانی و سلجوقی را اداره میکرده ودربار خسرو پرویز وشاه عباس و فتوحات کوروش و داریوش و نادر را بآن اشکال درخشنده وخیره کننده درمی‌آورده است. همین مایه و استعداد نژادی است که آثار دیگری از آن بشکلی بمراتب عالی تر و مفیدتر در لباس اوستای زرتشت و نوشته های ابن‌المقفع وشاهنامهٔ فردوسی ورباعیات خیام ومثنوی مولوی وکلیات سعدی وحافظ وتألیفات ابوریحان وابوعلی سینا ومحمدبن زکریا و خواجه نصیر وظرافت کاریهای میرك و بهزاد وعلیرضای عباسی وآقا رضا وصدها امثال ایشان ظاهر شده وحس احترام وتوقیر ملل دیگر دنیا را نسبت بایران وایرانی روزافزون کرده است.

سعی واهتمام ما بدون آنکه ابلهانه فضل و هنررا بنژاد ایرانی منحصر بدانیم یا آنکه با نشرآثار دیگران وترجمهٔ کتب قدیم و جدید سایراقوام مخالفتی داشته باشیم این است که بسهم خود مآثر اجدادی خویش بخصوص کتب نفیسه‌ای را که از قدمای ما بجا مانده و هنوز براثر نادر بودن وخطی ماندن کسی ازآنها اطلاعی ندارد یا راه وصول مردم بآنها بسته‌است بهموطنان وهمزبانان خود بشناسانیم وتا آنجا که وسایل مالی ومادی ما بما استطاعت دهد آنها را ازپس پردهٔ خفا بیرون کشیده دردسترس طالبان بگذاریم.

هرقدمی که دراین مرحله برداشته شود بعقیدهٔ ما علاوه برخدمت بتوسعهٔ دایرهٔ معارف عمومی وتسهیل راه طلب برای جویندگان این قبیل متاع خدمتی است درراه حفظ و تکثیر ثروت معنوی ملی ما و کمکی است مستقیماً بتقویت ریشهٔ حیات قومی ایرانی چه رکن رکین دوام و قوام یك ملت همین گونه ثروتهای معنوی است که برخلاف قدرت نظامی و استیلای اقتصادی هم همه وقت باقی وپایداراست وهم ضامن بقای قومی است که آنها را بوجودآورده و در اظهار تعلق بآنها دقیقه‌ای غافل نمی نشیند.

در پشت جلد شمارهٔ دهم سال گذشته تصمیم نویسندگان مجلهٔ یادگار را درتأسیس انجمنی برای طبع و نشر کتب قدیمی فارسی باطلاع خوانندگان گرامی رسانیدیم وازارباب خیر و همت استعانت طلبیدیم و گفتیم که اگر ده بیست نفر ازاین جماعت درحدود ۲۰۰،۰۰۰ ریال دراختیار ما بگذارند و دراین خدمت معین ومددکار ما و درثواب آن با ما شریك شوند باین کار اقدام خواهیم کرد. اگرچه تاکنون چندنفری باین عنوان مبلغی دردسترس ما گذاشته وعده‌ای نیزما را بوعده دلخوش کرده‌اند لیکن این مبلغ های جزئی وآن وعده ها هیچکدام هنوز قابل آن نیست که دست ما را در کار اقدام بطبع و نشر این گونه کتب بازکند اینست که بار دیگر این منظور خود را درپیشگاه خوانندگان عزیز مخصوصاً ازمیان ایشان نزدکسانی که هم قدرت مالی دارند وهم خداوند بآنان توفیق خیر و خدمت عطا کرده تقریر میکنیم تا شاید در عصر و زمان ما و بهمت ارباب کرم ایرانی نیز قدم هائی چند دراین مرحلهٔ خیر برداشته شود.

در همان اعلامیهٔ پشت جلد شمارهٔ آخر سال گذشته یادآور شده‌بودیم که برای تشویق اهل خیر وکرم‌که در این عمل باحیا و نشرکتب قدیمهٔ فارسی کمك میکنند ما مرتباً در هر شماره نام ایشان را با ذکر مبلغ ارسال شده (در صورتیکه مایل باشند) نشر میکنیم و در آخر هر سال نیزخلاصهٔ آنچه دراین زمینه شده باشد باطلاع عموم‌میرسانیم. اینك باز همان درخواست را تجدید میکنیم و انتظار داریم که از دور و نزدیك این درخواست ما باجابت مقرون آید تا دست ما برای انجام دادن این خدمت باز باشد بعون و توفیق الهی.

« اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی دیوار نگارستان »
خاقانی

یادی از عظمت ایران

پناه آوردن همایون پادشاه هند بشاه طهماسب صفوی

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

در ماه رجب سال ۹۳۷ هجری ظهیرالدین محمد بابر نوادهٔ پنجم تیمور گورکانی و مؤسس سلسلهٔ گورکانیان هند دیده برهم نهاد و کشور هندوستان را که بر اثر سالها زحمت و مشقت بتصرف آورده بود ببزرگترین پسرخود همایون که در آن تاریخ ۲۴ ساله بود واگذار کرد. راجع بمرگ او نکتهٔ جالب توجهی در بعضی از کتب آمده که ذکرش اگرچه از بحث ما خارج است باز بیفایده نیست باین شرح: هنگامیکه همایون در ولایت سنبل بود بر اثر بدی هوای آنجا مریض شد و مرض او شدت یافت تا آنجا که طبیبان دست از درمانش بداشتند، بابر فرزند عزیز خود را باگره مرکز سلطنت خود طلبید، آنجا نیز مرض همایون رفع نشد تا روزی یکی از اولیاء الله بنام میر ابوالقاسم گفت که باید بابر نفیس ترین و عزیز ترین متعلقات خود را فدای او کند تا او شفا یابد، بابر نیز جان خود را فدا نمود بدین شکل که برבالین پسر مریض خود رفته سه بار از طرف سر بیمار دور او گشت و گفت: «درد و بلای تو برجان من» بمجرد این عمل در بشرهٔ مریض حالت بهبود و سلامت ظاهر شد بالعکس مزاج پدر مهربان از استقامت منحرف

گردید ۱ در یک کتاب خطی بنام رشحات الفنون این واقعه ذکر شده ولی اسم آن
مرد حق میرابوالبقاء صدر آمده و هم در آن کتاب تصریح شده است که اینکار
از عادات سلسلهٔ نقشبندیه است که بر گرد مریض حرکت میکنند و میگویند
برداشتم برداشتم ۲ ».

بهرحال بابر در رجب ۹۳۷ مرد و پسرش همایون برجای او نشست ، وی



ظهیرالدین محمد بابر
(۹۳۷-۹۱۷)



نصیرالدین محمد همایون پادشاه
(۹۶۳-۹۳۷)

ازاین تاریخ تا سال ۹۴۶ مشغول تسخیر نقاط مختلف هندوستان واطفاء آتش شورش
برادران خود میرزا هندال و میرزا عسکری و کامران بود، در سال ۹۴۶ عازم

---

۱ — کتاب امپراطوری دوم مغول ص ۲۳۸ تألیف لوسین بووا بنقل از ترجمهٔ
واقعات بابری بتوسط کورتی (ترجمهٔ فرانسه) و بوریج (ترجمه انگلیسی)

۲ — رشحات الفنون که در ۱۱۲۳ تألیف شده کتاب کوچک و مفیدیست از
ابوالمکارم امین الدینخان ، وی کتاب دیگری دارد در جغرافیا و اوضاع اداری هند
تازمان او رنگ زیب بنام « معلومات الآفاق » رجوع شود بفهرست نسخ فارسی ریو
ج سوم ص ۱۰۱۳ و ۱۰۵۳ ، نسخهٔ خطی کتاب رشحات الفنون متعلق است باستادی
آقای اقبال. رجوع کنید ایضاً باکبرنامه ج ۱ ص ۱۳۱ - ۱۳۲

سرکوبی شیرخان بهادر شاه شد اما باز بمناسبت شورش برادران و مخالفت محمد سلطان (خواهرزادهٔ سلطان حسین بایقرا) نتوانست کاری از پیش برد لاعلاج با شیرخان صلح کرد ویکدیگر را بقرآن سوگند دادند اماشب هنگام شیرخان با حملهٔ خائنانهٔ خود لشکرهمایون را در آب گنگ ریخت واز جمله کسانیکه در آن واقعه در آب غرقه شدند محمد زمان میرزا پسر بدیع الزمان میرزا آخرین شاهزادهٔ گورکانی ایران است. همایون خود نیز در آب افتاد و اگر کمک یکی از سقایان بود کار او نیز ساخته شده بود، پس ازاین شکست همایون خودرا باگره رسانید ولی کوشش او بجائی نرسید و آگره بدست بهادر شاه افتاد، همایون از آنجابلاهور و از این شهر اخیر به تهته و بهکر رفت چون شاه حسین ارغون حکمران این ناحیه یادگار ناصر میرزا عموی همایون‌را بر مخالفت برادرزاده تحریک کرد همایون خواست ازراه جیسلمیر بنزد راجهٔ مالدیو برود با اینکه مورد تعاقب لشکر راجهٔ جیسلمیر قرار گرفت خودرا بنزد راجهٔ مالدیو رسانید اما این شخص که خود کمک بهمایون را تقبل نموده بود مهیای دستگیری او شد، همایون پس از وقوف بر خیانت راجه بجانب امرکوت گریخت، راجهٔ این ناحیه او را بخوبی پذیرائی کرد و در همین‌جا در ۵ رجب ۹۴۹ شاهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد پس‌از تولد این طفل همایون اورا با زن خود برداشته بطرف قندهار برد۱

۱ - نقل حکایت ذیل نیز که در تحفة العالم شوشتری واکبرنامه آمده دراینجابی مناسبت نیست «در یکی از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعدازورود بقندهار همواره بزبونی و آوارگی خویش از دشمنان بد اندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت بدیگران مکدر و ملول و بمفارقت و مآل کار بقیهٔ منتسبان که گرفتار شده بودند بنوحه و زاری مشغول بود، درویشی خوش آواز که در نواختن سه تار و مهارت در موسیقی و سرائیدن بی انباز بود بخدمت او شتافته بدلخراش ناله های جگر سوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سرائیدن گرفت:

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم

که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

همین دو بیت را خواند و اعاده مینمود پادشاه را عنان صبر و تحمل از دست رفته لختی بزار زار گریست وبازو بند الماس گرانبهائی که داشت بآن درویش بخشید»

اما برادر ناجوانمرد او میرزا عسکری بروی تاخته همراهان معدود او را پراکنده کرد همایون زن خود را سوار کرد ولی فرزند را نتوانست ببرد بناچار هنگامیکه دستش از همه جا کوتاه و امیدش از هرطرف قطع شده بود با سردار وفادار و شیعی مذهب خود بیرامخان بسیستان فرار کرد و خودرا در دامان محبت ایرانیان انداخت ۱ در سیستان احمد سلطان شاملو حکمران آن ناحیه از شاه بی تاج وتخت پذیرائی شایانی کرد و در ضمن ازشاه طهماسب در بارهٔ مهمانان خود کسب تکلیف نمود واز همانجا همایون نامهٔ ذیل را بدرگاه شاه صفوی فرستاد.

« بسم‌الله الرحمن الرحیم ، بعد از ادای وظیفهٔ دعا و اخلاص که شیوهٔ مرضیهٔ اصحاب اختصاص است باوجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی خود را ذره مثال درنظر مهرسپهر حشمت وجلال حضرت شاهی ظل اللهی که منظر آگاهی ومظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می آید ، اگرچه جهراً خود را درجملهٔ خدام عالیمقام انتظام تمام نداده بود اما سر۲ رقبهٔ محبت واخلاص برقبهٔ قلب چون رصاص همیشه متعلق ساخته بود بسوی بی سوی حضور موفورالسرور فایض النور آن حضرت که موجب وصول وحصول سعادات وکراماتست میکشد هرلحظه ازتوجه بوجه وجیه موجه شریف شهد لطیف جهد میچشید تا آنکه از ممر دور دهر دون واز گردش چرخ بوقلمون واژگون از فضای سواداعظم هند بتنگنای هوای اظلم سند رسیده شد بیت:

بگذشت از سرما آنچه گذشت چه بدریا وچه کهسار وچه دشت

اکنون که بمجاهدهٔ طایر ذی بال اقبال از مهر مشاهدهٔ جمال نیر عظمت واجلال در طیرانست امید از حضرت رحمان آنست که بعد از دریافت دولت ملاقات که موجب وصول بسی از مراداتست مقالات و حالات سانحه آنچه قابل عرض باشد معروض خواهد شد انشاءالله تعالی » .

پس از این نامه که آنرا همایون فقط برای اعلام حرکت خود بخدمت پادشاه صفوی و طلب اجازهٔ شاهانه نوشته بود نامهٔ مفصل دیگری بخدمت شاه طهماسب فرستاده باین تفصیل :

«دوام ملک وبقای قدیم ما را نیست خدایراست بقای قدیم وملک دوام

بعد از تمهید اخلاص وقواعد اختصاص تصویر ضمیر منیر که مرآت صور غیبی وعکس پذیر نقوش لاریبی است میگرداند که چون ازروز ازل خاک وجوداین محب راباب محبت آل

---

۱ - برای نقل این سفر های پر مشقت رجوع شود بتاریخ فرشته ج ۱ ص ۴۱۰

۲ - رجوع شود ایضاً بتاریخ عالم آرای عباسی ص ۷۴ که عین همین نامه را نقل کرده

طهارت مآب نبوی و اولاد امجاد عترت مصطفوی و ائمهٔ معصومین سرشته بودند و ببرکت و معاونت آن حضرت چندروزی از دیوان بارگاه حضرت اله جل جلاله و عم نواله منشیان قضا و قدر منشور فایض السرور «تعز من تشاء» بنام این مستهام رقم زده بودند و مهردار «قل اللهم مالك الملك» آنرا موشح بتوقیع رفیع «تؤتی الملك من تشاء» ساخته بقدر وسع و طاقت در اعلای اعلام دین و احکام شرع سیدالمرسلین کمال سعی و اهتمام بجای آورده در آن رضا هیچ حیرانی و نگرانی بخاطر این محب جانی و دوست جاودانی نمانده بود و هر آرزو که در قوت مخیله و تصور بشری مرتسم بود از قواعد احسان حضرت منان بی منت مخلوق میسر شده بود سوای آنکه بسعادت عظمی و بتربیت کبری طواف ملایك مطاف حضرات ائمهٔ معصومین خصوصاً مشهد مقدس رضیهٔ منورهٔ سدره مرتبهٔ حضرت سلطان ابوالحسن علی بن موسی الرضا

آنکه خاك پای او در دیدهٔ ما توتیاست وانکه در دنیا و دین ما را امام و رهنماست

علیه الف التحیة و الثنا مشرف نگشته همه وقت در صبح و شام بلکه علی الدوام از حضرت ملك علام از روی خضوع و خشوع تمام اسباب حصول این سعادت را مسألت مینمود تا آن که اثر دعای بیریای این داعی بظهور رسیده نسیم عاطفت بمشام جان ساکنان بیت الاحزان مهاجرت و حرمان رسیده و بمقتضای «ولن تجد لسنة الله تبدیلا» هاتف غیبی و داعی لاریبی دست برحلقهٔ در «والله یدعو الی دارالسلام» یعنی طواف حضرت امام علیه التحیة والسلام زد

عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطهٔ خاك شوی

چون این ندا ازعالم بالا بگوش هوش رسید چون صبح دویم صادق دم از کمال ارادت و نهایت خلوص طویت و حسن عقیدت صفحهٔ مرآت باطن از نقوش کثرت و هم پاك ساخته ازراه اخلاص متوجه گردید فاما باوجود این حال منتظر صدور و ظهور رخصت و اجازت آن حضرت که فی الحقیقه عین رخصتست و کمال اجازت در اقدام بطواف زیارت بیت الحرام یعنی بشهر مقدس حضرت امام علیه التحیة والسلام می بود تا آنکه کتاب مستطاب کالوحی النازل من السماء «وهو کتاب مرقوم یشهده المقربون وصحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بررة» مشتمل بر برکات مسرت آیات ازسکان درگاه حضرت ظل الله براین محب بی اشتباه منتظر الاشارات مشعر بدریافت ملاقات شرف ورود یافت و زبان بدین مقال که:

زهی سلام تو آسایش و سکینهٔ روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

احرام لبیك اللهم لبیك بسته از کمال غلبهٔ حال بلا اهمال متوجه آن کعبهٔ آمال گردید و ازراه مودت بطریق محبت دست اعتصام در عروهٔ وثقی اهل بیت امامت و ولایت استوار کرده مدلول «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح» را دلیل راه خود ساخت و از وادی حیرانی و بادیهٔ سرگردانی راه بسر منزل مقصود برد «والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً و خیر املا»

همینکه قاصد همایون شاه بحضور شاه طهماسب رسید و شاه برما وقع اطلاع یافت معجلا بحکمران سیستان دستور داد که همایونرا را با اعزاز هرچه تمامتر روانهٔ خراسان دارد، ضمناً فرمان ذیل راخطاب بحکمران خراسان درباب ترتیب پذیرائی ازهمایون فرستاد. ماعین این فرمان راکه نمایندهٔ میزان شکوه و عظمت وجلال و ثروت دولت صفوی ونشانهٔ بزرگ منشی ایرانیان درطریق میهمان نوازی است عیناً از کتاب اکبرنامه نقل میکنیم و آن اینست:



تصویر جوانی شاه طهماسب بقلم سلطان محمد تبریزی

«فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمساً للایالة والاقبال محمدخان شرف الدین اغلی تکلو للهٔ فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسلطنت هرات و میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف شاهی سر افراز گشته بداند که مضمون واجب العرض او که دراین ولا مصحوب کمال الدین شاهقلی بیك برادر امانت پناه قرا سلطان شاملو روانهٔ درگاه دولت پناه نموده بود در تاریخ دوازدهم شهر ذیحجه رسید و مضامین فرخنده آئین

آن از آغاز تا انجام واضح و لائح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامکاری دوحهٔ چمن آرای فرماندهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت و جلال سرو سرفراز جویبار سعادت و اقبال شجرهٔ طیبهٔ گلشن شوکت و عظمت ثمرهٔ شجرهٔ خلافت و نصفت پادشاه بربن و بحربن نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت سروری پادشاه والا حسب ملک عدل گستری خاقان سکندر نشان جمجاه عالیشان سلیمان تخت نشین سلطان صاحب هدایت و یقین جهانبان صاحب تاج وتخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عندالله نصیر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی عز حسب الامال یوم المآل نوشته بودند چه گوید که چه مقدار سرور حضور روی نمود مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم بنشینم بمراد دل خود همدم دوست اقدام بی ملام و توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته بدانند که بمشتلق آن خبر خجسته ولایت سبزوار را از ابتدای حمل توشقان ئیل بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم، داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید وبدستوری که دراین نشان مذکور شده فصل بفصل و روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننماید و پانصد کس از مردم عاقل روزگار دیده که یک اسب کتل و استر رکاب وبراق در خور آن داشته باشد تعیین نماید که باستقبال آن پادشاه صاحب اقبال رفته با صد رأس اسب بدو که از درگاه معلی مع زین طلا بجهت آن حضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه نیز از طوایل خود شش رأس اسب بدوآسوده خوشرنگ قوی جثه که لایق سواری آن شهسوار معرکهٔ دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش با عبایهای زربفت و زردوز که لائق اسبان سواری آن پادشاه جمجاه باشد بر بالای اسبان مذکور نهاده هر اسب را بدوملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصهٔ شریفهٔ که از نواب کامیاب مغفوری مرحومی علیین آشیانی انارالله برهانه شاه بابام ۱ بنواب همایون ما رسیده و بجواهر نفیس لطیف مکلل بود مع شمشیر طلا وکمر مرصع جهت فتح ونصرت وشگون آن پادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد ثوب مخملی و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جهت خاصهٔ آن حضرت است تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب وغالیچهٔ مخمل دو خوابهٔ ۲ ط.لاباف نمد تکیهٔ

۱- مقصود شاه اسماعیل صفوی است که در ۹۳۰ فوت کرده

۲- یعنی دو رویه

کرکی استر اطلس و سه زوج قالین دوازده زرعی کوشکانی خوش قماش و دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن رساند و روز اشربهٔ لذیذ ولطیف سربراه نموده بانانهای سفید که باروغن وشیرخمیر کرده باشند وراز یانه وخشخاش داشته باشد مکمل نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشد وجهت مقربان مجلس عالی ودیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال مینموده باشد وآنچنان قراردهد که فردا درمنزل و مقامیکه نزول نمایند امروزچادرهای بصفا لطیف و سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و رکابخانه و مطبخ وجمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که درهر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو خوش طعم ساخته وببرف وبخ سرد کرده بکشند و بعد ازشربت مرباهای سیب مشکان شهدی و هندوانه وانگور وغیره با نانهای سفید بدستوریکه مقرر شده حاضرسازند وسعی کنند که اشربه تماماً در نظر آن سلطنت پناه دارند و گلاب وعنبراشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرردارد که میکشیده باشند وایالت پناه قزاق سلطان و امارت مآبی جعفر سلطان و فرزندان و قوم خود را تا هزار کس بعد از سه روز که آن پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد ودرآن سه روز امیران ولشکریان مذکور را رنگ برنگ درنظر آورد واسبان توبچاق و تازی مقرر دارد که بملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را ازاسب خوب بهتر نیست وسروپای آن هزار کس نیز رنگین وپاکیزه ساخته باشند وچنین قراردهند که چون این امرا بملازمت آن حضرت برسند زمین خدمت وعزت بلب ادب بوسیده یك یك خدمت نمایند وملحوظ دارد که درسر سواری وغیره ناگاه میانهٔ ملازمان امراوملازمان آن حضرت گفت وگوئی واقع نشود وبهیچوجه ازوجوه آزردگی بنوکران پادشاه نرسد و دروقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور دور فوج خدمت کنند و نوبت کشیك هریك از امرای مذکور که باشد درنزدیکیهای محلی که قراریافته باشند تردد نمایند و کتك[1] خدمت در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند وآنچه نهایت ملاحظه باشد منظورداشته بعمل آورند وبهرولایت که برسند همین فرمان را بوالی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن امیر خدمت نماید و مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار وپانصد طبق نباشد وخدمت وملازمت آن سلطنت پناه تامشهد مقدس معلی منزلی تعلق بدان ایالت پناه دارد و چون امرای مذکور بملازمت رسند هرروزیکهزارودویست طبق طعام الوان که لائق خوان پادشاهانه باشد درمجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود هریك ازامرای مذکور درروزمهمانی خود نه رأس اسب پیشکش نماید که سه‌اسب خاصگی باشد و دیگری بامیر معظم محمد بیرام خان بهادرداده شود وپنج دیگرامرای مخصوص بهر کس لائق باشد بدهند ونه اسب

۱- یعنی عصا و چوبدستی

تمامی درنظر خجسته اثر گذرانند و ذکر نمایند که کدام اسب از نواب کامیاب است وهریک که قبل ازاین ذکر یافته باشد که ازفلان وفلان امیر باشد بگویند که آن حکایت هرچند بد نماست لائق خواهد بود وبد نخواهد نمود وبهر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخوارگی و یکجهتی باشد بظهور آورند وخاطر آن جماعت را که ازگردش روزگار ناهموار بقدر غباری دارد بدلداری وغمخوارگی که دراین نوع اوقات لائق وخوشنماست مسرور گردانند واین دستور همه وقت منظور باشد تابحضور ما رسند بعد ازآن آنچه لائق باشد ازجانب ما معمول خواهد گشت بعد ازطعام متصرفات حلاوه و پالوده که ازقند و نبات طبخ نموده باشند و مرباهای متنوع و رشتهٔ ختائی خاصه که بگلاب ومشك وعنبراشهب معطر باشد بمجلس برند وحاکم ولایت بعد از مهمانی وخدمات مذکوره خاطر ازولایت آنجا جمع نموده تابدارالسلطنت هرات هرکه رفیق خدمت وملازمت بوده باشد دقیقهٔ ازدقائق خدمت وملازمت نامرعی نگذارد وچون بدوازده فرسخی ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه یکی از اویماق ۱ کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد سعادت یار گذارد که ازشهر وخدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر ظفراثر از شهر و ولایت و سرحدها از هزاره و نکدری ۲ وغیره تا سی هزار کس که بشمارهٔ صحیح رسد ازملازمان کومکی آن ایالت پناه آنرا همراه برداشته استقبال نماید وچادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر واستر قطار همراه ببرد چنانچه اردوی آراسته بنظر سعادت اثر پادشاه درآید و چون بملازمت آن حضرت سرفراز گردد پیش ازجمیع حکایت ازجانب ما دعای بسیار رساند ودرهمان روز که بملازمت ممتاز گردد تزك ۳ وقاعدهٔ لشکر واردو نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز درآن منزل مقام کند روز اول جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که اطلس و کمخای یزدی ودارائی های مشهدی وخوانی باشد مخلع سازند ومجموع را بالاپوش مخمل بدهند وبهر نفرازلشکریان وملازمان دو تومان تبریزی یوم‌الخرج ٤ بدهند وطعامهای الوان بدستوری که مقررشده‌سربراه نمایند ومجلس ملوکانهٔ بدارند که زبان بتحسین آن گویا باشد وآفرینها بگوش عالمیان رسد وتفصیل لشکرایشان داده روانهٔ درگاه عالی نمایند و مبلغ دو هزار وپانصد تومان تبریزی ازتحویلات سرکارخاصهٔ شریفه که در دارالسلطنت مذکور میرسد بازیافت نموده صرف ضروریات نماید وآنچه نهایت بندگی وخدمت باشد بجان منت داشته بظهورآورد وازمنزل مذکورتاشهر بچهارروز بیایند هرروز مهمانی طعام بدستور روزاول بکشند وباید که درهرمهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران وخدمتکاران کمر خدمت برمیان بسته آداب ملازمت بعمل آورند وبشکر آنکه این نوع پادشاه که هدیه ایست

۱- نایب داروغه ۲- نکدری یانکودری ازاقوام جنگجوی مقیم کرمان وسیستان
۳- تزوك قواعد وقوانین ٤- یعنی خرج روزانه

از هدایای الهی مهمان ما شده در ملازمت و خدمت آنچه نهایت تردد باشد بجای آورند و تقصیر
ننمایند که هرچند انواع جانسپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت بیشتر بجای آورند پسندیده
تر خواهد بود و چون فردا بشهر خواهند رسید مقرر دارند که امروز درون باغ عیدگاه
سر خیابان چادرهای درون اطلس قرمزی میانه کرباس طبسی و بالای مثقالی اصفهانی
که در این ایام اهتمام داده عرض نموده بود ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هرجا خاطر
آنحضرت مسرور باشد و در هر گلزمین که در آب و هوا و لطافت و نزاهت امتیاز داشته باشد
رضاجوی بود و در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم وار بر سینه نهاده پیش رود و عرضه
نماید که آن اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است و خود در سرراه کوچ دمبدم
خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور
که فردا بشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گردد و صباح آن فرزند
اعز ارشد را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورد و سر و پای که در نوروز پارسال بدان
فرزند ارسال داشته بودیم بپوشانند و یکی از سفیدریشان و ایماق تکلو که پسندیده و معتمد آن
ایالت پناه باشد در دارالسلطنت مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند و در وقت توجه
بشهر ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذرانند که
چون فردا نواب کامیاب سوار شدند اردو نیز کوچ کند و ایالت پناه مشارالیه بدرقه باشد
و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان بسان مقرر سوار
شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیك آن پادشاه عظمت دستگاه رسند چنانچه میان ایشان
یك تیر پرتاب بوده باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید
اگر قبول کنند در ساعت باز گردد و فرزند برخوردار را از اسب پیاده ساخته بتعجیل روانه
گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه بوسیده قواعد خدمت و حرمت و عزت آنچه مقدور
و ممکن باشد بظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند مذکور
از اسب فرود آورند و خدمت کنند اول آن حضرت را سوار کرده دست پادشاه را بوسه
داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و بدستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود
و منزل و مقام مقرر شوند و آن ایالت پناه خود نزدیك فرزند مذکور در خدمت پادشاه
باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند ارشد استفسار نمایند و آن فرزند بواسطهٔ
حجاب جواب آن چنانکه باید نتواند داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید ، در منزل
مذکور آن فرزند پادشاه را میهمانی نماید بدین دستور که چون چاشتگاه نزول نمایند
فی الحال سی صد طبق طعام الوان بطریق ما حضر مجلس بهشت آئین آورند و بین-
الصلوتین یکهزار و دویست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است بمحمد خانی
و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره سر پوشهای طلا و نقره بروی آن خوانها نهاده بمجلس
آورند و بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشند پس هفت

راس اسب لایق و رعنا از طوائل آن فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخمل و اطلس پوشانیده و تنگ قصب بافی ابریشمی بر جل مخمل منقش و تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر برقاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنائی و حافظ دوست محمد خوافی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازندهٔ مشهور که در شهر باشد همه وقت حاضر بوده هر گاه که پادشاه خواهند بی توقف بنغمه و ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل آن مجلس تواند بود درخدمت از دور و نزدیك بوده باشد که بوقت طلب حاضر گردد و اوقات خجسته ساعات ایشان را بهر نوع که بتوانند شکفته داشته باشند و دیگر شنقار و باز و چرغ و باشه و شاهین و بحری و آنچه در سرکار فرزند و آن ایالت پناه یا اولاد بوده باشد پیشکش نمایند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از هرجنس و رنگ علیحده علیحده فراخور آن کس از الوان مخمل و خارا تکمهٔ گلابتون وطلا بافت بپوشانند و چون بمنزل خود روند ملازمان ایشان را بنظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند درآورد و آن فرزند بخلق کریم که میراث آباء واجداد اوست بدیشان معاش نموده بهریك از ایشان جدا جدا سپرو سر و پا و اسب فراخور هر کس بدهد انعام زیاده از صد تومان نباشد و دوازده تقور پارچهٔ ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخای فرنگی و یزدی و تافتهٔ شامی و غیره که بغایت لطیف باشدوسی صد تومان زر نقد در سی کیسه با قماش مذکور بکشند و بلشکری بهر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهند و سه روز در سر خیابان و گازرگاه سیر میفرموده باشند ودراین سه روز ازدرباغ چهارباغ شهر که منزل پادشاهانه است تاسر خیابان که درباغ عیدگاه است بفرمایند که محترفهٔ اصناف چهار طاق بندی و آئین شیرین بندند و بهر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریك سازند تا بتعصب یکدیگر هرصنعت و شیرین کاری که دانند بعمل آورند، انسب آنست که چون پادشاه آن مرزو بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول بشهری که آن نور چشم عالمیان است بوجود خود آنرا مشرف خواهند ساخت بنظر کیمیا اثر ایشان ازمردم خوش طبع وشیرین گوی که درشهر هستند درآورند که باعث سرور باشد روزسوم که ازاین چهارطاق وخیابان شهر وصفا دادن چهارباغ فراغ خاطر روی نموده باشد جارچیان را درشهر ومحلات وحدود ومواضع بنزدیك شهر مقرر دارند که جارنمایند که تمامی مرد وزن صبح روزچهارم درسرخیابان حاضر گردند ودرهر دکان و بازاری که آئین بسته قالی و پلاس وفراش انداخته باشند عورات و بیکها بنشینند و چنانکه قاعدهٔ شهراست عورات باآینده ورونده درمقام شیرین کاری وشیرین گوئی درآیند واز هر محله وکوچه صاحبان نغمه بیرون می آمده باشند که دربلاد عالم مثل آن نباشد تمامی آن مردم را استقبال فرمایند بعدازآن پادشاه رابعزت وادب گویند که پای دولت دررکاب سعادت

نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آن حضرت چنانکه سر و گردن اسب ایشان براه روند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیك نزدیك میرفته باشد که اگر از عمارات و منازل و بساتین هرچه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید و چون بسعادت بشهر در آیند چارباغ را را سیر فرمایند و در باغچهٔ که درهنگام سکن نواب همایون ما در آن بلدهٔ طیبه جهت بودن و خواب کردن و مشق و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است بباغ شاهی نزول ایشان فرمایند و حمام چهارباغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشك خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند محل آسایش بدنی باشد روز اول فرزند بطعام وافر مهمانی نماید و چون ایشان بفراغت متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدین دستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند همان روز عرضه داشت نماید و روانهٔ درگاه معلی گرداند و مقرر شد که معزالدین حسین کلانتر دارالسلطنت هرات مردی خوش نویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روزی که بشهر در آیند روزنامچهٔ منقح نوشته بثبت و مهر آن ایالت پناه رساند و جمع حکایات و روایات بد و نیك که در مجلس گذرد بقلم گرفته بدست معتمدان داده روانهٔ درگاه معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شیر و میوه سه هزار طبق کشیده شود و یراق ضروری مذکور بدین دستور سر براه نماید اول پنجاه چادر و بیست سایه بان و چادر بزرگ آلاتیه که جهت خاصه ترتیب نموده عرض کرده بود با دوازده زوج قالی دوازده ذرعی و ده ذرعی و هفت زوج قالی پنج ذرعی نه قطار مایه و دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچك و دیگر اطباق و دیگها تمامی باسرپوش سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشد و قطار استر ده تقوز در مهمانی خود آن ایالت پناه پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و یك قطار شتر و یك قطار استر که آن ایالت پناه اول آنرا دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و فوشنج و کرشو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی نمایند و حاکم خواف و ترشیز و زاوه و محولات در محال سرای فرهاد که پنج فرسنگی مشهد است مهمانی نمایند انتهی»

پس از صدور این فرمان شاه طهماسب در جواب دو نامهٔ همایون پادشاه این مکتوب ملاطفت آمیز را نیز مستقیماً بخدمت او فرستاد :

هدهدی آمد فرو تاج کرامت برسرش نامهٔ اقبال دولت بسته بربال و پرش

رشحات ارقام اقلام گوهرفام که از جانب آن یگانهٔ روزگار و برگزیدهٔ حضرت پرودگار و محبان احمد مختار و حیدر کرار نامزد شده بود در اعز اوقات و اشرف ساعات مطالعه ... و ... آن نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی انواع محبت لایح و

هویدا گشت وچون ازمضمون این کلام فصاحت انجام استشمام توجه آن نواب عالی مقام بدین صوب نموده شد زبان طوطی تقریر و بیان و ناطقهٔ فصیح البیان چنان بدین بیت مترنم گردید :

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

وچون ازفحاوی آن صحیفهٔ مکرمه و مضمون آن ملاطفهٔ شریفه چنان معلوم شد که انتشار توجه خاطر خطیر ومقدار تفکر ضمیر منیر بر اقدام این امر جز طریقهٔ مرضیهٔ محبت و شیوهٔ متابعت خاندان هدایت نشان ودودمان ولایت مکان اهل بیت که ازروزازل در طینت پاکیزه سرشت آن حضرت سرشته‌اند چیزی دیگر نیست وشك نیست که نتیجهٔ آن اعتقاد ازحضرت مفتح الأبواب که ففتحنا ابواب السماء نکتهٔ ازاسرار اوست ومسبب اسباب قضا وقدر که لیقضی الله امرا کان مفعولا قطرهٔ از دریای حکمت اوست چندان آثارفتح ر نصرت وموجب ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح ظاهر گردد که زبان عالم و عالمیان بدین مقال فرخنده مآل که :

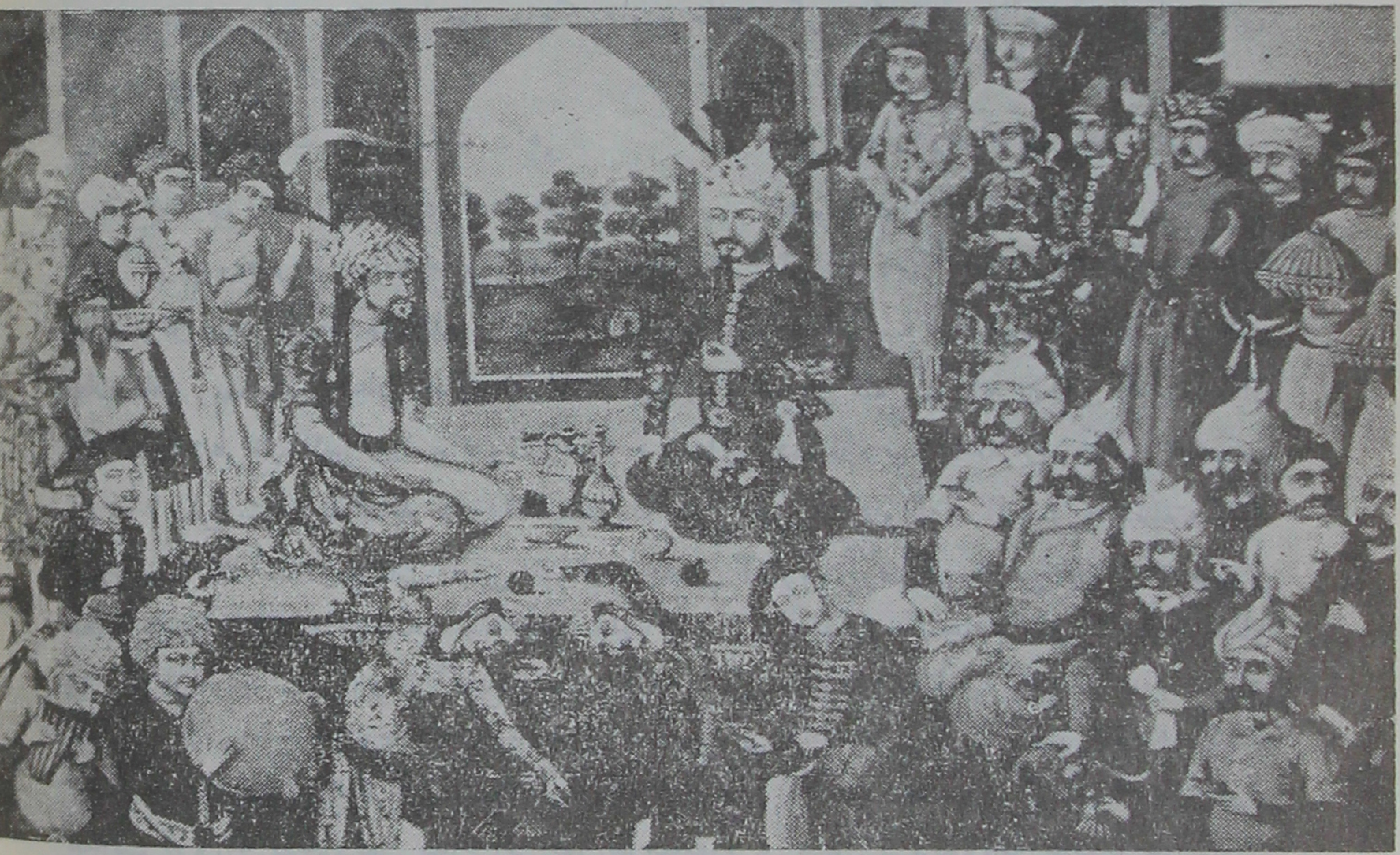
جهان بکام وفلك بنده وملك داعی امید تازه ودولت قوی وبخت جوان

فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان

گویا گردد ونصرت جهانگشائی وحرکت خصم فرسائی بموجب امداد و داد « بجنود لم تروها وان ینصرکم الله فلاغالب لکم وینصرکم ویثبت اقدامکم » تباشیرصبح دولت واعلای اعلام ظفر ونصرت براعلی علیین افراشته شود ورياض بارگاه آن خاندان اهل البیت که از آیهٔ کریمهٔ « عرضها کعرض السماء والارض » صفت آن بوده تازه نهال اخلاص و گلبن اختصاص روجه احسن نشو ونما نماید « وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم » امید چنان است که بعد ازملاقات فایض البرکات چندان آثارفیض وفتوح بظهور رسد که مضمون « مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر » بظهور انجامد واز کنار هندوستان وترکستان وایران وتوران آنجائی را مشاهده نمایند که درقرنها می گفته باشند وبتوفیق حضرت عزت حاسدان ومنافقان سیه روی هندوستان را باخاك سیاه یکسان ساخته بشعشهٔ تیغ آتشبار دمار ازروزگار آن جمع نابکاربرآورده ظلمت کفر وتیرگی آن صوب بانوار هدایت « والله یهدی لمن یشاء الی صراط مستقیم » مبدل گردیده کافهٔ عالم و عالمیان صورت فتح و ظفر را در آئینهٔ تیغ جهان افروز ملاحظه نمایند انشاء الله تعالی وحده العزیز . »

پس از وصول فرمان پادشاه صفوی حکمران سیستان وسائل حرکت همایون را بخراسان تهیه کرده وپادشاه هند بآن صوب حرکت نمود ، امارت خراسان دراین هنگام بامحمد خان شرف الدین اغلی تکلو بود که ازطرف شاهزاده محمد میرزا برآن سرزمین ونواحی این طرف جیحون حکومت میکرد . همینکه همایون بهرات

رسید سلطان محمد میرزا از او استقبال کرده مهمان ارجمند را وارد شهر نمود، اندکی بعد همایون بمشهد شتافت و پس از زیارت قبر امام هشتم شیعیان از آنجا بطرف ری و قزوین پایتخت شاه طهماسب روان شد و همه جا از طرف مأمورین صفوی از پادشاه هند پذیرائی شایان بعمل آمد. همایون در ورود بقزوین بخانهٔ خواجه عبدالغنی جلادتی کلانتر پایتخت وارد شد و چون در این موقع شاه طهماسب در شهر نبود همایون بیرام خان سردار باوفای خود را بحضور شاه طهماسب فرستاد و کسب اجازهٔ شرفیابی کرد، شاه صفوی بیرامخان را بنواخت و همایون را دعوت بحضور کرد و این ملاقات در جمادی الاولی از سال ۹۵۱ در ییلاق قیدار نبی[1] میانهٔ ابهر و سلطانیه اتفاق افتاد.



مجلس پذیرائی شاه طهماسب از همایون –
(تصویر پردهٔ رنگی و روغنی عمارت چهل ستون در اصفهان)

قبل از اینکه همایون باردوی پادشاه صفوی برسد شاه ایران از یک[1] فرسخی بتوسط بهرام میرزا و سام میرزا برادران خود و قاضی جهان وزیر و سوندوک بیک قورچی

---

۱ – چنین است در تاریخ فرشته، در عالم آرا و هفت اقلیم: «ییلاق سورلق». قیدار نبی محلی است که دخمه یعنی قبر ارغون ایلخان مغول در آنجا بوده و آن در نزدیکی سجاس قدیم در سی و هفت کیلومتری جنوب زنجان قرار داشته در بلوک ایجرود و ایجرود را مغول سورلق یا سوغورلق میگفته اند (رجوع کنید بهفت اقلیم در سجاس و سهرورد)

باشی افشار و بدرخان استاجلو از او استقبال کرد و هنگامیکه بنزدیك سراپرده رسید شاه از چادر بیرون آمد دو پادشاه یکدیگر را بوسیده اظهار محبت و اخلاص نمودند همایون هدایائی را که آورده بود تقدیم پادشاه نمود از جملهٔ این هدایا چند لعل بدخشی بود و یك قطعه الماس گرانبها که بقول حسن بیك روملو که خود حاضر و ناظر قضیه بوده بیش از ٤ مثقال و ٤ دانگ وزن داشت. شاه مهمان تاجدار خود را بسیار اکرام نمود و برای خاطر او تهیهٔ شکار سه روزهٔ مفصلی دید، در این شکار ابتدا همایون و بعد برادران شاه و سپس خود شاه تیراندازی و هنرنمائی کردند پس از آنکه شکار تمام شد جشن بسیار با شکوهی برپا کرد و در آخر مجلس «تحف و هدایا و تکلفات جهت آنحضرت تعیین فرمودند از نقود و جواهر و تاج و کمر مرصع و اقمشهٔ زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و چینی و ختائی و اسلحه و یراق از کرفکه و زره تنگ حلقهٔ داودی و تنگهای جواهر دار و اسبهای تازی راهوار و استران بردعی سواری و قطار شتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه متعدد حرم و دیوانخانه و سایبانهای اطلس و مخمل و دارائی ساده و منقش و خیام و بیوتات کارخانه مع اسباب هر کارخانه و طبل و علم و یراق نقارخانه[۱]» بپادشاه هند بخشید و بیرام را نیز «علم و نقاره و منصب خان خانانی آن سلسلهٔ علیه مرحمت فرمود»

باینهمه شاه مایل نبود که بهمایون کمك لشکری بکند چه همایون را مردی سنی میدانست و چون خود از متعصبین مذهب تشیع بود کمك باو را جایز نمیدانست و این دلتنگی را کسانی مانند بهرام میرزا پسر شاه و عدهٔ از درباریان که از وجود حکومتی سنی مذهب در سرحد ایران نگران بودند در خاطر شاه ایجاد نمودند کار شکنی بهرام میرزا تنها بر سر این موضوع نبود بلکه علت دیگری هم داشت و آن این بود که یکروز در سر سفره شاه طهماسب از همایون پرسید که علت پریشانی شما چه بود گفت عدم اتفاق برادران، شاه طهماسب اشاره ببهرام میرزا که مانند نوکران آفتابه لگن در دست داشت نموده گفت: «برادرانرا چنین باید داشت

---

۱ عالم آرای عباسی ص ۷۵–۷٦

نه آن چنان که شما داشتید، بهرام میرزا از این سخن سخت برنجید ولی آشکارا نکرد[۱]
همایون از مسامحهٔ شاه طهماسب و کارشکنی های درباریان سخت دلگیر شده بود و چیزی نمانده بود که اساساً موضوع را کنار گذاشته بدست تقدیر سپارد ولی بر اثر نصایح بیرام خان فروتنی کرده ناز دربار ایران را تحمل نمود تا اینکه سلطانه بیگم خواهر طهماسب و قاضی جهان قزوینی تدبیری کردند و در موقعی مناسب یکی از رباعیات همایون را از نظر شاهانه گذراندند، آن رباعی اینست:

هستیم زجان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سر ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود ناد علی

شاه شیعی مذهب متعصب از شنیدن این رباعی بغایت دلخوش شد و با همایون گرمی و محبت خاصی ابراز داشت و حاضر بدادن کمك لشکری شد بدین شرط که همایون «منابر هند را باسماء ائمه مزین نماید»[۲] همایون پذیرفت. «از شهزادگان کامکار سلطانمراد میرزا که از سلطانمحمد میرزا و اسمعیل میرزا کوچکتر و از سایر شاهزادگان بزرگتر بود با ۱۲ هزار کس از طوایف قزلباش بسرکردگی بوداغخان قاجار که از امراء معتبر ولله و اتالیق مراد[۳] میرزا بود و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و حسین قلی خان برادر او را با سیصد نفر قورچی خاصهٔ شاهی و ملازمان درگاه بریش سفیدی کچل شاهوبردی استاجلو»[۴] برای کمك بپادشاه هند تعیین شدند قرار شد که این عده کاملاً تحت فرمان همایونشاه باشند و بزمین داور و قندهار بروند و بعد از فتح آن نقاط بکابل وغزنین رفته آنجارا تصرف نموده بهمایون پادشاه تسلیم نمایند ولی قندهار از آن ایران محسوب شده بلشکر قزلباش سپرده شود.

پس از این اظهار لطف شاه ایران خواهش دیگر همایون شاه را در خصوص رفتن باردبیل و زیارت قبر شیخ صفی و سایر افراد خاندان سلطنتی اجابت کرد همایون باتفاق بیرامخان و همراهان خود بتبریز رفت، اهالی تبریز بر حسب فرمان

۱- فرشته ج ۱ ص ۴۴۵ ۲- ۷۶ ایضاً ص ۴۴۶ ۳- شاهزاده مراد میرزا که طفل گاهواره بود تاریخ فرشته ۴- عالم آرای عباسی

شاه طهماسب باتجلیل تمام از او پذیرائی کردند، از تبریز باردبیل رفت و پس از زیارت قبر شیخ صفی واستمداد از روح پرفتوح وی بقزوین آمده از آنجا باقشون کمکی بمعیت سران قزلباش روانهٔ مشهد وقندهار شد. قشون قزلباش هیچ جا بمقاومت سختی برنخورد تا در ۷ محرم ۹۵۲ قندهار را در محاصره گرفت و ششماه بعد شهر را تصرف کرد۱، همایون برحسب قرار شهر را بقشون قزلباش باز گذاشت ولی از آنجا که موقعیت قندهار بی نهایت مهم بود سران سپاه او از تفویض شهر بقزلباش مکدر شده از کنار او بپراگندند چون این وضع آن هم در زمستان پیش آمد کرد همایون بصوابدید امراء خود از سران قزلباش که بعد از فوت مرادمیرزا بسر کردگی بداغخان در آنجا اقامت داشتند درخواست کرد که شهر را موقتاً بدو سپارند چون امراء قزلباش نپذیرفتند سرداران سپاه همایون در وقتی که بار علوفه بشهر داخل میشد خود را در پناه آن مخفی کرده بشهر وارد شدند وشهر را در تصرف گرفتند بداغخان بدون آنکه عکس العملی از خود نشان دهد بعراق برگشت و همایون پس از این فتح که بمنزلهٔ فتح کلید هندوستان بود بسهولت برهند دست یافت و تاج و تخت از دست رفتهٔ خود را که بدستیاری پادشاه ایران بتحصیل آن قادر شده بود بدست آورد.

در مراجعت بطرف هندوستان همایون که در هرجا بمزار پیر یا مرشد یا عارفی میرسید بزیارت آن میرفت و از روح او همت می طلبید پس از خروج از مشهد مقدس بزیارت قبر شیخ احمد نامقی ژنده پیل معروف بشیخ جام که در رفتن نیز آنرا زیارت کرده بود رفت. حالیه برروی یك قطعه سنگ مرمر از نردهٔ سنگی دور قبر شیخ جام یك کتیبه بخط نستعلیق از همایون هست که ازاین زیارت ثانوی او از مرقد شیخ احمد جام حکایت میکنند وآن که مشتمل بریك رباعی وامضا و تاریخ زیارت همایون از آن مزار است ظاهراً گفته و نوشتهٔ خود اوست، این است سواد آن کتیبه:

ای رحمت تو عذر پذیر همه کس ظاهر بجناب تو ضمیر همه کس

۱ - چنین است در تاریخ فرشته ولی در احسن التواریخ روملو ص ۳۱۱ هشت ماه ذکر شده

درگاه در تو قبله گاه همه خلق لطفت بکرشمه دستگیر همه کس

سرگشته بادیهٔ بی سرانجامی

محمد همایون پادشاه هندوستان

۱۴ شوال ۹۵۱

امری که در آخر این مقالهٔ اشارهٔ بآن بیمورد نیست اینکه همایون در مدت یك سالی که در ایران اقامت داشت چون شخصاً مردی تحصیل کرده و بجمع آوری آثار علمی و هنری و اختلاط با فضلا و هنرمندان شایق بود در مراجعت بهند یك عدهٔ زیاد از دانشمندان و هنرمندان ایران را بهمراه خود بهندوستان برد یا ایشان را دعوت کرد که پس از باز یافتن ملك از دست رفته بخدمت او بشتابند و ایشان نیز چنین کردند[۱]

رفتن این عده فاضل و هنرمند ایرانی بهندوستان دایرهٔ بسط نفوذ تمدن و صنایع مستظرفهٔ ایرانی را در این کشور که از عهد استیلای بابر بر آنجا و تأسیس سلسلهٔ گورکانیان هند شروع شده بود وسعتی عجیب بخشید مخصوصاً امری که در تاریخ تمدن هند اسلامی اهمیتی شایسته دارد و در اینجا هم منظور ما بیشتر همان قسمت است ظهور سبك نقاشی مخصوص هندی است که بدستیاری و تحت هدایت نقاشانی که همایون از ایران بهند دعوت کرده صورت گرفته است.

همایون چندتن از مشهورترین هنرمندان ایران را بهندوستان طلبید که معروفترین ایشان یکی میر سید علی تبریزی است دیگری عبدالصمد شیرازی ملقب بشیرین قلم.

همایون در سال ۹۵۷ میر سید علی را بر آن داشت که مجالس تصویری برای داستان امیر حمزه یا حمزه نامه بکشد و او برای این کار عدهٔ زیادی از نقاشان ایرانی و هندی را تحت ادارهٔ خود گرفت ولی هنوز چند سالی نگذشته بود که همایون در ۹۶۳ مرد و نقاشان مزبور ابتدا بهدایت عبدالصمد شیرین قلم بعد تحت امر و دستور میر سید علی تبریزی آن کار را که در عهد اکبر پسر همایون بانجام رسید دنبال کردند و ۱۴۰۰ صورت آنرا در مدت بیست و پنج سال بآخر رساندند.

از این همکاری بیست و پنج سالهٔ نقاشان هندی و ایرانی از عهد همایون تا

۱ - برای اطلاع از اسامی یك عده از این جماعت رجوع کنید باکبرنامه ج ۱ ص ۲۴۱-۲۴۴



تصویر دیگری از ملاقات شاه طهماسب و همایون

از روی تصویر یك نسخه از خلاصة التواریخ میر منشی قمی
که اصل آن در کتابخانهٔ دولتی برلین بوده

زمان اکبر سبك نقاشی جدیدی در هندوستان بوجود آمد که بسبك مغول هندی معروف شده و عالیترین نمونه های آن در ایام سلطنت جلال الدین اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴) بوجود آمده است .

اینك در خاتمه حکایتی را که در همین باب مؤلف کتاب شاهد صادق نقل کرده عیناً در اینجا می آوریم و آن اینست :

«چون همایون پادشاه از ایران مراجعت فرمود و در کابل و قندهار استقلال یافت بسیاری از هنرمندان عصر بخدمت او پیوستند وغرایب صناعات بعرض رسانیدند ، پادشاه بعضی از آنها را برسم ارمغانی بعبدالرشید خان صاحب کاشغر فرستاد ونامهٔ باو نوشت بعضی ازعبارات آن اینست : جمعی از بی بدلان هنرمند که ازعراق وخراسان بخدمت رسیده بودند اکنون بفر مجالست از اقران و امثال امتیاز تمام دارند از جمله سیادت مآب فضیلت ایاب نادرالعصری میرزا سیدعلی که در یك برنج میدان چوگان بازی ساخته وبر هر برنج در میل چوگان ودوسوار برابر او ایستاده وبر گوشهٔ برنج این بیت نوشته:

درون دانهٔ صد خرمن آمد جهانی دردل یك ارزن آمد

ودر پایان نوشته العبد سیدعلی فی شهر رجب ۹۵۶ ،

دیگر فضل مآب فریدالدهر مولانا عبدالصمد شیرین قلم است که گوی مسابقت ازاقران ربوده دریك برنج میدانی ساخته که چوگان بازی میکنند وهرطرف دومیل چوگان وسه پیاده درجلو سواران ایستاده چوگان بایشان میدهند ودرمیدان چوب قیقی است(؟) ودریك برنج دیگر تالاری ساخته ودر درون تالار دوصورت نقش کرده و درپیش تالار حوضی و شش صورت بر اطراف آن نشسته یکی عود مینوازد ویکی طنبور ویکی غجك ودو کس رقص میکنند ودوصورت دیگر در آنجانب حوض که درپیش دومنقلی دارند یکی مرغ کباب میکند ودرعقب تالار چهار صورت ایستاده ودوصورت نشسته و در بالای تالار مخارجه ودر دورا دور بام طره مداخلی ودر درون حوض نارنجی ، دیگراز هنرمندان نادر مولانا فخر صحاف است که خشخاشی را بیست و پنج سوراخ کرده ونادره کاربی بدل استاد یونس زرکش که سیم طلا را بنوعی ساخته که بیست و پنج سیم را مولانا فخر در سوراخهای خشخاش کشیده ، این چند چیز ازهنرمندی این جماعت فرستاده شد .»

یك قصیده از عسجدی ۱

بنو بهار جوان شد جهان پیر ز سر   زروی سبزه بر آورد شاخ نرگس سر

خزان جهانرا ار عهد کرده بود کهن   بهار عهد جهان باز تازه کرد ز سر

هوا نشاند ببرگ شکوفه در یاقوت   صبا نشاند بشاخ بنفشه در عنبر

ز بوی باد بر آورد سبزه مشك نبات   ز سیل ابر بر آورد لاله درّ ثمر

ز بهر آنك ز پیروزه فرخی است نشان   ز بهر آنك ز بیجاده روشنی است اثر

نبات سبزه ز پیروزه بر فکند ردا   ستاك لاله ز بیجاده بر نهاد افسر

اگر ز سندس حله ندید باغ بزیر   اگر ز عبقر کله ندید شاخ زبر

ببین که باغ کنون حله بافد از سندس   ببین که شاخ کنون کله بندد از عبقر

ز بس که بر تن لاله کند زمانه نگار   ز بس که بر سر نرگس کند زمانه صور

بیاض لاله ز نور و سواد لاله ز دود   کنار نرگس سیم و میان نرگس زر

دهان گل ز سرشك دو چشم ابر ملا   ز عقد های عقیق و زدانه های درر

شقایق و سمن ازمهر کرده روی بروی   بنفشه و گل از ناز برده سردر سر

ز خنده کام زهم باز کرده لالهٔ سرخ   بگریه چشم ز هم باز کرده سنبل تر

ز بس که تاك گلان درّ دارد و مرجان   ز بس که شاخ شجر زرّ دارد و زیور

همه معقد درّند تاکهای گلان   همه مرصع زرّند شاخ های شجر

ز سبزه گشته تن دهر مشتری کردار   ز لاله گشته سر کوه مشتری پیکر

فراز شاخ نکو تر بود گل و نرگس   میان نجم ثریا نکو تر است و قمر

چو راهبان بتعبد همه بتان بهار   ببیش در محراب و بدست درمجمر

مرا ز نالهٔ تن دل شده بگونهٔ نیل   مرا ز آذر دل اشك گشته چون آذر

چرا همیشه بآذر در است آذر گون   چرا همیشه بنیل اندر است نیلوفر

پر از بخور دم گل شده ز تفّ بخار   پر از خطر لب لاله شده ز قطر مطر

خطر زابر گرفت این جهان و ابر همی   ز کفّ بار خدا دهخدا گرفت خطر

نجیب سید ابونصر آن خجسته نژاد   که ابر جودشکار است و ببر شیرشکر

۱ـ این قصیده را دانشمند بزرگوار آقای اسمعیل امیرخیزی از روی مجموعه‌ای خطی استنساخ کرده و برای مجلهٔ یادگار ارسال داشته‌اند ، چون از اشعار عسجدی چیز قابلی بدست نمانده ما آنرا با اظهار تشکر از معظم له دراینجا درج میکنیم.

سخنوری که یمین دول شده بسخن ‌ ‌ هنروری که امین ملل شده بهنر
دلش بوقت سخا اختر است زرّ شعاع ‌ ‌ کفش بروز لقا آذر است تیغ شرر
اگرچه گردون عالیتر از زمین بقیاس ‌ ‌ اگرچه دریا کافی تر از شمر بقدر
چو وهمش آید گردون بود بقدر زمین ‌ ‌ چو کفش آید دریا بود بنرخ شمر
زهرچ کافزون خوانی بنعمت او افزون ‌ ‌ زهرچ برتر دانی بهمت او برتر
اگر کند بگیا ارج مهر یش نگاه ‌ ‌ اگر کند بحجر فرّ بهتریش نظر
چو زعفران شود از ارج او هر آنچ گیاه ‌ ‌ چو بهرمان بود از فرّ او هر آنچ حجر
بر ادیب نپوید مگر بپای ادب ‌ ‌ سوی بصیر نبیند مگر بچشم بصر
تبارك الله از آن تیره سار خامهٔ او ‌ ‌ که نام او قلم قدرت است در دفتر
پرنده تیری کورا دو سر بود پیکان ‌ ‌ رونده رمحی کورا دو شاخ باشد سر
زبان بریده تواند همیشه گفت سخن ‌ ‌ میان کفیده تواند همیشه بست کمر
چنان صریرش وقت فنا مخالف را ‌ ‌ چنان که وقت فنا قوم عاد را صرصر
ز فرّ بار خدا دهخداست قدرت او ‌ ‌ که قدرت ازلی دادش ایزد اکبر
ممجدی که نظام زمانه گشت بمجد ‌ ‌ موقّری که قوام ستاره گشته بفر
چو روز میدان باشد مبارز میدان ‌ ‌ چو وقت محضر باشد مناظر محضر
هر آنکجا که بود جفن ملت او شمشیر ‌ ‌ هر آنکجا که بود سطر دولت او مسطر
بدان بشر را فخر است بر همه اجناس ‌ ‌ که او میان بشر هست اختیار بشر
بدانش خواهم گفتن که ای زمین فتوح ‌ ‌ بدانش خواهم گفتن که ای درخت هنر
که هست همچو زمینی که چرخ دارد بار ‌ ‌ که هست همچو درختی که ماه دارد بر
بدانك در خور جای پدر پسر باشد ‌ ‌ بدادش ایزد دانا یکی پسر در خور
گلی که هیچ نیابد بدی ز باد خزان ‌ ‌ مهی که هیچ نبیند کسوف زافت خور
بسی نیاید تا چون پدر بتیغ و قلم ‌ ‌ سوار گردد و گردد مدیح را محور
بخواند آنکه نخوانند هر کس از هر باب ‌ ‌ بداند آنکه ندانند هر کس از هر در
همیشه تا گذرد هفت برد و از ده برج ‌ ‌ همیشه تا مدد مردم از چهار گهر
پسر همیشه بپاپاد با پدر بمراد ‌ ‌ پدر همیشه بماناد با خجسته پسر

۱ـ ظ : نشاو

ما و خوانندگان

راجع بتاریخ روزنامه نگاری در ایران

بقلم آقای رضا صفی نیا

در شمارهٔ سوم و هشتم مجلهٔ شریفهٔ یادگار در خصوص (نخستین روزنامهٔ فارسی در ایران) و (تاریخ روزنامه نگاری در ایران) دو مقالهٔ فاضلانه مرقوم شده که برای روشن کردن تاریخ این امر بسیار مهم و سودمند میباشد چون درین مقالات پس از ذکر انتشار (کاغذ اخبار) در ۱۲۵۲ بوسیلهٔ میرزا صالح شیرازی و روزنامهٔ (وقایع اتفاقیه) در سال ۱۲۶۷ بوسیلهٔ مرحوم امیر کبیر بروزنامهٔ (وطن) که بامر مرحوم حاج میرزا حسینخان سپهسالار در ۱۲۹۳ چاپ شده اشاره شده و ازاینکه در فاصلهٔ میان ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ روزنامه منتشر شده یا نه ذکری بمیان نیامده ازین جهت مناسب دید اطلاعی را که این جانب درین زمینه دارد و ظاهراً میرساند که درین فاصله دو روزنامه در تهران منتشر شده بنگارد تا هم مکمل اطلاعات تاریخی و بسیار سودمندی باشد که مدیر دانشمند مجله بجمع آوری آنها بذل همت فرموده اند و هم زمینه برای تحصیل اطلاعات بیشتر درباب مؤسسین و نویسندگان آنها گردد:

در میان آثار میرزا فتحعلی آخوند زاده که یکی از دانشمندان قرن گذشته بوده (۱۲۲۵ - ۱۲۹۴) و در تفلیس زندگانی میکرده دو مقاله دیده میشود که ظاهراً حاکی از وجود دو روزنامه در تهران میباشد.

مقالهٔ اول تحت عنوان (رسالهٔ ایراد) عبارت از لایحهٔ انتقادیه ایست از مرحوم رضا قلیخان هدایت در سبک تألیف روضة الصفا، در آغاز رساله میرزا فتحعلی چنین نوشته است:

«در سنهٔ ۱۲۷۹ فصل تابستان سه ماه در ییلاق قوجور تفلیس نشیمن داشتم

گاه گاه در ساعات آسودگی از مشاغل روزانهٔ خدمت بتاریخ روضةالصفای ناصریه تألیف رضا قلیخان المتخلص بهدایت مطالعه میکردم لهذا از دارالانشاء روز نامهٔ تهران توقع میکنم این محاورات را که مابین من و رضاقلیخان وقوع یافته است در روزنامهٔ دارالخلافه چاپ زنند بهمین قاعده که مکالمات بر یکدیگر مخلوط نشود ۱

ازاین مقدمه چنین بر می آید که در سال ۱۲۷۹ روزنامهٔ درتهران چاپ ومنتشر میشده است .

مقالهٔ دوم لایحهٔ انتقادیه ایست تحت عنوان (قریتیکا) این مقاله نیز باین ترتیب آغاز میشود :

« بمنشی روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران مکتوبست ، تصنیف قولونل میرزا فتحعلی آخوندزاده درسنهٔ ۱۲۸۳) ،

« برادر مکرم من در تاریخ یوم جمعه چهاردهم ربیع الاول ۱۲۸۳ در شهر تفلیس روزنامه ملت ایران واصل شده »

« به تقریبی که درذیل ذکرخواهدشد بنظرم رسیداول این عبارت خواندم :

« از جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه وسلطانه امر ومقرر

« است که روزنامهٔ ملتی برسبیل آزادی نگارش یابد تاخاص و عام از خواندن آن

« بهره ور شوند یعنی این عبارت ظاهراً دلالت بر آن دارد که هر کس درخصوص

« فوائد ملت ایران هرخیال و فکری که داشته باشد بدون واهمه بقلم تواند آورد

« لذامن که ازمتوطنین خاك قفقاسم و ازجهت اسلامیت ومذهب با ملت ایران برادری

« دارم بموجب مضمون همان عبارت جسارت ورزیده خیال خود را بتو می نگارم »

بعد از اینکه شکل مسجد را در روزنامه علامت ملت ایران قرار داده مدیر روزنامه اشعار نموده و نوشته مسجد انحصار بقوم ایران ندارد وعلامت ملت ایران قبل از اسلام آثار سلاطین قدیمهٔ فرس ازقبیل تخت جمشید وقلعهٔ اصطخر و بعد ازاسلام آثار پادشاهان صفویه است که باعث سلطنت مستقلهٔ ایران شده اند وباید بجهت شعار ملت ایران

---

۱ موضوع این مقاله بعضی انتقاد بسیار جدی از شیوه و سبك نگارش تاریخ و استعمال کلمات و لغات و اشعار بی جا و بی تناسب است

علامتی پیدا کنی که از یکطرف دلالت بردورهٔ سلاطین قدیمهٔ فرس داشته باشد و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را بیاد آورد چون شکل تاج دوازده ترک قزلباش از سقرلات سرخ».

ونیز از اینکه بیشتر از دو صفحهٔ روزنامه‌را بر نقل نسب وحالات وغزل سروش ملقب بشمس الشعراء اختصاص داده بمنشی روزنامه‌ایران ها گرفته‌است و در بارهٔ نثر و نظم ومضمون آن اظهار نظر کرده که بسیار جالب توجه است، دراواخر این مقاله میرزا فتحعلی از منشی روزنامه درخواست کرده که این (قریتیکا) را برای عبرت وتنبیه دیگران در چند (نومره) روزنامه چاپ کند ودرداخل مملکت منتشر سازد.

نسخهٔ از این رساله را میرزا فتحعلی باالفباء جدید که ساخته بود ومعروضه بوزارت معارف وتحقیقات فاضلانه دربارهٔ خط عربی وصورت فرمان سلطان عثمانی دربارهٔ اصلاح خط درچهارجلد مجلد نموده وبه تهران فرستاده است که اکنون در کتابخانهٔ مسجد سپهسالار موجود است.

البته اگر نسخه هائی از روزنامه هائیکه دراین مقالات آخوند زاده ذکر شده بدست آید برای تکمیل تاریخ روزنامه نگاری درایران بسیار مفید خواهد بود

تهران اردی بهشت ماه ۱۳۲۴ رضا ـ صفی نیا

✿✿✿

پس از نشر نوشتهٔ آقای صفی نیا وعرض تشکر از توجهی که بروشن ساختن قسمتی از تاریخ روزنامه نگاری درایران اظهار داشته‌اند بعنوان توضیح و تکمیل بنوشتن سطور ذیل مبادرت میشود:

اینکه آقای صفی نیا مرقوم داشته‌اند که درمجلهٔ یادگار باین نکته اشاره‌ای نشده است که مابین ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ درطهران رونامه‌ای منتشر شده‌یا نه واز نوشته‌های آخوند زاده استنباط فرموده اند که دراین فاصله لا اقل دو روزنامه منتشر میشده شاهد آن نیست که ما از نشر روزنامه‌یا روزنامه هائی دراین فاصله بی اطلاع بوده‌ایم چه کسانی که درمقالهٔ مندرج درشماره‌های سوم و هفتم از سال اول یادگار را مطالعه کرده‌اند دانسته‌اند که غرض ما بیشتر روشن کردن تاریخ ابتدای روزنامه نگاری

درایران یعنی درسنوات فاصل مابین ۱۲۵۲ (سال انتشار طلیعهٔ روزنامهٔ میرزا صالح شیرازی) و ۱۲۶۷ (سال انتشار وقایع اتفاقیه بتوسط امیر کبیر) بوده واین آن قسمتی است که بیش ازهمه تاریخ آن برما مجهولست و درست نمیدانیم که آیا دراین فاصله اززمان روزنامه‌ای درایران منتشرشده است یانه

دراینکه ازبعد ازسال ۱۲۶۷ تاامروز رشتهٔ نشر روزنامه بزبان فارسی در ایران قطع نشده هیچ شك وشبهه نیست چنانکه همان روزنامهٔ وقایع اتفاقیه که اول شمارهٔ آن درپنجم ربیع الثانی ۱۲۶۷ منتشر شد وبعدها نام آن بروزنامهٔ دولتی ایران و روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران و روزنامهٔ ایران تبدیل گردید تا ایام سلطنت مظفرالدین شاه همچنان باقی بود وانتشار می‌یافت

انتقادی که آخوند زاده درسال ۱۲۷۹ بر کتاب روضة الصفای ناصری مرحوم هدایت (تاریخ طبع آن کتاب ۱۲۷۰ - ۱۲۷۴ است) نوشته و در آن از «روزنامهٔ دار الخلافه» ذکری کرده باید غرضش همان روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران دنبالهٔ روزنامهٔ دولتی ووقایع اتفاقیه باشد که در آن ایام (یعنی تابستان ۱۲۷۹) شماره‌های بین ۵۳۰ و ۵۵۰ آن درطهران منتشر میشده ومصور نیز بوده است زیرا که ازتاریخ ۱۲۷۷ که ناصرالدین شاه ریاست دارالطباعهٔ دولتی و طبع روزنامه‌ها را درعهدهٔ مرحوم میرزا ابوالحسن خان غفاری کاشانی ملقب بنقاش باشی عم مرحوم میرزا محمدخان کمال الملك گذاشت دستور داد که روزنامهٔ دولتی مصور شود و مرحوم نقاشباشی تصاویر آنرا بکشد. تاآنجا که نگارنده بمنابع دسترسی داشتم نتوانستم بفهمم که آیا این انتقاد آخوند زاده از کتاب روضة الصفای ناصری درآن روزنامه یا جائی دیگر بچاپ رسیده است یانه

اما رسالهٔ انتقادیهٔ آخوندزاده که او آنرا بعنوان «قریتیکا» در۱۲۸۳ ازتفلیس بمنشی «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران» نوشته ونگارنده نیز یك نسخه از آنرا دارم خطابست بعلی قلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیرعلوم ایران که در ۱۲۷۵ باین مقام منصوب شده ودرسال ۱۲۸۳ بانتشارروزنامه‌ای هفتگی بنام «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران» بچاپ سنگی پرداخته وشمارهٔ اول آنرا درجمعهٔ ۱۴ ربیع الاول ازهمین سال منتشر

ساخته است ودرهمین شمارهٔ اول است که اعتضاد السلطنه شرح حال میرزا محمد علیخان سروش شمس الشعراء اصفهانی را بتفصیل نگاشته وبهمان علت مورد حملات انتقادی آخوند زاده شده و آخوند زاده را بنگاشتن رسالهٔ « قریتیکا » واداشته است.

از روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران مجموعاً ۳۳ شماره درطهران انتشار یافت و آخرین شمارهٔ آن ۲۰ جمادی الاخری سال ۱۲۸۷ تاریخ دارد.

رسالهٔ «قریتیکا» دراین سی وسه شمارهٔ روزنامهٔ سنیهٔ ملت ایران مندرج نیست ویقین است که اعتضاد السلطنه ومنشیان دیگر آن روزنامه بآن نوشته که ازشرایط ادب بکلی خارج وسبك عبارات آن نیز با سبك فارسی مغایرت تام دارد اعتنائی نکرده‌اند بخصوص که نسخهٔ ارسالی پیش اعتضاد السلطنه (ظاهراً همین نسخهٔ محفوظ در مدرسهٔ سپهسالار جدید) بالفبای مخصوصی بوده است که آخوند زاده خود اختراع کرده بوده وفضلای ایران درآن وقت ازاین نغمه‌های ناساز اشمئزاز داشته‌اند.

نسخه‌ای که نگارنده ازرسالهٔ انتقادیهٔ آخوند زاده دارم بخط معمول فارسی است وآنرا که شاید مؤلف یکی ازشاهکارهای ادبی خود می‌پنداشته وی مخصوصاً بتوسط کاتبی نویسانده وبمیرزاعبدالوهاب خان نایب الوزاره (همان آصف الدوله ونصیر الدولهٔ شیرازی که‌در سال ۱۲۷۴ نایب وزارت‌خارجه شده بوده ودرتبریز اقامت داشته) هدیه داده است.

انتقاداتی که آخوند زاده درطی‌این رساله برروش روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران و طرز تقریر مطالب آن ومضامین اشعار سروش کرده شاید تمام یا اکثر آنها وارد باشد اما چیزی که بهیچوجه وارد نیست وآخوند زاده در حقیقت در آنجا مشت خود را باز کرده ایراداتی است که بر جمله بندی ووزن اشعار سروش میگیرد ، از ملاحظهٔ همانها واز اشعار سستی که خود آخوند زاده بفارسی می گفته بخوبی واضح میشود که آن مرد دانشمند با غیرت ملت پرست اگر همه هنری داشته است شعر نمی فهمیده.

در خاتمه بی مناسبت نمیدانیم که شرحی را که معتمد الدوله فرهاد میرزا در باب آخوند زاده و الفبای او در کتاب هدایة السبیل خود آورده در اینجا نقل کنیم ؛

فرهاد میرزا پس از آنکه در شوال سال ۱۲۹۲ آخوند زاده را در تفلیس دیده در بارهٔ او چنین مینویسد :

« میرزا فتحعلی آخوند زاده بروسی آخوندوف پولکنیك که مترجم پیشکاری کل قفقازیه است الف باء تاء اختراعی خود را آورده بود که سه قسم است دو قسم او را پسندیدم یك قسم که حروف مقطعه است و باید از چپ براست نوشت که اختراع از اشکال خط لاطین است گفتم چون تشبه بخط فرنگی دارد خاقانی گفته فلك کج رو تراست از خط ترسا اهل اسلام قبول نخواهند کرد ولی آن دو قسمِ دیگر را اگر ممکن باشد بهتر است چنانچه ابن مقله خط کوفی را بنسخ بدل کرد و تسهیل عمل نمود ، ودر اختراع این خطوط خیلی زحمت کشیده است در اینکه در زبان عرب و فرس تلفظ منوط بسماع است حرفی نیست و اگر اعراب جزء کلمه باشد و نقطه نمیداشت این اختلافات برخاسته میشد مثلا اگر کسی نداند مخبر را بچند طور میتواند بخواند مخبر مجیر مخبر مجبر مخیز و مجیز و اگر اعراب جزء کلمه باشد و حروف از یکدیگر تمیز داشت برای اطفال و مبتدی خواندن کتاب و درس خیلی آسان میشد بلکه منتهی نیز حاصل میبرد ولی حالا در دویست ملیان ملت اسلام این خطوط رواج گرفته تغییر او مشکل است .

سعدی بروزگاران مهر نشسته در دل بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

دور نیست بعضی از عوام تغییر خط را بدعت در دین بداند ابن مقله هم خط کوفی را تغییر داد . از دو خط اختراعی مشارالیه که قل هوالله احد را بخط خود برای من نوشته بود در اینجا برای اطلاع ناظرین نقل نمود ۱ ... القصه مشارالیه مرد فاضلی است زبان روسی را خوب میداند و ترجمه خوب میکند و عربی و ترکی و

۱ - در اینجا فرهاد میرزا دو نمونه از این خطوط اختراعی را نقل کرده که آوردن آنها در مجله با حروف ممکن نیست هرکس میخواهد بکتاب هدایة السبیل ص ۳۹ رجوع کند.

فارسی را هم میداند و طبع شعر نیز دارد و مذهب شیعه دارد ولی احدی عشری المذهب واشعری الاعتقاد است که بجبر قائل است و بولادت امام قائم عجل الله فرجه اعتقاد ندارد و این حدیث را میخواند : سیولد من ولد فاطمة مهدی یملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً ، و می گوید هنوز متولد نشده است و این شعر را دایم میخواند که شیخ محمود شبستری در گلشن راز گفته است :

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است

والدش میرزا محمد تقی از قریهٔ خامنهٔ ارونق است و ارونق یکی از باوکات هجده گانهٔ تبریز است والده اش از اهل شکی بود و اصلش از طایفهٔ مقدم مراغه بود که بشکی رفته و چند سال نیز در قراداغ بود و بعد از فتنهٔ روس و ایران در سن بیست و هشت سالگی بقراباغ و شکی آمده و در نزد اخوال خود ماند میل بمراجعت بایران نداشته در دولت روس صاحب مناصب عدیده شده است ».

(یادگار)

چیست این زندگانی دنیا ...

با خرد دوش درسخن بودم	کشف شد بردلم مثالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش	دارم الحق زتو سؤالی چند
چیست این زندگانی دنیا	گفت خوابیست یاخیالی چند
گفتمش چیست مال وملك جهان	گفت درد سرو و بالی چند
گفتم اهل زمانه درچه رهند	گفت در بند جمع مالی چند
گفتم این را چه حالتست بگو	گفت غم خوردن وملالی چند
گفتم اورا مثال دنیا چیست	گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت	هفته‌ای عیش وغصه سالی چند
گفتم این نفس رام کی گردد	گفت چون یافت گوشمالی چند
فتنه‌انگیز گفتمش چه کنند	گفت در آخرت نکالی چند
گفتمش چیست گفتهٔ عطار	گفت پنداست وحسب حالی چند

(فریدالدین عطار نیشابوری)

نسخ خطی

منافع حیوان [1]

بقلم استاد علاّمه آقای

محمد قزوینی

نسخهٔ عکس حاضر که بدبختانه ناقص وبعضی اوراق آن جا بجا از بین افتاده عبارت است از قسمت عمده از کتابی موسوم به «منافع حیوان» در علم حیوان شناسی بطرز قدیم در وصف اخلاق وعادات حیوانات و شرح خواصّ و منافع طبی اجزاء و اعضاء آنها که بنام پادشاه مغول ایران یعنی غازان خان بن اباقابن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان (سنهٔ ۶۹۴-۷۰۳) تألیف شده است و نه فقط بنام او تألیف شده بلکه خود نسخهٔ حاضره نیز در عهد همان پادشاه در سنهٔ ششصد و نود و اند در شهر مراغه استنساخ شده است، عین عبارت ناسخ در صحهٔ اخیر کتاب از قرار ذیل است:

«تمام شد کتاب منافع حیوان بسعادت و پیروزی خداوندش بشهر مراغه بتاریخ یانزدهم ...... و تسعین و ستمائه هجرّیة .... بعون الله و حسن توفیقه».

قبل از کلمهٔ «تسعین» و بعد از «یانزدهم» دو سه کلمه محو شده است (صفحهٔ اخیر اوراق عکس حاضر ملاحظه شود) یکی از این دو سه کلمه قطعاً نام ماه دیگری عددی از مراتب آحاد سال بوده است زیرا که واو عاطفه که هنوز قبل از «تسعین» باقی است صریح است در اینکه عدد تسعین تنها نیست وقبل از آن عدد دیگری از مراتب آحاد بوده که هر چند تا درجهٔ محوشده ولی قسمت اخیر آن که حرف عین است هنوز واضحاً باقی وخواناست پس معلوم میشود که این کلمهٔ نیمه محو شده عددی بوده از عقد آحاد که بحرف عین منتهی

---

1 — این مقاله را حضرت استادی در ۱۳۱۵ شمسی بر مجموعه‌ای از یك عده اوراق عکسی که وصف آن در همین مقاله هست مرقوم داشته اند. این مجموعهٔ عکسی امروز در کتابخانهٔ ملی وزارت فرهنگ موجوداست. (مجلهٔ یادگار)

میشده و آن لابد نتواند بود الّا یکی از این سه کلمه: اربع یا سبع یا تسع، و بعقیدهٔ راقم سطور اگر با ذرّه بین بدقت نگاه کنند ادنی شکی باقی نمیماند که کلمهٔ مزبوره عدد «تسع» بوده است که شبحی از آن و مخصوصاً دو نقطهٔ تاء آن هنوز در کمال وضوح نمایان است معذلك که یکی از مالکین این نسخه بواسطهٔ عدم دقت در قراءت عبارت مزبور ملتفت این کلمهٔ نیمه محو شده و واو عاطفهٔ قبل از تسعین نشده و عبارت مذکور را «تسعین وستمائه» خوانده و در پائین همان صفحهٔ اخیر کتاب در طرف دست چپ (رجوع شود بصفحهٔ اخیر اوراق عکس حاضر) نگاشته: «تاریخ کتاب که بعربی نوشته در سنهٔ ششصد و نود است» و ملتفت این نکته نشده است که سلطنت غازان خان که این کتاب بنام او تألیف شده از ۲۳ ذی الحجهٔ سنهٔ ۶۹۴ الی ۱۱ شوّال ۷۰۳ بوده پس چگونه ممکن است کتابی که در عهد سلطنت و بنام او تألیف شده چهار سال قبل از جلوس او یعنی در سنهٔ ششصد و نود (چنانکه خود آنطور خوانده) استنساخ شده باشد. و توهّم نرود که شاید تألیف کتاب در زمان ولیعهدی غازان بوده نه در دورهٔ سلطنت او علیهذا ممکن است که مدتی قبل از جلوس او باتمام رسیده بوده است زیرا که القاب و نعوتی که مؤلف کتاب حاضر در حق پادشاه مزبور در دیباچهٔ کتاب ذکر کرده از قبیل: «پادشاه جهان گیر کشور گشای فرمان فرمای ربع مسکون جهان آرای نه گردون مالك الرّقاب الأمم سلطان سلاطین الترك والعرب والعجم ناشر العدل والاحسان قاهر الکفر والطغیان برهان الحجة والأعیان غازان قان خلدالله تعالی سلطانه الخ» برای احدی مجال ادنی شك وشبههٔ باقی نمیگذارد که تألیف کتاب حاضر درعهد سلطنت غازان خان بوده است نه در اوان ولایت عهد او

باری مطلب واضح تر از آن است که محتاج ببسط و تفصیل بیشتری در این خصوص باشیم، از این بگذریم. ازاینکه هم تألیف کتاب حاضر بنام غازان خان بوده و هم استنساخ آن در عهد سلطنت همان پادشاه انجام گرفته شاید بتوان استنباط نمود که نسخهٔ حاضره باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین همان نسخهٔ اصلی مؤلف است که آنرا با نهایت سعی و اهتمام در اتقان عمل و انتخاب بهترین خطاطین و نقاشین و مذهبین با خط نسخ بسیار خوش وتصاویر بسیار ممتاز اعلی که مجموعاً وهمه حیث یکی ازشاهکار-های صنعتی ایران را نماینده است برای تقدیم بپادشاه مزبور بانجام رسانیده بوده است

و اینکه میگویم نسخهٔ اصلی مؤلف بوده مقصودم آن نیست که نسخهٔ حاضره بخط خود مؤلف کتاب است زیرا که چون این نسخه امضای کاتب ندارد و نام خود مؤلف نیز



بوسع وطاقت از ضعیف ترجمه کرده آمد و اندر مواضع چند حکایات و خواص حیوانات که مناسب
آن کتاب بود منضم کرده شد امید بکرم باری عز اسمه آنست که در بارگاه کیوان رفعت او که دریای
علم و حکمتست و منبع فضایل و دانش پسندیده آید کمینه و چون ترجمه این رساله نهاده شد
مقاله اول در خواص و منافع مردم مقاله دوم اندر ددطباع و خواص چهارپایان
و وحوش و بهایم مقاله سیم اندر مرغان بزرگ و کوچک مقاله چهارم اندر هوام
و حشرات زمینی و آبی آنچه تعلق بدین شرح هر جانوری که خالق آفریدست
که منفعت و دفع مضرت در طبع هر یک پدیدست و هر یک نوعی

عکس یکی از صفحات اوّل نسخهٔ منافع حیوان

(صورت دست چاپ ظاهراً صورت غازان و دیگری از آن مؤلف کتابست)

بواسطهٔ سقوط یکی دوورق ازدیباچه (اگر اصلاً مؤلف نام خود را دردیباچه برده بوده) عجالةً معلوم نیست حکمی دراین خصوص نمیتوان کرد وانگهی عادةً بسیار مستبعد است که نسخ بسیار نفیس تجملی ازهمین قبیل را که برای تقدیم بپادشاهان بزرگ یاشاهزادگان و امراء سترگ حاضر میکرده اند و علیهذا بالطبع بهترین صنعتکاران درجهٔ اول را ازهر حیث از خطاط و مصوّر و مذّهب ومجلد وغیره برای تهیهٔ آن انتخاب می‌نموده بخط خود مؤلف‌آن نسخ باشد زیرا چنانکه معلوم است بسیار نادراست که کسی درآن واحد هم ازعلما وفضلاواهل تألیف وتصنیف وهم ازمتخصصین دریکی ازفنون صنعتی مزبوره که مهارت در هریکی ازآنها مستلزم صرف یك عمر تمام است بوده باشد٭ بلکه مقصود از نسخهٔ اصل مؤلف آنست که باحتمال بسیار قوی نسخهٔ حاضره همان نسخه ایست که مؤلف در تحت مراقبت و اهتمام و دستورالعمل شخصی خود آنرا برای تقدیم بغازان خان تهیه کرده بوده است.

علی‌ایّ نحوکان مجالس تصویر نسخهٔ حاضره یکی ازنفیس ترین وظریفترین نمونه‌های صنعتی عهد مغول است و عهد مغول چنانکه معلوم است یکی از بهترین مواقع ترقی فنّ نقاشی و مخصوصاً عمل این‌نوع تصاویر نسخ خطی معروف بکارچینی بوده‌است درایران، وهرچند عدّهٔ این نسخ مصوّر آن دوره که تاکنون باقی مانده امروز بغایت اندك و درنهایت ندرت وقلت است معذلك هنوز در بعضی کتابخانهای عمومی یا خصوصی درایران یا اروپا پارهٔ ازاینگونه نسخ دورهٔ مغول در نهایت ظرافت و طراوت وتازگی و پاکیزگی باقی است که شخص از مشاهدهٔ آنها و از فرط حسن وکمال انگشت حیرت بدندان تعجب همی گیرد وازایندرجه ترقی صنایع مستظرفه درآندورهٔ تسلط مغول برایران که ظاهراً قومی وحشی و باعلم وهنر وصنعت و سایر مظاهر تمدن سر وکاری بنظر میآید نداشته اند درنهایت شگفتی فرو همی ماند ازقبیل همین نسخهٔ حاضره وازقبیل بعضی نسخ شاهنامه بخط نسخ وباقطع وحجم بسیاربزرگ و از قبیل بعضی نسخ مصوّر جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف همین غازان خان وبرادرش اولجایتو که تحت مراقبت خودآن وزیرعالم دانا بانجام رسیده وهنوز دربعضی کتابخانهای ایران و ترکیه ومصرواروپا نسخ متعدده ازآن باتصاویر بسیارممتاز نفیس ازپادشاهان وشاهزادگان مغول ولشکریان وکشوریان آندوره و عمارات و ابنیه و اسلحه و البسهٔ مردانه وزنانه وسایر خصوصیات

و جزئیات زندگی مردم ایران در آن عهد که همه صور حقیقی واقعی آن اشخاص و آن اشیاء است نه صور خیالی موهومی نقاشان متأخر موجود است.

خلاصة الکلام نسخهٔ حاضرهٔ منافع حیوان را که فقط اوراق مصوّر آن فعلاً حاضر و تجلید شده و اوراق غیر مصوّر آن بشرح مذکور بعد از این عجالةً در محل دسترس نیست از قرار مذکور یکی از عتیقه فروشان فرانسه که اکنون دو سه سالی است وفات نموده ۱ قریب بیست و پنج سال قبل بوسیلهٔ یکی از خویشان خود که درطهران اقامت داشت از ایران بپاریس جلب نمود و چون مرد معتبر درستی بود و علاوه بر محبت زر و سیم که طبیعی هر تاجر کاسب بلکه نوع بشر است فی‌الحقیقة محبت واقعی بفنون جمیله و صنایع مستظرفه نیز داشته نسخهٔ مزبور را برسم شنیع غالب همکاران طماع بی‌انصاف خود ناقص و معیوب ننموده و اوراق مصوّر آنرا علیحده نبریده و جدا جدا نفروخته بلکه اصل نسخه را همچنان تمام و کمال وبدون هیچ تصرفی بقیمتی فوق‌العاده گزاف بمتموّل معروف امریکائی پیر پونت مرگان ۲ فروخت واز قرارمذکور نسخهٔ مزبوره هنوز درکتابخانهٔ خصوصی متمول مزبور صحیح و سالم باقی است.

درین سنوات اخیره شرکتی فرانسوی موسوم به «وثایق عکسی صنعت و تاریخ» ۳ که شغلش عکس برداری و خرید و فروش عکسهای آثار صنعتی معروف دنیاست از هر قبیل و هر ملت از پرده های نقاشی و تصاویر نسخ و مجسمه‌ها و اشیاء عتیقهٔ موزه ها و غیر ذلك عکس بعضی از اوراق مصور نسخهٔ حاضره را از کتابخانهٔ خصوصی پیر پونت مرگان مذکور از امریکا بدست‌آورده آنها رابقیمت نازلی (از قرار هر ورقی پنج فرانك) در پاریس میفروشد ولی عکس اوراق غیر مصور آنرا چون مابین جمهور ناس بواسطهٔ آشنا نبودن ایشان بالسنهٔ شرقی واضح است طالبی ندارد بر نداشته و نمیفروشد و با همهٔ سعی و تلاشی که راقم سطور برای بدست آوردن بقیهٔ اوراق غیر مصور این نسخه بقصد تکمیل نسخهٔ حاضره نموده مطلقا و اصلا تحصیل آنها میسر نگردید و حتی بشرکت

---

۱ - مقصود مرحوم شارل وینیه Charles Vignier متوفی درپنجم فوریه سال ۱۹۳۴ میلادی میباشد.

۲ - Pierpont Morgan

۳ - Les Archives Photographiques d' Art et d' Histoire 1 bis rue de Valois, Paris Ier

مزبوره پیشنهاد کرد که اگر بتواند عکس سایر اوراق غیر مصوّر این نسخه‌را از امریکا بهمان طریقی که اوراق مصوّر آنرا بدست آورده برای من جلب نماید آنها را بهر قیمتی که خود بمیل ودلخواه خود تقاضا کند بدون چون و چرا ازو خواهم خرید و او نیز بطرف خود در امریکا رجوع کرد و پس از دو ماه جواب داد که تحصیل عکس بقیهٔ اوراق برای او از حیز امکان بیرون است.

بالأخره راقم سطور پس‌از یأس از بدست آوردن بقیهٔ اوراق غیر مصور این‌نسخه بمفاد مالا یدرك کله لایترك کله و بخیال اینکه اکنون که این شاهکار صنعتی ایرانی از سرزمین اصلی خود جاوید بخارجه رخت سفر بربسته اقلاً شبحی ونموداری یعنی‌عکسی از قسمت عمدهٔ اوراق آن (گرچه مابین اصل و عکس بواسطهٔ عدم ظهور رنگ آمیزی اصلی در عکس و بواسطهٔ محو شدن تدریجی الواح شیشهٔ عکس یوماً فیوماً تفاوت از زمین تا آسمان است) دوباره بوطن اصلی خود عودت کند مصمم شد که آنچه از اوراق مصوّر این نسخه بدست آوردن آنها اینجا ممکن است همه را بدست آورده از مجموع آنها مجلدی برای کتابخانهٔ عمومی معارف فراهم سازد لهذا آنچه ازین اوراق‌عکسی درشرکت مزبوره بفروش میرسید که من حیث‌المجموع نود و هفت قطعه عکس باشد ۱ همه را بدون استثنا از شرکت مزبوره خریداری نموده و آنها را تا آن اندازه‌که ممکن بود از روی بعضی ارقام سرشماری رؤس صفحات که در عکس باقی مانده ۲ ونیز باستعانت نسخهٔ منافع‌الحیوان عربی ابن‌بختیشوع که مختصری از آن بشرح مذکور بعد ازین در پاریس باقی است و بظن غالب منافع‌الحیوان عربی با این منافع حیوان فارسی هر دو از یك اصل واحد منشعب‌اند و همچنین از روی مقایسهٔ مطالب ومندرجات خود این اوراق موجوده مرتّب و منظم نموده مجلد حاضر را از آن تهیه ساخت ، امید است‌که با همهٔ

۱ — یعنی‌صفحات ۱—۹۵ و صفحهٔ ۱ المثنی وصفحهٔ ۲ المثنی که مجموع میشود ۹۷ صفحه

۲ — در ارقام شمارهٔ صفحات نسخهٔ حاضره برسم بسیاری از نساخ‌قدیم که گاه چند صفر مراتب عشرات و مآت الخ را با وجود تنها نبودن آن اعداد باقی میگذارده اند و بجای ۲۲ مثلاً می‌نوشته‌اند ۲۰۲ و بجای ۴۴ = ۴۰۴ بجای ۷۲ = ۷۰۲ و هکذا ، در صفحه شماری‌نسخهٔ حاضره نیز غالباً آنکس که نمره گذارده همین کار را کرده پس هر جا که در رؤس صفحات مثلاً رقم ۲۰۸ دیده میشود مراد از آن ۲۸ است و ۳۰۲ = ۳۲ و هکذا یعنی توهم نرود که عدد صفحات کتاب بسیصد و چهار صد میرسیده چه بقرائن قطعی ثابت و محقق است که مجموع صفحات کتاب از حدود ۱۲۰ الی ۱۳۰ کما بیش قطعاً تجاوز نمیکرده است .

نقصانی که در آن مشهود است مطبوع طبع ارباب کمال و علاقه مندان بصنایع مستظرفهٔ ایران واقع گردد، انشاءالله تعالی.

***

از بعضی قرائن و امارات ومقایسهٔ دقیق اوراق موجوده با یکدیگر چنان برمی‌آید که اوراق حاضره که بین الدفتین جلد شده روی‌هم رفته قریب پنج سدس یا شش سبع اصل تمام کتاب باید باشد وبعبارهٔ اخری آنچه ازاوراق این کتاب فعلاً ناقص است ظاهراً بل بنحو قطع و یقین فقط قریب یك سدس یا یك سبع تمام کتاب بوده است کما بیش نه بیشتر ازاین میزانها پس قسمت عمدهٔ کتاب خوش‌بختانه فعلاً موجود ومجلد وحاضر است

و از جملهٔ قرائن واضحه بر صحت این مدّعی آنکه چون موضوع این کتاب معرفة الحیوان است و چون مؤلف مقید است که برای هرحیوانی که عنوان نموده بدون استثناء برسم عموم مؤلفات قدیمه در همین موضوع صورتی ازآن بدست دهد و ازطرف دیگر چون بقرینهٔ اوراق موجوده تقریباً بنحو قطع معلوم است که وصف و شرح راجع بهر یك از حیوانات معنونه دراین کتاب چندان مفصل و مبسوط نیست وغالباً ازحدود یك صفحه وگاه نیز از نصف صفحه تجاوز نمیکند و بالآخره چون این فقره نیز تقریباً قطعی است که جمیع صفحات مصوّر این کتاب را مؤسسهٔ عکس فروشی سابق الذکر عکس برداشته و آنچه عکس بر نداشته فقط اوراقی بوده که دارای هیچ مجلس تصویری نبوده ولهذا از لحاظ صنعتی مابین عامّهٔ ناس دراروپا طالب ومشتری نداشته ازمجموع این مقدمات تقریباً بنحو قطع استنتاج میشود که آنچه اوراق مصوّر این نسخه بالفعل موجود و در مجلد حاضر مرتّب و مهیاست قسمت عمدهٔ کتاب است و مابقی اوراق مفقوده یعنی اوراق غیر مصوّر بدون شك جزء بسیار قلیلی از این کتاب بوده است که چنانکه گفتیم بحدس و قیاس ما از میزانهای سدس یا سبع تمام کتاب حاضر تجاوز نمیکرده است.

***

نام کتاب چنانکه صریح صفحهٔ اخیر کتاب است «منافع حیوان» بوده است ولی

ازین عبارت دیباچه در ص ۲ (که ابتدای آن عبارت بواسطهٔ سقوط صفحهٔ ماقبل بدست نیست): «بوسع وطاقت این ضعیف ترجمه کرده آمد واز مواضع چند حکایات وخواصّ حیوانات که مناسب این کتاب بود منضم کرده شد» صریحاً چنان برمیاید که کتاب حاضر ترجمهٔ بوده از کتابی دیگر (لابدعربی) با بعضی تصرفات والحاقات دیگر نه تألیف مستقل



یکی از صور داخل کتاب

مجزّائی و بنابرین مستبعد نیست که «منافع حیوان» باحتمال بسیار قوی نام کتاب اصلی مترجم عنه بوده که مؤلّف تبعاً بر این ترجمه نیز اطلاق نموده نه نام مستقل خود تألیف حاضر. و بدبختانه بواسطهٔ افتادگی یکی دو ورق از دیباچه نه نام مؤلف

اصلی منافع الحیوان عربی که کتاب حاضر ترجمه و تهذیبی از آنست معلوم است و نه نام خود مترجم و مؤلف کتاب ما نحن فیه (اگر اصلاً نام آندو در دیباچهٔ کتاب مذکور بوده) حال باید دید آیا باستعانت بعضی قرائن و امارات خارجی میتوان ولو بوجه ظن و تخمین تعیین نام مؤلف اصلی منافع الحیوان عربی را که اصل و مبنای این کتاب است نمود، لهذا گوئیم:

از رجوع بفهارس کتب و معاجم رجال معلوم میشود که **منافع الحیوان** نام کتب متعددهٔ مؤلفین مختلفه بوده است، از جمله در طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۱۲۱ در شرح احوال عیسی بن حکم الدمشقی متوفی بعد از سنهٔ ۲۲۵ کتابی بهمین اسم منافع الحیوان در جزو مؤلفات او شمرده است، و حاجی خلیفه نیز در کشف الظنون در تحت همین عنوان کتابی بهمین اسم ولی بدون ذکر نام مؤلف و بدون هیچ شرح و توضیح دیگریَ ذکر کرده است، و در هر یك از کتابخانهٔ ملی پاریس و موزهٔ بریطانیه در لندن نیز کتابی عربی باسم منافع الحیوان موجود است که در نسخهٔ لندن تألیف آن بعبدالله بن بختیشوع و در نسخهٔ پاریس بعبدالله بن جبرئیل بن بختیشوع نسبت داده شده است ۱ و چون راقم این سطور نسخهٔ لندن را خود شخصاً معاینه نکرده و فقط وصف آنرا از روی فهرست کتابخانهٔ مزبوره تألیف ریو مطالعه نموده عجالةً نمیتواند اظهار رائی در این خصوص بنماید که آیا منافع الحیوان لندن عین همان منافع الحیوان پاریس است یا غیر آن و علیایّ حال اصل هر دو بدون شك یکی باید باشد چه نام مؤلف در دو نسخه یکی است که ابن بختیشوع باشد و اگر هر دو نسخه عین یکدیگر نباشد قطعاً دو تحریر و دو تهذیب یك اصل واحدند بدون شبهه ۲

---

۱ — نمرهٔ نسخهٔ لندن Or. 2784 است و نمرهٔ نسخهٔ پاریس Arabe 2782، رجوع شود بفهرست نسخ عربی موزهٔ بریطانیه از ریو ص ۵۳۲ و فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملی پاریس از دوسلان ص ۵۰۱.

۲ — عبارت ابتدای نسخهٔ لندن را که ریو در فهرست خود (ص ۵۳۲) بدست داده با عبارت ابتدای نسخهٔ پاریس که بعد ها مذکور خواهد شد بکلی متفاوت است ولی این تفاوت عبارت ابتدای نسختین مزبورتین با یکدیگر دلیل اختلاف اصل متن نسختین با یکدیگر نمیتواند باشد چه ممکن است که فقط عبارت ابتدای نسخهٔ پاریس (چون ورق اول این نسخه بکلی جدید و الحاقی است) با نسخهٔ لندن متفاوت باشد و مابقی اجزاء کتاب با هم یکی باشند و تحقیق این امر منوط بمعاینهٔ نسخهٔ لندن و مقایسهٔ آنست بدقت با نسخهٔ پاریس.

و امّا کلمهٔ «عبدالله» در نام مؤلف منافع الحیوان در هر دو نسخهٔ لندن و پاریس بدون هیچ شك و شبهه تصحیف «عبیدالله» است و مراد ابوسعید عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع بن جبرئیل بن جرجس بن جبرئیل بن بختیشوع متوفّی در سنهٔ چهار صد و پنجاه و اند۱ است که شرح احوال او در طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۱۴۸ مذکور و مؤلف مزبور از جملهٔ تألیفات او یکی کتابی باسم «طبایع الحیوان و خواصها و منافع اعضائها» شمرده که بدون شبهه یا عین همان منافع الحیوان لندن و پاریس یا اصل واساس نسختین مزبورتین بایدباشد یعنی بعبارةٍ اخری دو نسخهٔ منافع الحیوان لندن و پاریس یا عین همان کتاب ابن بختیشوع مذکور در طبقات ابن ابی اصیبعه باید باشند یا تهذیبی و تحریری از آن یا یکی از آندو عین آن و دیگری تهذیبی از آن، و تکرار میکنیم که چون راقم سطور خود شخصاً منافع الحیوان لندن را ندیده فعلاً نمیداند نسبت آن با منافع الحیوان پاریس چیست، پس از خوض در وصف نسخهٔ لندن عجالةً بگذریم.

اما نسخهٔ منافع الحیوان پاریس ۲ که راقم سطور از ابتدا تا انتها آنرا بدقت مطالعه نموده نسخه ایست بقطع هشت صفحهٔ دارای ۱۱۶ صفحه و آن نیز بعینه مانند نسخهٔ فارسی حاضره مصوّر و برای هر حیوانی که عنوان نموده بلااستثنا تصویری رسم کرده و خط آن خط نسخ خوش و باستثنای ورق اوّل و بعضی اوراق متفرقهٔ دیگر در تضاعیف نسخه که بخط الحاقی و جدید است مابقی اوراق نسخه و تصاویر آن همه نسبةً قدیمی و مورّخ است به ۷ ربیع الثانی سنهٔ ۷۰۰ هجری، در پشت صفحهٔ غلاف بخط جلی مرقوم است: «کتاب منافع الحیوان لابن بختیشوع مصوّر» و سپس در صفحهٔ اوّل کتاب که چنانکه گفتیم بخط الحاقی است خطبهٔ کتاب از قرار ذیل مسطور است:

---

۱ – «و توفی عبیدالله بن جبرئیل فی شهور نیف و خمسین و اربعمائه» – ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۱۴۸، مرحوم براون در حواشی ترجمهٔ چهار مقالهٔ عروضی بانگلیسی چاپ دوم ص ۱۴۵ وفات صاحب ترجمه را در خود سنهٔ ۴۵۰ نگاشته و آن سهو واضح و منشأ آن اشتباه در فهم عبارت ابن ابی اصیبعه است.

۲ – بنشان Arabe 2782

«الحمدلله علی نعمائه و اسأله المزید من فضله وعطائه والصلوة والسلام علی نبیه وصفوة أصفیائه محمد وآله امابعد قال الشیخ الامام عبدالله بن جبریل بن بختیشوع رحمه الله تعالی قد ذکرت فی هذا الکتاب ما تفرّق فی کتب الحکماء من منافع الحیوان وخواصه و ما اختبر بالتجارب والنقل مما عدا ذلك و قد رتبته بحسب الاقتراح و قدّمت امام ذلك ماخصّ الله تعالی به الانسان من الطبائع العجیبة .. الخ» وعبارت آخر کتاب که بخط همان کاتب أصلی است اینست : «وهذا مختار ما ذکر فی کتاب الحیوان وهو مختار من کتاب الخواص مجرب المنافع تم الکتاب ولله الحمد والمنة [فی] سابع ربیع الآخر سنة سبعمائه والحمد لله وحده و صلوته علی انبیائه و رسله و سلامه».

و ازین عبارت اخیر : «و هذا مختار ما ذکر فی کتاب الحیوان و هو مختار من کتاب الخواص» تقریباً بالصراحة بر می‌آید که نسخهٔ حاضره یعنی منافع الحیوان پاریس اختصاری است از اصل منافع الحیوان ابن بختیشوع نه اصل کامل آن و بعلاوه وضع خود نسخه و صغر حجم آن وقلت عدد اوراق آن همه قرائن برهمین فقره است و ازاینها همه گذشته درود وسلام برحضرت رسول درعبارت سابق الذکر دیباچه خود قرینهٔ صریحهٔ دیگری است بر اینکه نسخهٔ پاریس اصل کتاب ابن بختیشوع نیست چه جمیع افراداین خاندان از جدّ اعلای ایشان جور جس بن جبرئیل بن بختیشوع معاصر منصور عباسی گرفته الی همین عبیدالله بن جبرئیل ما نحن فیه که آخرین این خاندان و مؤلف منافع-الحیوان است همه بدون استثنا عیسوی بوده‌اند و درود بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله و سلم از عیسویان واضح است که معقول نیست پس شکی نیست بنا بر مقدمات مذکوره که نسخهٔ منافع الحیوان عربی پاریس اصل تألیف ابن بختیشوع نمیتواند باشد بلکه تلخیصی است از آن بقلم یکی ازمؤلفین مسلمین قبل ازسنهٔ ۷۰۰ هجری که نام اومعلوم نیست.

باز گردیم بموضوع اصلی خود که وصف منافع حیوان فارسی حاضر باشد، راقم سطور پس از آنکه عکسهای اوراق متفرقهٔ این منافع حیوان فارسی کنونی را برحسب مقدور خود مرتب نمودم آنها را بدقت با نسخهٔ منافع الحیوان عربی پاریس که وصف آن مشروحاً بوضوع پیوست وگفتیم که باقرب احتمالات تلخیصی است از منافع الحیوان عبیدالله بن جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع مقابله کردم در ترتیب ابواب و فصول گرچه

در غالب موارد کتابین مزبورین با هم موافق و مطابق اند ولی چون ترتیب واقعی اوراق عکس حاضر بدست نیست و آنچه بالفعل مرتب شده است همانا برحسب ظن و تخمین خود راقم این سطور است لهذا اظهار رأی بتی دراین خصوص فعلاً نمیتواند بنمایدولی از ترتیب ابواب وفصول که بگذریم دو کتاب مزبور دراصل مطالب ومندرجات فوق العاده بیکدیگر نزدیك و بلکه در بسیاری از موارد در جمیع جزئیات وخصوصیات وحتی در عبارات و جمل نیز با هم مطابق اند بنحویکه برای آنکس که این دو کتاب را بدقت با یکدیگر مقایسه نماید تقریباً جای هیچ شك و شبههٔ نمی نماندکه این هر دو کتاب (یعنی منافع حیوان فارسی حاضر با منافع الحیوان عربی پاریس) هردو با ظهر وجوه و اقرب احتمالات از یك اصل واحد مشترك منشعب شده اند و آن اصل واحد مشترك همان کتاب منافع الحیوان است که شرح آن گذشت واینك برای بدست دادن زمینهٔ از بهر مقایسهٔ منافع حیوان فارسی حاضر با منافع الحیوان عربی پاریس مناسب چنان دانستیم که محض نمونه چند فقره از عبارات هر دوکتاب را در مواضیع مشترکه در محاذات یکدیگر ذیلاً بنظر قرّاء برسانیم و هی هذه :

منافع حیوان فارسی یعنی نسخهٔ حاضره (ملخصاً)	منافع الحیوان عربی نسخهٔ پاریس (ملخصاً)
«گوشت گاو غلیظست زود هضم نشود و چون بر آماسها نهند متحلل گرداند دماغ اوباروغن گداخته گردانند وبر مفاصل طلی کنند درد ساکن گرداند ، مغز گوساله با روغن گل گداخته گردانندو زن بردارد نیك باشد آماسهای رحمی را و نرم کند» (ص ۳۰)	لحمه (ای لحم البقر) غلیظ بطیء الهضم یولّد السوداء ومن منافع لحم البقر انه یحلل الاورام اذا وضع علیها ، دماغه اذا دیف بدهن نفع من ضربان المفاصل ومخّ العجل اذا دیف بدهن ورد واحتملته المرأة لین الاورام» (ورق ۵ ب)
«پیل را شهوت اندك باشد چون آرزوی گشنی کند بزمینهاء شرقی ولایت خویش رود بمرغزاری اندر که گل لفاح	«زعم اصحاب الطبائع ان الفیل قلیل النزو فاذا کان وقت الربیع طلب الولد و عند ذلك یأتی مشارق الأرض فیرعی فی جبالها

بسیار باشد و بوی می گیرد و می خورد تا شهوت زیادت گردد و ماده با او باشد و از نر جدا نشود»

(ص ۸)

و ریاضها والانثی معه یأکل من اللفاح ما قدر علیه وحین یأکله یهیجه النزو فیثب علی الانثی»

(ورق ۸ الف)

و گوشت او (یعنی آهو) غلیظست ۱ مایل حرارت و خشکی باشد، گوشت آهو خشك کرده بخورند نافع باشد زهر ها را و چون پخته گردانند و حوایج گرم بر او اندازند و بخورند سود دارد ربو را، و کعب او سوخته خرد کرده بر ناصور نهند نیك شود بشکل آهو یا خاکستر پوست او با روغن زیت آمیخته گردانند و بر آماس نهند نافع باشد»

(ص ۳۸-۳۹)

الکلام علی الغزال، لحمه لطیف ۱ مائل الی الحرارة والیبس قلیلا، ومتی قدّد لحمه قاوم السموم وان طبخ والقی علیه الابازیر الحارّة فانه ینفع من الرّبو،
کعب الغزال اذا أُحرق وحشی به الناصور ابرأه، بعره اذا خلط بتراب الخلد ۲ وعجن بالخلّ وطلی به الورم سکّنه»

(ورق ۱۴ الف)

از عجایب خر وحشی آنست که نر گشن هیچ کرهٔ نر را نگذارد که در گلهٔ او باشد و بدندان خایش را بر کند از بهر آنک تا با او انباز نشود در گشن کردن و ماده چون بچه آرد بجایگاه دشخوار شود»

(ص ۲۸)

حمار الوحش حسن الخلق یحب السفاد مقاتل شدید الغیرة یطلب الانثی حیث کانت (و) اذا وضعت ولدها فان کان ذکراً انتزع خصاه باسنانه والانثی لعلمها بذلك تهرّب ولدها منه و تختفی عند الولادة»

(ورق ۱۵ ب)

---

۱ ــ کذا فی الاصل یعنی نسخهٔ فارسی «غلیظ» دارد و نسخهٔ عربی «لطیف» ولابد یکی از این دو کلمه اشتباه است بجای دیگری.

۲ ــ کذا واضحاً بالخاء المعجمة المضمومة وخلد بضبط مذکور و سکون لام بمعنی موش کور زیر زمینی است که همیشه خاك سوراخ خود را بیرون آورده در اطراف توده میکند و هر کس گاه گاه در بیرونهای شهر پاریس گردش کرده باشد این توده های خاك سرخ رنگ را در صحراها و مزارع جا بجا مشاهده کرده است و بفرانسه این حیوان را Taupe نامند، مقصود اینست که «تراب الخلد» مراد از آن همین خاك مذکور است و مترجم فارسی کلمهٔ «الخلد» را «الجلد» با جیم معجمه خوانده و چنانکه مشاهده میشود به «پوست» ترجمه کرده و آنوقت مجبور شده و برای ربط معنی «تراب» را بخاکستر ترجمه نموده است و آن سهو واضح است.

کفتار را گویند سالی نر باشد و سالی ماده و موافق خرگوشست و مخالف تمامت حیوانات، و از عجایب خاصیت او آنست که سگ بر بالائی ایستاده باشد در مهتاب و سایهٔ سگ بر زمین کفتار در زیر سایهٔ سگ رود چنانکه سایه برسایه مستغرق باشد سگ خویش را از بالا در اندازد و کفتار بخوردش،

و از منافع او چشم راست اورا هفت روز در سرکه گذارند بعد... (بقیه افتاده)

(ص ۱۷)

حریش ۱ جانوری است قوّت ناک ونیک بدود و در میان سر سرو دارد راست قایم و برهمهٔ جانوران بزند و بکوشد و هیچ جانوری با او بس نیاید ونتواند گرفت که هیچ حیوان بدو نرسد ونخچیر گیران از بهر گرفتن آن حیلت سازند و کنیزکی جوان و پاکیزه دختر خانه سپیدتن ببرند و بنزدیکی سوراخ اوبنشانند حریش چون اورا دید بیاید و بر کنارش جهد... (بقیه افتاده)

(ص ۴۹)

«زعم اصحاب الحیوان انّ الضبع تخالف جمیع الحیوانات و توافق الارانب لانّها تصیر مرّة ذکراً ومرّة انثی تتبدّل فی کلّ سنة، واذا رأی کلباً علی حائط عمد الی ظل الکلب و داسه فیقع الکلب الیه فیفترسه،

۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰:

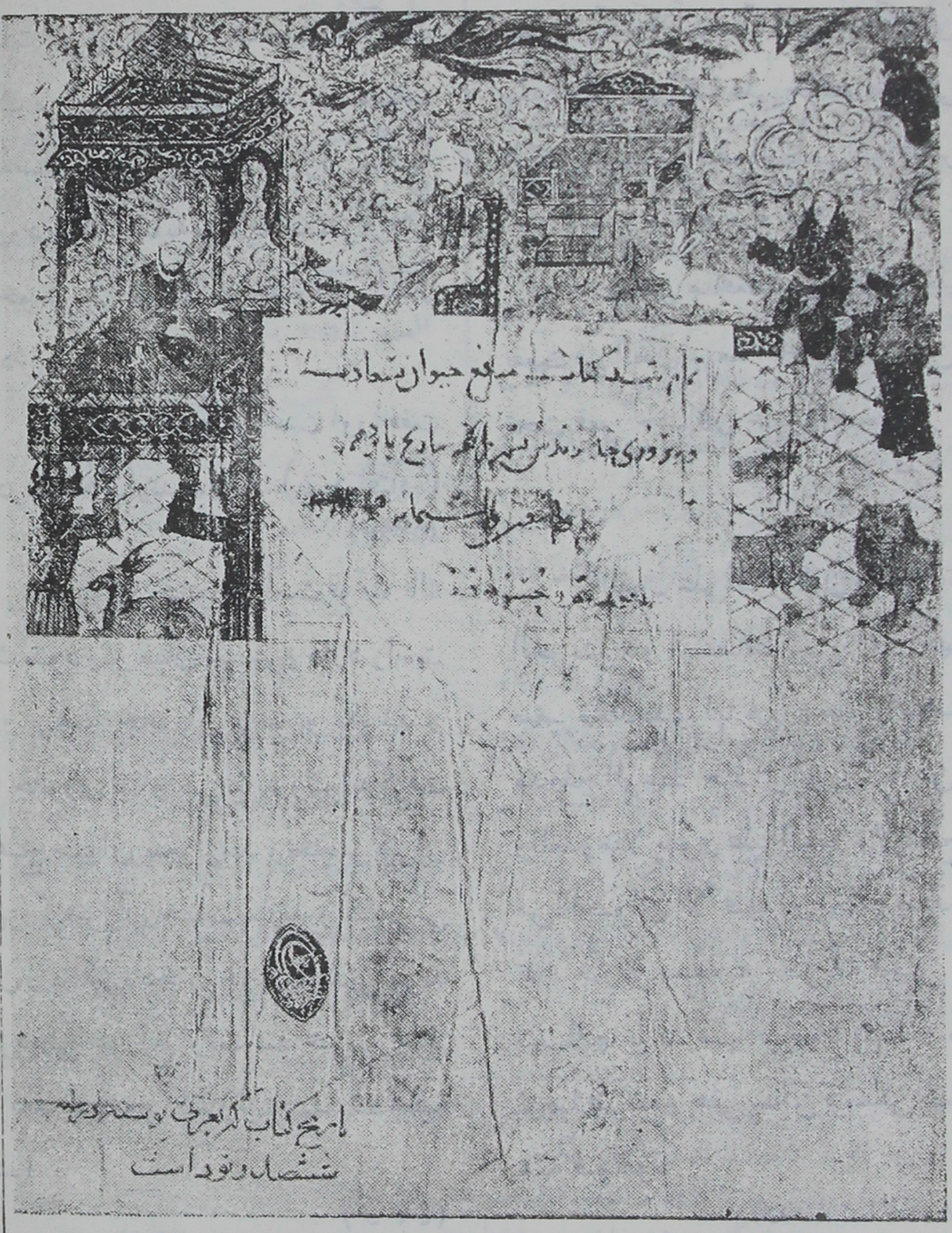
و من منافعه انّ عینه الیمنی اذا نقعت فی الخل سبعة ایام و جعل من ذلک تحت فصّ خاتم کان حرزاً جسیماً»

(ورق ۱۸ ب)

القول علی الکرکدن، العرب تسمیه الحریش ۱ و ارسطاطالیس یزعم انّها دابة صغیرة کالجدی لها فی وسط رأسها قرن مدملج الوسط حادّ الرأس و له من القوّة والعدو مالا یقوی علیه السبع ولاینطح شیئاً من الحیوان الاّ قتله و یختار صیده بأن تقام جاریة صبیة علی طریقه فحین یراها یثب الیها یرید منها الرّضاع فتمکنه من ثدیها فترضعه حتی یسکن فیتمکن الصیادون منه فیوثقونه»

(ورق ۲۷ الف–۲۸ ب)

۱ – این کلمه در نسخهٔ عربی «حریس» باحاء و سین مهملتین ودر نسخهٔ فارسی «جریس» با جیم و سین مهمله مکتوب است و هر دو املای مذکور تصحیف و سهو نساخ است و صواب «حریش» است با حاء و راء مهملتین و یاء مثناة تحتیه و در آخر شین معجمه چنانکه ما در متن تصحیح کرده‌ایم، قال فی اللسان فی مادة ح ر ش: «والحریش دابة لها مخالب کمخالب الاسد وقرن واحد فی وسط هامتها».



تصویر صفحهٔ نسخهٔ آخر

«جگر موش بخورند ضعف بدن را نافع باشد، و اگر موش را بشکافند و بر زخمی نهند که پیکان یا چوب درو مانده باشد بر کند بآسانی، پیه اورا گداخته گردانند وطلی کنند برروی کلف رابر کند وروی را صافی کند، سرگین او اگر بر روی طلی کنند بهق وکلف از روی بر کند، خون موش در جای موی چشم کنندچون بر کنده باشند دیگر موی بر نیابد»

(ص ۴۷-۴۸)

«کبدالفار اذا اکل نفع من ضعف البدن و ان شقت الفارة و وضعت علی موضع فیه نصل نشاب او شوك اخرجته، شحمها اذا ذوّب وطلی به الکلف الاسود قلعه وصفی لونه، خرءالفاران طلی به البهق و الکلف والقوبا قلعه و جلی الوجه، دم الجرذ اذا نتف الشعر الزائد فی العین و طلی به لم ینبت»

(ورق ۲۸ ب)

«پیه وجگر (مرغابی) بهم کوفته گردانند نرم حلبه وسنبل و دارچینی خرد بر اندازند و پخته کنند و بآب سداب جوشانیده بخورند نافع باشد خلیدن بول را، و شورباء بط فربه سود دارد داروهاء کشنده را چون بخورند.»

(ص ۶۷)

«احم الاوزّ حارّ رطب بطیء الهضم اذا اخذ شحمه و لحمه والقی علیه حلبة مدقوقة منخولة و سنبل ودارچینی وشرب بماء السذاب معلی ۱ مصفی نفع من تقطیر البول، و مرق ۲ البط السمین اذا شرب نفع من الادویة القتالة.»

(ورق ۳۴ الف)

تمام شد مقدمهٔ مختصر راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی وفقه الله لما یحب و یرضاه و جعل آخرته خیراً من اولاه بر منافع حیوان فارسی در روز شنبهٔ شانزدهم خرداد سنهٔ هزار و سیصد و پانزده هجری شمسی مطابق شانزدهم ربیع الاول سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری و ۶ ژوئن ۱۹۳۶ میلادی والحمدلله اولاً و آخراً وظاهراً و باطناً.

تم

---

۱ - کذا فی الاصل والظاهر «مغلیاً»

۲ - تصحیح قیاسی از روی نسخهٔ فارسی و فی الاصل: ومن، بجای «و مرق»

یک ورق از تاریخ جدید ایران

اعتضاد السلطنه و ظهور بابیه

شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه پسر فتحعلیشاه که در حدود سال ۱۲۳۴ قمری تولد یافته یکی از شاهزادگان با ذوق و با فضل قاجاریه است اعمال او در باب نشر کتب و جراید و ادارهٔ مدرسهٔ دارالفنون و انشاء خطوط تلگرافی در ایران و تشویق اهل علم و ادب و فرستادن محصل بفرنگستان مشهور است.

مجمل ترجمهٔ احوال او آنکه وی هنگامیکه در شوال ۱۲۵۰ محمد شاه قاجار برادر زادهٔ او در قصر محمدیهٔ تجریش فوت کرد و زمام کارها بدست زوجه اش مهد علیا[1] مادر ناصرالدین میرزا ولیعهد که در تبریز بود افتاد علیقلی میرزا بسمت پیشکار مهد علیا باداره امور طهران مشغول شد و چون مهد علیا و علیقلی میرزا علی رغم میرزا تقیخان امیر نظام که با ناصرالدین شاه بطهران می آمد با میرزا آقا خان نوری اعتماد الدوله دست یکی کرده بودند و میخواستند میرزا آقا خان را بصدارت بنشانند پس از آنکه میرزا تقیخان بطهران آمد و امیر کبیر و صدراعظم شد هیچوقت میانهٔ علیقلی میرزا و میرزا تقیخان امیر کبیر خوب نبود اما امیر بعلت حمایتی که همیشه مهد علیا از او میکرد و بسبب نسبت نزدیکی که این شاهزاده بخاندان سلطنتی داشت[2] بظاهر زیاد مزاحم او نمیشد ولی در باطن مواظب حرکات او بود و مامورین خفیه امیر غالباً جزئیات اعمال شاهزاده را باو خبر میدادند.

---

۱ ـ ملک جهان خانم مهد علیا پدرش امیر کبیر قاسم خان پسر اعتضاد الدوله سلیمانخان قاجار قوانلو و مادرش بیگم جان خانم دختر فتحعلیشاه است عروسیش با محمدشاه در سال ۱۲۳۵ اتفاق افتاده فرزندان او پیش از تولد ناصرالدین شاه که در ششم صفر ۱۲۴۷ رخ داده همه مردند. فرزند دیگر او ملک زاده عزةالدوله زن مرحوم میرزا تقیخان امیر کبیر است که در ۱۲۵۰ تولد یافته. مهد علیا درششم ربیع الثانی ۱۲۹۰ فوت کرده وسنش قریب بهفتاد بود.

۲ ـ علیقلی میرزا عم محمد شاه پدر ناصرالدین شاه بود بنابراین مهد علیا زوجهٔ عم او می شده

در دورهٔ صدارت امیر کبیر وقسمت اعظم ایام صدارت اعتماد الدوله نوری اعتضاد السلطنه همان سمت پیشکاری مهدعلیا را داشت وظاهراً بعلت سن کم (بین سی وچهل) شغل مهم دیگری باو رجوع نشد واعتضاد السلطنه در تمام این مدت برانرمایهٔ کاملی که از معلومات قدیمه مخصوصاً شعر و ادب و حکمت و ریاضی فرا گرفته بود بمطالعهٔ کتاب ومعاشرت با اهل فضل وادب می گذراند و کتابخانهٔ مهم ومعتبری جمع آورده بود که بعدها بتوسط حاجی میرزا حسین خان سپهسالار تحصیل وبرمدرسه‌ای که سپهسالار بنا کرد وقف گردید وقسمت عمدهٔ آنها هنوز هم در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جدید باقیست.

درسال ۱۲۷۲ علیقلی میرزا بلقب اعتضاد السلطنه ملقب گردید ودرماه جمادی الاولی ازسال ۱۲۷۴ ناصرالدین شاه ریاست مدرسهٔ دار الفنون را باو واگذاشت واعطای این مأموریت باو قریب بیك سال بعد از آن بود که اعتضاد السلطنه کتابی درتاریخ وقایع وسوانح افغانستان ومسألهٔ هرات نوشته ودر ۱۲۷۳ درطهران منتشر کرده وبآن وسیله مراتب احاطهٔ خود را بمسائل تاریخی و جغرافیائی بدیگران شناسانده بود.

درسال ۱۲۷۵ اعتضاد السلطنه اولین خط تلگرافی بین طهران وسلطانیهٔ زنجان سپس ازسلطانیه بتبریز را کشید وبراثر این حسن خدمت ازشاه هزار تومان انعام و یك قطعه نشان تمثال همایونی مکلل بالماس گرفت وملقب وزیر علوم ملقب گردید وبتدریج مشاغل دیگر برمنصب او افزوده گشت چنانکه در ۱۲۸۳ وزارت علوم وصنایع وتجارت وریاست مدرسهٔ دار الفنون واداره تلگرافخانه‌ها ومعادن وروزنامهٔ دولتی وعلمی وچاپخانه های دار الخلافه وولایات وکارخانه ها و حکومت ملایر و تویسرکان همه درعهدهٔ او بود وتمام این مشاغل را کم وبیش داشت تاآنکه در شب عاشورای ۱۲۹۸ درطهران در حدود شصت و چهارسالگی وفات یافت و در یکی از حجرات جنب مزار حضرت عبدالعظیم مدفون شد.

اعتضادالسلطنه چنانکه اشاره کردیم غالب اوقات خود را با شعرا واهل علم وادب میگذرانده مخصوصاً یك عده ازشعرای عهد ناصری مثل قاآنی وشوری ومحرم

وذوقی بشرحیکه خود او نیز در نوشته ای که ذیلا نقل خواهیم کرد اشاره می کند تقریباً غالب سرشبها را محشور بود ومحفل انسی داشت که باحضوراین جماعت بباده گساری و ساز و آواز وانشاد اشعارمیگذشت ومابین او واین شعرا نوادری روی داده است که برای احتراز ازتطویل ازذکر آنها خود داری میکنیم .



علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه

اعتضادالسلطنه غیر از تاریخ وقایع و سوانح افغانستان که ذکر آن گذشت کتاب دیگری از خود بیادگار گذاشته بنام فلك السعاده که آنرا او در ردّ اقوال منجمین و کهنه و معتقدین بستاره شناسی و سعد و نحس کواکب و احکام نجومی در سال ۱۲۷۸ در طهران بطبع رسانده و این کتاب کمال احاطهٔ آن شاهزادهٔ فاضل

را بریاضیات و نجوم و علوم ادبی میرساند و شاهزاده که مخصوصاً بعلم هیئت و نجوم عشق وافری داشته بترجمهٔ کتاب الآثار الباقیهٔ ابوریحان از عربی بفارسی دستور داده بوده وخود او نیز شرحی بر آن نوشته است.

اعتضاد السلطنه در سال ۱۲۸۳ بنشر یك روزنامهٔ ادبی در طهران بنام «روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران» مشغول شد و این روز نامه که بچاپ سنگی بقطع یك ورقی در چهار صفحه هر هفته یك شماره انتشار می‌یافت تا جمادی الاخری ۱۲۸۷ دوام کرده و شمارهٔ اول آن جمعهٔ ۱٤ ربیع الاول ۱۲۸۳ تاریخ دارد و مجموعاً از آن سی و سه شماره منتشر شده و در هر شماره شاهزاده شرح حال یکی از شعرای قدیم یا معاصر را عنوان کرده و کم و بیش در باب احوال و اشعار ایشان از خود نیز حکمیت نموده و در یکی از همین شماره‌هاست که اعتضادالسلطنه بدفاع از دقیقی وشعر او پرداخته و در یك قطعه شعر که خود ببحر متقارب ساخته بر تندروی و بی انصافی فردوسی نسبت بآن شاعر ناکام اعتراض کرده ودر حقیقت خواسته است که داد دقیقی را از فردوسی بستاند. اعتضادالسلطنه مثل غالب پسران فتحعلیشاه شعر نیز میگفت و تخلص او «فخری» است

از تألیفات دیگر اعتضادالسلطنه کتابی است در تاریخ قاجاریه بنام «اکسیر التواریخ» که یك نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ جناب آقای حکیمی (حکیم الملك) موجود است و بعضی رسائل دیگر

✿✿✿

قطعه ای که ذیلاً نقل میشود یادداشتی است که اعتضادالسلطنه کمی بعد از ظهور بابیه راجع بیك قسمت از حوادث آن ایام نوشته و بکتابی که خود او در کیفیت ظهور سید علی محمد باب[1] تا حادثهٔ یکشنبهٔ ۱۸ شوال ۱۲۶۸ یعنی سوء قصد بابیه نسبت بجان ناصرالدین شاه و وقایع دلخراشی که منتهی بقتل یك عده از پیروان

---

۱ - یك نسخه از این کتاب ملك دانشمند معظم آقای محمود محمود است و آقای دکتر فنی از روی آن نسخه‌ای برای خود برداشته اند. این کتاب در ۱۲۹۵ تألیف شده

باب شد آن هم بآن وضع بسیار فظیع زشت ملحق نموده.

این کتاب را اعتضادالسلطنه در حقیقت بعنوان تبرئهٔ خود از اتهام طرفداری از باب و بابیه تألیف نموده چه او بر اثر حشر و نشر با یك عده از پیروان باب مخصوصاً با بعضی از آن طایفه که بر ضد امیر کبیر توطئه میکردند باظهار تمایل نسبت باین آیین جدید یا لا اقل بهمراهی با ایشان در سوء قصد بر ضد امیر کبیر متهم بوده و بهمین جهت امیر محرمانه حرکات و معاشرتهای اورا تحت نظر داشته و هیچوقت از جانب او غافل نمی‌نشسته است.

غرض ما از نقل این یاد داشت اعتضاد السلطنه فقط خدمت بتاریخ ایران است و آن چنانکه مشاهده خواهد شد از این لحاظ حاوی نکات بسیار مهمی است والا هم توطئهٔ بابیه بر ضد مرد مدبر وطن دوستی مثل امیر کبیر که در قلع وقمع ریشهٔ بابیه جز حفظ وحدت ملی و قدرت حکومت مرکزی و جلوگیری از فتنه نظری نداشته و هم بی رحمی و کشتار وحشیانه‌ای که اعیان و وزرای آن عهد در زمان صدارت میرزا آقاخان از بابیه در طهران کرده‌اند مورد تنفر کلی ماست و این دوعمل هر دوراناشی از تعصب شدیددوطرف واز ممیزات دوره‌های حکومت استبدادی واز آثار ازمنه‌ای میدانیم که در آن تعصب وجهل و سوء ظن بجای عدالت وقانون و سعهٔ صدر بر احوال و اوضاع مردم مستولی بوده.

پس از ذکر این مقدمات اینك میپردازیم بنقل یاد داشت اعتضاد السلطنه و هر جا که توضیحاتی لازم باشد آنها را در ذیل صفحات می آوریم، این است عین آن یاد داشت:

«در اول جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه که هنوزسال عمرم بسی نرسیده بود بسی راغب و مائل مجالست ارباب کمال و اهل حال بوده از آن روی بقدر امکان محفلی از وجوه ادبا و شعرا تشکیل دادمی هرشب و هرروز، از جملهٔ اهل مجلس میرزا حبیب‌الله حکیم

قاآنی ۱ و میرزا عبدالوهاب محرم ۲ و میرزا طاهر شعری دیباچه نگار ۳ و میرزا احمدطبیب کاشانی و میرزا عبدالرحیم هروی ۴ و میرزا ذوقی ۵ وغیره بودند. چون میرزا عبدالرحیم هروی حکمت فلاسفه و کتب ملا صدرا را نیك میدانست در اول شب شرح هدایهٔ ملا صدرا در نزد وی تعلیم مینمودم من نیز اکر منلائوس واکر متحرکه اوطولوقس وسایر متوسطات رابوی تعلیم میکردم بعدازاین تدریس بصحبت سایر ادبا و شعرا مشغول میگشتم.

---

۱ – یعنی حکیم قاآنی شاعر مشهور که از معاشرین و ندمای اعتضاد السلطنه بود و در ۱۲۷۲ در طهران فوت کرد. قاآنی از مداحان مخصوص اعتضادالسلطنه و مهد علیا بود و چون امیر کبیر بصدارت رسید و قاآنی درضمن قصیدهٔ مدیحه‌ای ازاوچنین گفت که: بجای ظالمی شقی نشسته مؤمنی تقی، و در آن تعریض بحاجی میرزا آقاسی کرده بود امیر از قاآنی در خشم شد و باو گفت که بعد از من مرا ظالم شقی و جانشین مرا مؤمن تقی خواهی خواند ودر موقع تعدیل خرج و دخل مملکتی مرسوم سالیانهٔ قاآنی را حذف کرد. اعتضادالسلطنه از قاآنی پیش امیر شفاعت نمود و خواهش کرد که رقم نسخ بر مرسوم او که شاعر دولت است نکشد، امیر نپذیرفت و گفت تعدیل وخرج مملکت از شاعرواجب‌تراست، عاقبت چون قاآنی زبان فرانسه میدانست قرار برآن شد که هر هفته یك جزواز کتابی را ترجمه کند و مزداین کار را از خزانهٔ دولت بگیرد و قاآنی تا امیر بود چنین میکرد.

۲ – میرزا عبدالوهاب محرم یزدی نوادهٔ آقامحمدهاشم زرگراصفهانی ملقب بملك الشعراء عراق که زبان فرانسه و انگلیسی نیز میدانسته و بهمین جهت از مترجمین مدرسهٔ دارالفنون بوده و در آنجا سمت خلیفه داشته، تاریخ وفات او بدست نیامد.

۳ – میرزا طاهر شعری اصفهانی (۱۲۲۴ - ۱۲۷۵) از اولاد شیخ زاهد گیلانی استو پدران او در اصفهان در جزء مشایخ و قضاة آن شهر بوده‌اند وی مؤلف تذکرهٔ گنج شایگان است که جلد اول آنرا در سال ۱۲۷۳ بنام میرزا آقاخان صدر اعظم و اعتضادالسلطنه تألیف کرده ولی عمرش بنوشتن جلد دیگر آن‌وفا ننموده است وی در محافل انس اعتضاد – السلطنه بعلت تقرب بشاهزاده بر سایر شعرا و ندمای او سمت تقدم و ریاست داشته.

۴ – میرزا عبدالرحیم هروی برادر ملا محمد تقی هراتی از پیروان ملا شیخ علی جناب عظیم یا حضرت عظیم وداعی باب در طهران بود وبرادرش ملا محمد تقی کسی است که پس از قتل باب در تبریز بر نعش او نماز گزارد. میرزا عبدالرحیم در توطئهٔ بر ضد امام جمعهٔ طهران وامیرکبیرمتهم ومحبوس شدولی بوساطت اعتضادالسلطنه از کشته شدن رهاشد و بعتبات رفت.

۵ – میرزا فتح‌الله ذوقی بسطامی از اعراب بنی‌عامر بسطام که مدتی از عمرخودرا در خراسان و بقیه را در فارس و طهران گذرانده و در دستگاه حسینعلی میرزا فرمانفرما در شیراز مدتی صاحبدیوان رسائل بود وی قبل ازسال ۱۲۸۸ فوت کرده (مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۱۳۳– ۱۳۵ وگنج شایگان ۱۸۲-۱۸۹)

در آن وقت که فتنهٔ باب و بابیها در اطراف منتشر بود میرزا عبدالرحیم که بجهتی معلم و از حیثی شاگرد من محسوب میشد چون خبر متابعت برادر خودرا شنید او نیز باطناً بآن طایفه گروید. بیشتر اوقات با ملا شیخعلی و سایر رؤسای بابیه که در دار الخلافه بودند معاشرت میکرد ولی مرا غفلتی عظیم بود اگرچه بعضی از اهالی زبان بقدح علما گشودی و من اورا تأدیب کردمی، وقتی گفت که شما با وجود ظهور مذهب باب تأملی دارید؟ مرا خنده گرفت واز خفت رأی وی تعجب نموده گفتم کدامست آن ظهور؟ امروز که من هنوز در جهل مرکب هستم. گفت مگر ملاحظه نمیکنید ملا حسین بشرویه در قلعهٔ شیخ طبرسی عما قریب [کذا] ری وقم را مفتوح [خواهد] ساخت، این است یکی از ادله برای ظهور حضرت صاحب الأمر چنانکه در بحار الانوار حدیث نقل شده که قبل از ظهور آن حضرت صاحب طبرستان خروج نموده ری و قم را مفتوح خواهد ساخت. گفتم اینك حسین گرفتار لشکر منصور است، بعد از استخلاص ری و قم اگر سخنی دارید خواهیم گفت و حال بر همین منوال بود.

روزی چهار ساعت بغروب مانده رقعهٔ از میرزا تقی خان امیر نظام که در آن وقت امارت نظام و صدارت ایران را داشت و ملقب باتابك اعظم بود چنانکه سروش شمس الشعراء گوید:

لشکر و کشور مرتب است و منظم هر دو بمیر اجل اتابك اعظم

با این جلالت قدر احترامی زیاده از عاده و ما فوق الغایه از من منظور میداشت از اینکه مرا نسبت بسایر ابناء ملوك منصبت وزارت مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها بود، مضمون رقعه آنکه:

«دو ساعت بغروب مانده اگر مجالی دارید در دیوانخانهٔ دولتی یا در خانه مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است». من هم وقت معین کرده در دیوانخانهٔ دولتی امیر را ملاقات نموده جمعی را که در کنارش بودند دور کرده دست بجیب نموده رقعهٔ در آورده بمن داد. در آن رقعه مفتشی از قبل وی نوشته بود که روز جمعهٔ آینده بابیها خیال دارند بهیئت اجتماع با شمشیر کشیده بمسجد شاه بریزند و میرزا ابو القاسم امام جمعه را

اولا بقتل آورده پس از آن با ذکر یا صاحب‌الزمان با رگ بریزند و فسادی بر پا نموده نسبت بشاهنشاه و اتابك اعظم سوء ادبی کنند و از جملهٔ رؤسای این طایفه ملا شیخعلی است که خود را حضرت عظیم لقب داده و فی‌الحقیقه رئیس بابیه در دارالخلافه اوست و هر چند روز بلباسی در آمده که مردم اورا نشناسند و دیگر میرزا عبدالرحیم برادر ملا محمد تقی هروی و هر دو از رؤسای بابیه‌اند و الآن در حمایت علیقلی میرزا هستند اگر آنها گرفته شوند این فتنه برپا نخواهد شد.

پس از خواندن آن روزنامه بفکر فرو شدم، امیر نظام مرا مخاطب ساخته گفت شخص شما علاوه بر انتساب بسلطنت امروز یکی از رجال هستید، گرفتم در اعتقاد شما فسادی باشد ولی باید ملاحظهٔ دولت را بر هر چیز مقدم دارید، جواب گفتم الحمدالله تعالی، شکر رب‌العزه را که با اعتقاد درست بوده و هستم و خواهم بوده

بر این آمدم هم بر این بگذرم ثنا گوی پیغمبر و حیدرم

و باین عقیدت در میان خاص و عام مشهورم چنانکه شخص شما که امروز شخص اول ایران و اتابك اعظم هستید در چهارده سال قبل که با منصب مستوفی نظام از آذربایجان بطهران آمدید بسبب مصاهرت من با میرزا نظرعلی حکیمباشی[1] ومصاحبت با شما و جمعی دیگر با او که از آن جمله محمد صادق خان گروسی و عزیزخان مکری که حال آجودان باشی است و میرزا محمد تبریزی[2] و فروغی[3] و ملا بهرام و درویش عبدالرحیم بودند حفظ ظاهر و ملاحظهٔ شرع انور را با وجود صغر سن از من میدیدید که مرا بهوائی و حماقت تصور نموده مورد سخریه و استهزاء

---

۱ – چون این وقایع مربوط بسال ۱۲٦٥ قمری است چهارده سال قبل از آن مقارن میشود با سال ۱۲٥۱ یعنی سال دوم از سلطنت محمد شاه بنا بر این معلوم میشود که در آن تاریخ امیر سمت استیفای نظام را در لشکر آذربایجان داشته و غرض از مصاهرت اعتضاد ـ السلطنه با میرزا نظرعلی حکیمباشی قزوینی این است که خاور سلطان خانم خواهر اعتضاد ـ السلطنه را که هر دو از گل پیرهن خانم از ارامنهٔ تفلیس بودند یکسال بعد از فوت فتحعلیشاه یعنی در همین حدود سال ۱۲٥۱ بازدواج میرزا نظرعلی درآوردند.

۲ – یعنی میرزا محمد حکیم باشی ناصرالدین شاه معروف بحکیم قبلی مؤلف کتاب الانوار الناصریه در تشریح که در ۱۲۷۲ در تبریز چاپ شده.

۳ – یعنی میرزا عباس فروغی بسطامی (۱۲۱۳-۱۲۷٤)

بوده ام، چون تنها هستید و ننگی در شأن اتابکی پیدا نمیشود اگر فراموش کرده اید شرحی از روز رمضان خانی، آباد و قورمهٔ به و توبیخ خود را بیان کنم شاید مرا فراموش کرده باشید. تبسم کرده گفت لازم نیست از مطلب معهود بگوئید وقت تنگ است و سفیر انگلیس وعده داده مرا ملاقات کند، گفتم تفصیل این سه نفر بدون کم و نقصان اینست: اما میرزا احمد حکیم باشی کاشی طبیب حاذق و با امانت و معالج مهد علیا و ستر کبری است بذات پاك الهی و بنمك اعلیحضرت شاهنشاهی ابداً قصهٔ باب و بابی از او مستمع نشده اما میرزا عبدالرحیم هروی گاهی بعضی کلمات و خرافات از او شنیده شده اما ملاشیخعلی بذات پاك احدیت نه اورا میشناسم و نه میدانم مقصود او چیست.

چون کلام بپایان آمد بمن سخت نگریست بقول عرب نظرالی" بنظرة گفت خوب جواب نگفتید این مفتش و گماشتهٔ من دروغ نمیگوید و سخنی نسنجیده نمی نگارد. من با همهٔ اختصاص و ملاحظه از مهد علیها این سه تن را از شما خواهم خواست، این بگفت و بپا خاست، هرچند در بین راه سوگند یاد کرده و ایمان مغلظه خوردم که مرا از ملا شیخعلی خبری نیست جوابی نداد، درحین وداع گفت یقین بدانید امررا صورت گرفته از شما میخواهم. لابد با کمال تحیر و تفکر بخانه آمده در فکر رفتم، باز آن شب را با محنت و تعب بسر بردم، پاسی از شب گذشته بیشترك یا کمتر باز رقعهٔ از امیر کبیر رسید که در اتمام امر معهود تعجیل کنید، باز بر وهم افزود، علی الصباح بصحن آمده متحیرانه نشسته میرزا طاهر دیباچه‌نگار حاضر شده از سبب تحیر وسکوت طویل من سؤال کرده شرح حال و سؤال و جواب را با امیر درمیان آوردم گفت باکی ندار بدان این حضرت عظیم یکی از بزرگان بابیه است و در دارالخلافه داعی باب است اسمش ملاشیخعلی و هر روز لقبی برخود میگذارد و هرهفته ملبس بلباسی میشود، چندی درهمسایگی شما بود والآن معلوم نیست در کجا منزل دارد ولی میرزا عبدالرحیم از جا و مکان او مستحضر است، در آن حین میرزا عبدالرحیم با عبا و عمامه پیدا شد خواست پیش من آید او را تکلیف نمودم درمکانی بنشیند چون فرود آمد و لحظهٔ با دیباچه نگار گفت و شنید کرد حکم بحبس و قید میرزا عبدالرحیم داد

اولاً با کمال ملایمت و نصایح و مواعظ از مکان ملا شیخعلی سؤال کرد اصلا جواب مفید مسموع نشد سوگند بکذب یاد کرده که مدتیست از مکان او اطلاعی ندارد. کار را از سستی بسختی و از ملایمت بغضب و زحمت کشانید باز سودمند نیامد. با دیباچه نگار مشاوره نمودم او حیله انگیخت و خدعهٔ بکار برد

کاغذی شبیه بخط میرزا عبدالرحیم بمیرزا سید محمد اصفهانی که در مدرسهٔ دارالشفاء منزل داشت و یکی از بزرگان بابیه بود نوشت باین مضمون که مدتیست خدمت جناب آقا مشرف نشده در کدام محله منزل دارد.

میرزا سید محمد جواب نوشته که از این سؤال شما تعجب نمودم که روز قبل باتفاق شما در خانهٔ میرزا محمد نایب چاپار خانه در محلهٔ سنگلج [بودیم] آنجا تشریف دارند.

چو این نامه افتاد در دست من | بگردون گرائیده شد شست من

فی الفور شرح حال را بامیر کبیر عرضه داشته جوابی در کمال ادب و معذرت نوشته از تقصیر میرزا احمد حکیمباشی گذشته اتمام عمل را خواهش نمود.

نزدیک بسه ساعت بغروب مانده دیباچه نگار را با بیست نفر روانهٔ منزل ملا شیخعلی نمودم، در بین راه شخصی را دیدند بر یابوئی نشسته، دیباچه نگار امر کرد آن مرد را گرفته نزد من آوردند و خود بخانهٔ میرزا محمد رفته اثری از ملا شیخعلی ظاهر نشد. دروب بیوت را مقفل کرده در کریاس قراول گذاشته مراجعت نمودند حکایت را بمن اظهار داشته گفت این شخص مقید محمد حسین ترک است که از خلفای ملا شیخعلی است، من او را خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار او را تفحص کرده کتابی چند از خرافات باب و یك پوستین کابلی و یك کفش ساغری و قدری مسینه آلات بود، هر چند از احوال ملا شیخعلی سؤال کردم جوابی نداد بالاُخره بقدری اورا صدمه زدم که بیم هلاکت بود باز ثمری نبخشید.

لابد چند سوار باطراف فرستادم از آنجمله بداروغهٔ زوایهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم نیز نوشته اثری ظاهر نشد در آن شب شخصی مراغهٔ کاغذی از ملا محمد علی زنجانی برای ملا شیخعلی آورده بود او را نیز گرفته نزد من آوردند حبس نموده وقایع بامیر نظام گفته شد، از این دار و گیر رشتهٔ بابیه گسیخته گشت

جمعی دیگر را نیز گرفته بحکم شاهنشاه و صوابدید امیر نظام در میدان ارگ حکم قتل بابیه شد از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمد حسین ترک و قاصد

مراغهٔ را نیز از من خواستند و هر سه را تسلیم گماشتهٔ دیوان اعلی نمودم ، خود نیز بمنزل امیر نظام رفته زبان بشفاعت میرزا عبدالرحیم گشوده که حق تعلیم بر من دارد و نیز حضور همایونی شفاعت کرد حکم بحبس مؤبد شد ، قاید مراغهٔ را نیز حاجی علیخان که در آن موقع حاجب الدوله بود شفاعت کرده گناهش عفو شد ولی محمد حسین ترك با سایر بابیه بقتل آمد ۱.

از نظارگان شنیده شد که با سه ضرب شمشیر از پا در نیفتاد . بعد از چندی در عالم واقعه دیدم ایوانی است در سایه بان چند ستون دارد و جمعی از ندما بر عادت مجلس انس نشسته از جمله میرزا عبدالرحیم هراتی بود شخصی در این بین با عصا و ردا وارد شد ، میرزا عبدالرحیم و حضار اکرام فوق العاده و احترام زیاد از اندازه از وی نمودند پس از لمحهٔ تأمل از اسم و رسم شخص معهود سؤال کردم میرزا عبدالرحیم گفت آقا ملا شیخعلی حضرت عظیم ایشانند ، مرا در آن حالت رؤیت کمال تعجب از جرأت او که پیش من آمده و جرأت میرزا عبدالرحیم که با وجود گرفتاری چگونه در این مجلس وارد شده فوراً سؤال کردم که آیا این مطلب را میدانید که کمال سعی را کردم بلکه شما را بدست آورده وفتنهٔ بزرگ بابیه را را خوابانیده و با سعی وافر بدست نیامدی این امر چگونه اتفاق افتاد ؟ تبسم کرده گفت وقتی که محمد حسین ترك را آدمهای شما گرفتند من حضور داشتم بشاهزاده عبدالعظیم رفتم از آنجا بطهران آمده پی گم کردم ، این بود که بدست تو نیفتادم پس از آن گفت باز بمذهب باب ایمان نمی آوری ؟ گفتم بچه کرامت و خارق عادت شما ؟

گفت الآن مینمایم دیدم که سر را بزمین گذاشته مستقیم ایستاده ..... را بحرکت آورد بطوری که پنداری عظامی در اعضای او نیست . مرا از آن تدبیر و حرکت حیرت پیدا شده بعد از اتمام گفت ایمان آوردی بباب ؟ مرا خنده دست داد بیدار شدم و از این رؤیا تحیر نموده و شرح خواب را در مجلس انس برای امیر کبیر تقریر نمودم و میرزا آقا خان که در آنموقع اعتماد الدوله بود و آقای میرزا هاشم و غلامحسینخان سپهدار حضور داشتند .

---

۱ ـ تفصیل این وقایع تقریباً بهمین مضمون در حقایق الاخبار ناصری و ناسخ التواریخ در ذیل وقایع سال ۱۲۶۸ مندرج است.

بعد از مدتی در سنهٔ ۱۲٦٨ هجری که آن فتنهٔ بزرگ بتفصیلی که ذکر خواهم کرد از فرقهٔ ضالهٔ بابیه روی داد و نسبت بسایهٔ خدا سوءادب نموده طپانچه رها کننده رئیس این فرقهٔ خبیث یعنی ملاشیخعلی بود که در قریهٔ نیاوران باجمعی از بابیه در کمین بودند که اگر خدای نکرده امری واقع شود بلوك شمیران را قتل و غارت کنند و حاجی سلیمانخان در طهران مترصد بود ، بعد از آنکه تدبیر آن فرقه بجائی نرسید لطف الهی و باطن مذهب خاتم الانبیاء آن طایفه را از پای در آورد و ملا شیخعلی نیز گرفتار شد .

چون او را بحضور آوردند میرزا آقا خان که در آن وقت صدر اعظم بود از وی پرسید تو کیستی و ادعایت چیست ؟ جواب داد که نایب بابم و صاحب کرامات و خارق عادات ، صدر اعظم گفت الآن معجزه را معلوم نما و بحاجی علیخان که در آن وقت حاجب الدوله بود حکم داد که گوش او را ببر ، حاجب الدوله فی الحال بدون تأمل با چاقوی جیب گوش او را بریده خون بمجلس ریخت صدر اعظم گفت الآن گوش خودت را بچسبان ، او عاجز گشته حکم نمود اورا در کریاس عمارت دولتی نیاوران حبس کرده وزنجیر نمودند و دم کریاس کوفتند

این بنده بجهت شرفیابی حضور همایونی روانهٔ عمارت دولتی شده در بین راه صدراعظم با جمعی از رجال دولت از حضور مراجعت کرده چون مرا ملاقات کرد بدون تأمل گفت آشنای شما را گرفته حاضراست طالب ملاقات او نیستی؟ بنده تجاهل نموده گفتم آشنائی نداشتم مقصود شما چیست ؟ گفت ملاشیخعلی حضرت عظیم ، ازاینکه صدراعظم در وزارت میرزا تقیخان امیر نظام کفیل مهام دولت و دخیل امور سلطنت بود ازاین حکایت مفصلا اطلاع کامل داشت . گفتم زیاد طالب دیدار وی هستم بیکی از حجاب سپرد که مرا مانع نشده نزد وی روم مرحومان آقامیرزا هاشم و غلامحسینخان سپهدار که حاضر بودند خواهش کردند که باتفاق من نزد وی آیند ، ما تعجب نموده چون هر سه وارد اطاق جنب کریاس شده شخص مغلول و یك گوش بریده در گوشهٔ خزیده دیدیم ، سلام کرد جواب گفته بعد از لحظهٔ پرسیدم مرا میشناسید ؟ گفت نمیشناسم ، گفتم اسمم علیقلی میرزا ست گفت شناختم از اینکه میرزا عبدالرحیم ملتزم حضور شما بود ، گفتم مرا سؤالاتی

است، میخواهم از روی راستی بیان کنی و از کذب دوری جوبی، جواب داد در این حالت که یقین بهلاکت خود دارم دیگر مقام کذب و حیله نیست بلکه گمان میکنم راستی وسیلهٔ نجات شود و حال آنکه خیال محال و تصور باطل است و در این حالت طلاقت لسان و فصاحت بیان داشت. گفتم من در خیال گرفتن تو بودم و حسین آدمت را گرفتم و در تفحص و تجسس تو جهد کافی مبذول داشته چگونه اتفاق افتاد که گرفتار نشدی؟ گفت چون مأمورین شما باتفاق میرزا طاهر در میانهٔ گروه محمد حسین را گرفتند من در همان مکان پیاده ایستاده بودم دانستم مقصود گرفتاری من است، از پس کوچه رفته پیاده بزاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم رفتم بعد از زیارت در کنار حجرهٔ نشسته اتفاقاً اسماعیل داروغه نزدیک من بود، سواری با نوشتهٔ از شما رسید پرسید حکم چیست؟ گفت شاهزاده بحکم شاه ترکها را میگیرد ونوشته است که ترکی در زاویهٔ مقدسه است گرفته شود، غلام عوام بود و چون محمد حسین ترك بود چنین تصور کرده بود، داروغه سواد نوشتهٔ شما را خواست باحدی بدهد قرائت کند من گرفته دیدم اسم مرا نوشته‌اید که اگر در زاویهٔ مقدسه‌هست گرفته حبس شما باشد، من نوشته را بطریق دیگر خوانده برخاسته بخانهٔ محمد علی نام نجار که ارادت بمن داشت رفته لمحهٔ آسوده شدم خیال کردم از غلط خواندن نوشته و قرائن خارجه و داخله معلوم داروغه شود شخص معهود من هستم و مرا بدست آورد، ثانیاً بطهران آمدم سه شبانه‌روز در دکان خبازی که از طایفهٔ بابیه بود پنهان بودم از آنجا بامامزاده حسن رفته پنج روز آنجا مانده بعد باذربایجان رفتم در تبریز بودم تا خبر عزل میرزا تقیخان در آذربایجان شهرت کرد بزنجان آمده بعد از مدتی توقف بطهران آمدم این است که بجهت سوء عمل گرفتار شدم و چون آقا میرزا هاشم از خواب من اطلاع داشت ازروی مزاح گفت خوب است آن معجزه را از او بخواهید تا ملاحظه شود چگونه.... خود را متحرك مینماید. مرا از خواب سابق و تقریرات او نهایت تعجب پیدا شده بیرون آمدم و او را بعد از قتل بابیه در مجلس علما برده حکم بقتل وی دادند و حاجب الدوله حاج علیخان اول ضربت باو زده بعد میر غضبان بقتلش آوردند..

قوامی رازی

قوامی تخلص چند تن از شعرای فارسی زبان است قبل از استیلای مغول مانند حکیم موفق بن مظفر قوامی فریومذی مذکور درتاریخ بیهق صفحهٔ ۲۵۸ که ازمدّاحان قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی وزیر معروف سلاجقهٔ عراق و از منتسبین باو بوده وقوامی مطرّزی گنجه ای برادر نظامی شاعر شهیر که در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیسته صاحب قصیدهٔ مصنوعی در صنایع بدیعیه و امیر قوامی خوافی از معاصرین عوفی صاحب لباب‌الالباب و قوامی رازی‌که موضوع این مقالهٔ ماست.

بدبختانه از قوامی رازی مانند سایر گویندگان قدیم ری یعنی منصور منطقی و بندار و مسعود و ابوالمعالی نحاس و غضایری و شمس و ابوالمفاخر مقدار قابلی شعر بجا نمانده و دیوان اوهم مانند دواوین گویندگان دیگر رازی ازمیان رفته است وامروز جز چند قطعه شعر که از او در بعضی تذکره ها و مجموعه ها دیده میشود اثر دیگری نداریم حتی تعیین زمان او نیز که در هیچ جا بآن اشاره‌ای واضح نشده خالی از اشکال نیست.

ذکر قوامی رازی در تذکره‌های قدیم فارسی و منابع دیگر آن ایام مانند چهارمقاله و لباب‌الالباب و تذکرة‌الشعرای دولتشاه و فرهنگ اسدی و غیر ها نیامده ، قدیمترین منبعی که نامی ازقوامی‌رازی درآن دیده‌میشودیکی مجموعه‌ایست تذکره مانند متعلق‌بنگارنده که در حدود اوایل قرن دهم هجری بترتیب حروف تهجی در بیان اشعار یك عده از شعرای مشهور فارسی از روی لباب‌الالباب عوفی و منابعی دیگر ترتیب داده شده دیگر هفت اقلیم امین احمد رازی‌که در سال ۱۰۰۲ هجری تألیف یافته است.

در مجموعهٔ مذکور چون از هیچیك ازشعرا شرح حالی ذکرنشده راجع بقوامی رازی نیز از آن اطلاعی نمیتوان بدست آورد فقط در هفت اقلیم در ذیل ری این چند سطر که ذیلاً نقل میشود و آن‌هم چنانکه ملاحظه خواهد شد از این لحاظ چندان مفید فایده نیست آمده :

« اشرف‌الشعراء بدرالدین القوامی شاعری است که قدّ نضل او با قوام بوده و خدّ هنرش با قوام (کذا) هرنوائی که ازآن عندلیب بستان فصاحت بگوش جان مشتاقان رسیده همه طرب‌انگیز و دل آویز بوده وچون بقوام‌الدین طغرائی مختلط و مربوط میزیسته هر آینه قوامی تخلص کرده و شعر بسیار گفته امّا الحال شعرش ازیاقوت اصفر و کبریت احمر نایاب‌تر است ...» سپس مؤلف هفت اقلیم چند قطعه از اشعار اورا نقل میکند که بعد بذکر آنها خواهیم پرداخت .

معلومات صاحب مجمع الفصحاء هم در باب قوامی رازی چنانکه خود بآن اشاره میکند مقتبس از تذکرهٔ هفت اقلیم است .

تنها مطلبی که راجع بقوامی رازی از این منابع نتیجه میشود غیر از چند قطعه شعر این است که لقب او «اشرف الشعراء» و «بدرالدین» بوده و چون وی در ابتدا در سلك مدّاحان «قوام‌الدین طغرائی» انتظام داشته تخلص خود را از لقب این شخص اقتباس نموده ، غیر از این دو نکته مطلبی دیگر از منابع مذکور بدست نمی‌آید .

در یك کتاب بسیار نفیس قدیمی بنام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح-الروافض» تألیف نصیرالدین عبدالجلیل قزوینی که در حدود ۵۵۶ بزبان فارسی سیار فصیح نوشته شده و در یکی از شماره‌های آینده مجلهٔ یادگار بتفصیل بمعرفی آن خواهیم پرداخت مؤلف فاضل آن در ذکر نقیب شرف‌الدین ابوالفضل محمدبن علی مرتضی رئیس ری که کتاب بعض مثالب النواصب بنام اونگاشته میگوید : «قوامی رازی تخلص آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید :

تا صاحب‌الزمان ، برسیدن بکار دین　　اولیترین کسی شرف‌الدین مرتضی است»

عین این فقره را هم قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین در فصل شعرای عجم نقل کرده است . همین یك اشارهٔ مختصر میفهماند که قوامی رازی از مدّاحان

شرف‌الدین محمدبن علی مرتضی رئیس ری بوده که درحدود ۵۵۶ حیات داشته بنا بر این شاعر مذکور از گویندگان قرن ششم هجری بوده است امّا این نقیب شرف‌الدین محمدبن علی که از فرزندان عبدالله‌الباهربن امام زین‌العابدین علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی طالب است خود و پدرانش سمت نقابت و ریاست علویان را در قم و ری داشته وهمیشه درگرد ایشان علما و شعرای بسیار میزیسته‌اندکه بنام ایشان قصاید میساخته و کتب تألیف میکرده وذکرآن سادات جلیل را باین شکل جاوید میساخته‌اند. جدّ این ابوالفضل شرف‌الدّین محمدّبن علی یعنی ابوطاهر مطهربن علی ممدوح برهانی نیشابوری وپسرش امیرالشعراء معزّی است وپسر او یعنی پسر همین ابوالفضل نقیب عزّالدین یحیی است که ممدوح کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی بوده و شیخ منتجب‌الدین قمی کتاب فهرست مشهور خودرا بنام او تألیف کرده و او بشرحیکه در تواریخ مفصله مذکور است درسال ۵۹۲ بدست علاءالدین تکش خوارزمشاه بقتل رسیده.

امّا قوام‌الدین طغرائی که بگفتهٔ صاحب هفت اقلیم قوامی تخلص خودرا ازلقب او گرفته و در یکی از اشعار خود او نیز نام وی‌مذکور است بظاهر کسی دیگر نمیتواند باشدجز قوام‌الدین درگزینی پسر قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی معروف که پس از قتل پدر خود در سال ۵۲۸ بلقب قوام‌الدین ملقب گردید و در عهدسلطنت طغرل سوّم (۵۷۱ـ۵۹۰) پس ازبرادر خود جلال‌الدین سمت وزارت او را یافت ۱ زیراکه از بعد از قتل قوام‌الدین درگزینی اوّل تا ایام طغرل سوّم که رازی در همین فاصله میزیسته در میان اعیان دولت سلاجقهٔ عراق و همدان کسی دیگر راکه لقب قوام‌الدین داشته باشد نمیشناسیم بنا بر این احتمال کلی داردکه همچنانکه، قوامی فریومذی تخلص خودرا ازلقب قوام‌الدّین درگزینی اول وزیر سنجرومسعودگرفته قوامی‌رازی هم تخلص خودرا بمناسبت لقب پسر او که بعدها وزیر طغرل سوّم شده است اختیار کرده باشد.

امّا از اشعاری‌که ازقوامی رازی بدست مانده یکی این قصیده است درمدح قوام‌الدین

---

۱ ـ مختصر تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ص ۳۰۳

طغرائی که قسمت مهمّ آن در آن مجموعهٔ خطی نگارنده و یك جزء از آن نیز در هفت اقلیم آمده بشرح ذیل:

سحرگه باده‌نوشان دوش باصدلطف وزیبائی ببالینم فرود آمد دو هفته ماه یغمائی
گشاده از سر مستی همه بند بغلطاقش کله کج کرده بر تارك عیان صدگونه رعنائی
رخی چونانکه از خورشید مه بر گل کله بندد قدی چونانکه از شمشاد شاخ تر بپیرائی
هزاران زنگی اندرزلف وآنکه جمله سرگردان هزاران هندو اندر چشم وآنکه جمله سودائی
ز عنبر عارض سیمین او زنار بر بسته ز سنبل زلف مفتولش نموده صد چلیپائی
فلك بر آتش رویش سپند خال افگنده ز بیم چشم بد گوئی همی ترسیده ترسائی
ز زر مغربی بسته کمر یعنی که خورشیدم که در سالی مهی دارد کمر وانگاه دیبائی
بلطف و ناز بامن گفت چونی چون همی‌باشی چه میگوئی چه میسازی چه پردازی چه‌فرمائی
خروش از آسمان برخاست کان مه درزمین بامن چنین زیباسخنها راند یارب اینت زیبائی (کذا)
بپای او در افتادم مرا گفتا مکن هی هی چه بودت اینت بی‌عقلی چه کردت اینت شیدائی
چنین رسوا نئی ترسی که از حالت خبر یابد یگانه خواجهٔ عالم قوام‌الدین طغرائی
گر از خشم و نهیبش یك نظر برآسمان افتد چو قارون بر زمین افتند منظوران بالائی
شعاع روی او را مهرروزی دید ازآن مدت بزیر ابر در پنهان شد او از بیم رسوائی
خداوندی که گر نامت جهان را بازوئی بندد فلك را دست بر بندی طلسم چرخ بگشائی
ضمیرخویش را از وهم خودگرخاصیت بخشی همه محسوس عالم را بیك فکرت بپیمائی
ز رشك سقف ایوانت فلك سرگشته وحیران وگرنه هم روان بودی فلك را پای برجائی
ز خاك سم یکرانت فلك را بس بود گردی اگرخواهی که‌چون‌آتش سراندرآسمان سائی
خداوندا خداوندا تو از ارباب این دولت بفروبین وروی ورای چون خورشید یکتائی
تو از تیری قلم‌سازی کمان را تا که برداری همه احکام این تیر و کمان چرخ مینائی
فلك با قدرتش برزه نداند کرد چرخی را که هر ساعت کشد آنرا بیك انگشت تنهائی
خطا گفتم کمان چون باشداین خطی که‌پنداری خط دلبند ترکانست گرد روی زیبائی
خداوندا ز روی فضل بنیوشی حدیث من پس ار خواهی ببخشائی وگر خواهی نبخشائی
خداوندا نمیگویم کز انعامت نیم راضی همه انعام خود بینی اگر خونم بپالائی
در این دولت همه پیران جوانستند ومن بنده چو پیران بگذرانم روز و شب ایام برنائی
چو دی زامروز بهتر بود حال من دراین خدمت چه امیدم بفردا بد دریغ امید فردائی
بسیم و زر نیم خرم بمی خرم شوم گر تو ز سیم و زر بکاهانی و در حرمت بیفزائی
بفضل و زهد چون خورشید درآفاق مشهورم وگر گوئی نه چونینم بگل خورشید اندائی
مبارك باد نوروزت هزاران سال تا هرشب شراب لعل می نوشی ....

دیگر از اشعار او این قطعه است که در همان جنگ خطی بجاست :

ای کز دو لعل قندی وز زلف چون کمندی کم میرسم بخدمت تقصیر می‌پسندی
تا تو شکفته باغی پژمرده اند خوبان تا شاخ نو بر آمد بیخ همه بکندی
در باغ عشقت ای جان من ابرم وتوئی گل تا زار می نگریم تو خوش همی‌نخندی
در عشق تو قوامی سر گشته شد مخور غم توعیش خویشتن ران دل اندر این‌چه‌بندی

دیگر از اشعار قوامی رازی این قطعه است که تمام آن در آن مجموعهٔ خطی ودو بیت اوّل آن در هفت اقلیم مذکور است :

دیده را آرزو ست دیدارش گوش را راحتست گفتارش
بر لبش لب نمی نهد که کند از لطیفی که هست افگارش
لب او طوطیی که میریزد تنگ های شکر ز منقارش
جان من خواست و سزاوار است کاشکی باشدی سزاوارش

ایضاً این قطعه از او در همان مجموعه و هفت اقلیم باقیست :

بخطش رقعهٔ دیدم نوشته که خط بندگی را آن توان داد
عتابش را نمیدانم چه گویم ولیکن پیش عذرش جان توان داد

از همو در نصیحت و اندرزکه در هفت اقلیم مضبوطست :

نجات خویش مدان از لباس کز علم است بهای تیغ مدان از نیام کز گهر است
کمر بطاعت حق بند اگر چه سخت دلی که در پرستش معبود کوه را کمر است
مباش غره بیستان بی زوال بهشت از آن بترس که زندان جاودان سقر است
سیاه روی بود زر پرست در عقبی سماع کن که حدیثی غریب و پر عبر است
رسید پیری و میلت بروز برنائی است دمید صبح و دلت با ستارهٔ سحر است

ایضاً از اشعار قوامی مندرج در هفت اقلیم و مجمع الفصحاء :

دل چو ایمان خانه شد توحید باید کدخدای آسمان چون قلعه شد خورشید باید کوتوال
رحمت او با سیه رویان عصیان طرفه نیست زانکه باشد چاه تاری منبع آب زلال

ایضاً مذکور در هفت اقلیم :

مکن خضاب که پیری نهان نشاید کرد برون پرده چنان باش کز درون حجاب
چو نور روز به از ظلمت شبست یقین چو صبح شیب چرا شام میکنی بخضاب
بهوش باش که دمساز یار تست خرد قدح مگیر که غماز راز تست شراب

این تغزّل نیز از او در همان مجموعهٔ خطی مذکور آمده است:

نگارینی پریزاده دل افروزی پری پیکر پسندیده مهی تابان گرانمایه بتی دلبر
پری روئی دلارامی هوا جوئی دل‌افروزی جفا جوئی جفا پیشه وفا داری وفا گستر
بچهره مه بگیسو بت بعارض گل برخ لاله بتن نسرین بلب شکر برو شمس و بدل مرمر
چو جان شیرین چو گل بویا چو مه تابان چو خور روشن بقد عرعر بیر ملحم برخ گلگون بچشم احور
بخوشی کش بکشی خوش بیو ازمی برنگ از گل بچهر آفت بحسن آیت بطلعت مه بچهره خور
همه سیم و همه لاله همه راح و همه راحت همه نوش و همه درمان همه سحر وهمه زیور
همه نسرین همه دیبا همه ریحان همه گلشن همه عنبر همه افیون همه مرهم همه شکر

دیگر این قطعه است از قصیده‌ای در وصف شراب مندرج در هفت اقلیم و مجمع الفصحاء:

سخاوت زای بزم آرای انده کاه شادی ده طرب جوی معاشر ساز غم سوز نشاط آور
اگر جرعهٔ از آن ساقی بدریا در فرو ریزد چنان دریا در آشوبد که برگردون زند گوهر
چو آید در قدح گوئی نه آمد ماه درمشرق چو شد در کام پنداری فرو شد مهر درخاور
اگر گیری عیار مرد زین بهتر مدان آتش وگر ذرهٔ خرد داری ازاین بهتر محك مشمر

وهم در این قصیده چند بیت در صفت اسب میگوید:

فلك ناورد و اختر دیده و مه نعل و پروین سم صبا رفتار و صحرا پوی و ماهی سیر ودریا در
ز سیر گرم او گیرد همه روی هوا آتش ز تاب نعل او گیرد همه روی زمین اخگر
دوپای ار سخت بفشارد زمین را کج نهد گوشه دودست اردر هوا یازد فلك رابشکند محور

این چند بیت نیز در وصف آتش گوید:

سپهر آثار و اختر پاش و رعد آواز و برق آسا هواپیمای و ابر انگیز و دریا موج و که پیکر
نگار بسدین بالا دلارام عقیقین لب بت یاقوت گون جامه عروس عنبرین افسر
سواری را همی ماند قبای ارغوان بسته فراز مرکب گلگون کشیده لاله‌گون خنجر

ایضاً در صفت اسب گوید:

کمان تحرّك و فکرت شتاب و خاطر تگ ضمیر جنبش و اندیشه پوی و وهم سیر
بگاه تاختنش همچنانکه آب از باد شکنج گیر شود روی گنبد اخضر
بگرد ساغر باریك لب ز هشیاری چنان رود که نجنبد شراب در ساغر

۱- شرح زندگانی من

یا

تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه

بقلم آقای عبدالله مستوفی دردوجلد ۷۲۸ + ۷۲۰ صفحه بقطع پنج صفحه‌ای طهران چاپخانهٔ علمی فروردین و مرداد ماه ۱۳۲۴ شمسی،

این کتاب بسیار نفیس ممتع که نگارنده براثر لطف مخصوص مؤلف فاضل آن قسمتی ازآنرا پیش ازانتشار مطالعه کرده بود و یك فصل از آنرا درباب زندگانی مرحوم میرزا محمد رضا کلهر در شمارهٔ هفتم از سال اوّل یادگار نقل نموده‌ایم یکی از بهترین کتبی‌است که درعصرما بچاپ رسیده است، این کتاب اگرچه چون مستند بهیچ مدرك کتبی نیست و مؤلف آن آنرا ازروی مسموعات ومحفوظات خود گردآورده‌اند نمیتواند «تاریخ» بمعنی علمی این کلمه باشد بلکه بیشتر از نوع «تاریخ داستانی ۱» و «تقریر احوال شخصی ۲» است باز ازاین حیث که متضمن حکایات و نوادر خوشمزه و شرح و وصف اوضاع و آدابی است‌که بتدریج منسوخ و فراموش شده‌است فواید و لطایف بسیار دربر دارد بخصوص که انشاء آن روان وسلیس وازتکلفات منشیانه وجمله بندی‌های ناسالم بکلی خالی است فقط در این مورد جای کمال تأسف است که نویسندهٔ محترم آن باز نتوانسته یانخواسته‌اند که از تحت تأثیر لغت سازی این دوره های اخیر بر کنار بمانندو خواهی نخواهی بعضی از آن مصطلحات بیمعنی و غلط فرهنگستان را درطی کتاب خود آن هم درمورد عصروزمانی که این مصطلحات اصلاً وجود نداشته استعمال کرده اند.

نقص لفظی دیگری که بعقیدهٔ نگارنده و یك عدهٔ دیگر که این کتاب گرانبها را بدقت مطالعه کرده و ابتکار وهنرنمائی مؤلف شیرین بیان آنرا بحق ستوده اند استعمال

۱- Histoire Anectodique ۲- Autobiographie

وافر بعضی عبارات عامیانه وکلمات مبتذل و تعبیرات مخصوص بیك طبقه یا یك دوره است که اگرچه بدون آنها شاید آن شوخی یانادره ای که آقای مستوفی بیان آن را وجههٔ نظر خود قرار داده اند چندان لطف و ظرافت پیدا نکند اماً چون این گونه تعبیرات و الفاظ محلی یا مخصوص بیك دوره است فقط برای مردم امروز طهران یاحدّ اکثر برای عامّهٔ عصر حاضر مفهوم است و چون هیچکس هم هیچوقت بضبط آنها در کتب لغت اعتنا نکرده ونمیکند وهیچ مرد فصیح و بلیغی نیز بآوردن آنها در طی کلام خود راضی نشده و نمیشود پس از گذشتن مدّتی خواننده غرض ومقصود نویسنده را ازآنها نخواهد فهمید و بالطبع برای آیندگان بسیاری ازمواضع کتاب مبهم ونامفهوم میماند.

بدبختانه این نقص ناشی ازتعهد وافراطی است که جناب آقای مستوفی درآوردن حکایات خوشمزه و نوادر و امثال و شوخیهای مردم زمانه درحق یکدیگر بکار برده‌اند و چون مخصوصاً اصراری دراین باب داشته‌اند باید گفت که گاهی نیز این‌کار بطغیان قلم وبی‌انصافی کشیده وآقای مستوفی که کوچکترین فضایل خانوادگی خود را ازسالخورده‌ترین افراد خاندان گرفته تا خردسال ترین آنها دراین «حماسه نامهٔ خانوادگی» آورده‌اند چندان اعتنائی بمقامات و فضایل مردم دیگرنکرده ودرذکر بسیاری از رجال و معاریف دورهٔ قاجاریه که قسمت عمدهٔ نهضت سیاسی و معارفی ما مدیون ایشان است مثل مرحوم میرزا علیخان امین الدوله و مرحوم میرزا حسنخان مستوفی الممالك و جناب آقای سید حسن تقی زاده و مرحوم سید عبد الرحیم خلخالی و امثال ایشان مغلوب منافسات و احساسات شخصی و حزبی شده در مورد آن جماعت فقط بتقریر ضعف نفسهای بشری که هیچیك ازاولاد آدم ازآنها خالی نمیتواند بود قناعت ورزیده اند درصورتیکه این مردان نامی اگر بمقتضای طبع بشری عیوبی داشته‌اند از هنرهائی نیز خالی‌نبوده وموّرخین آینده که ازغرض ومرض معاصرین‌فارغ خواهند بود البته محقق خواهند ساخت که هنر و فضایل این‌جماعت بمراتب برعیوب ایشان میچربد وبهمین علت هم دربسیاری موارد سرآمد معاصرین خود بوده‌اند.

چقدر بجا بود اگر جناب آقای مستوفی‌که در تألیف وانشاء این کتاب ذیقدراین همه زحمت‌کشیده وهنرنمائی کرده‌اند دراین مرحله عنان‌قلم‌را باین‌تندی رها نمیکردند

وخاطر جوانانی را که بدانستن تاریخ حقیقی ادوار معاصر خود کمال عطش واحتیاج را دارند نمی آزردند یا بقول ادبا و شعرای عصر صفوّیه «ستم ظریفی» را پیشه نمیکردند.

البته هر کس سبك و سیرهٔ خاصی در نوشتن دارد و در شرح حوادث و وقایع جنبه‌های مخصوصی نظر و توّجه اورا جلب میکند، اگر منشی است جانب فصاحت و بلاغت در هنر نمائی بیشتر رعایت میشود و اگر اهل مطایبه و محاضره است ظرافت و خوشمزگی امّا اگر نویسنده مورّخ باشد باید قبل از همه حقیقت نمائی و تقریر بیان واقع اورا بخود مجذوب سازد و در این مورد دیگر باید راه هر گونه مداخله بر احساسات شخصی و تعصبات سیاسی و مذهبی بسته شود. چون جناب آقای مستوفی خود نوشته‌اند که نخواسته‌اند مورخ باشند و تاریخ نویسی را پیشه سازند البته از این لحاظ نمیتوان زیاد بر معظم‌له خرده گرفت باوجود این کتاب جلیل ایشان بروشن ساختن بسیاری از حقایق تاریخ قرن اخیر ما کمك شایانی میکند وبهمین نظر است که ما خوانندگان را بخواندن آن کتاب پر فایده جدّاً توصیه میکنیم و توفیق مؤلف محترم را در انتشار جلد سوّم «شرح زندگانی من» از خداوند صمیمانه مسئلت مینمائیم.

۲- تاریخ هرودوت

ترجمهٔ آقای وحید مازندرانی، ۲۱۱ صفحه، طهران چاپخانهٔ علمی شهریورماه ۱۳۲۴ شمسی. کتاب تاریخ هرودوت بشرحی که نگارنده در مقدمهٔ انتقادی که بر همین ترجمهٔ آقای وحید مازندرانی نوشته و ضمیمهٔ آن بطبع رسیده است از مهمترین کتب تاریخی دنیاست و جای افسوس بود که این کتاب که از قدیم‌ترین اسناد تاریخ ما راجع بدورهٔ هخامنشیان است تا کنون بفارسی ترجمه نشده بود. آقای وحید مازندرانی که للّه‌الحمد بترجمهٔ کتب مفیدهٔ فرنگی بفارسی عشقی دارند با این ترجمه این نقیصه را رفع فرموده‌اند امّا افسوس که این ترجمه از روی خلاصهٔ انگلیسی تاریخ هرودوت است، امید آنکه در آینده خود معظم‌له نسخهٔ کامل هرودوت را حتی اگر ممکن باشد با جمیع حواشی مفیدهٔ «هنری راولین‌سن» مترجم این کتاب بانگلیسی بفارسی نقل کنند تا برای اهل تحقیق و تتبع وسیلهٔ کار کامل از این حیث فراهم باشد و دیگر احتیاجی بمراجعه بترجمه‌های فرنگی این کتاب برای ایشان پیش نیاید.

۳ـ مارکزیسم یا مرام اشتراکی مارکس

نگارش آقای دکتر یحیی شکوهی محسنی جلد اوّل ۱۶۳ صفحه، اراك (سلطان آباد) تیرماه ۱۳۲۴ شمسی.

این کتاب که از روی مدارك فرانسه تهیه‌شده‌تقریر مذهب اشتراکی کارل‌مارکس وانتقاد طریقهٔ اوست، مطالعهٔ آن برای کسانی که ازاصول علمی این مسلك اطلاعی‌ندارند خالی از فایده نیست.

٤ـ مطالعات ایرانی

Studia Iranskie

کتابی است در ۲۹٤ صفحه که در همین سال یعنی ۱۹٤۵ میلادی درطهران بزبان‌لهستانی درمطبعهٔ بانك ملی ازطرف انجمن مطالعات ایرانی لهستانیان‌مقیم طهران‌بطبع رسیده. این کتاب که سوّم نشریهٔ‌انجمن فوق‌است هشت موضوع ذیل‌را مورد بحث‌قرار داده: زبان‌فارسی، مطالعات در باب آداب قدیمی ایرانیان، اخلاق وعادات ایرانیان معاصر، وضع نسوان ایران درطی پنجاه سال اخیر، خرافات وموهوم پرستی درایران، موسیقی ایرانی، ترجمهٔ داستان زال و رودابه از شاهنامه و کتب و مقالاتی که لهستانیها در باب ایران بلهستانی و فرانسه و ارمنی وفارسی وغیره نوشته‌اند. هر یك از فصول فوق بقلم نویسندهٔ مخصوصی است. افسوس که این کتاب بزبان لهستانی است و غیر از آشنایان بآن زبان کسی دیگر نمیتواند از آن استفاده کند.

۵ـ عشاق قندهار

ترجمهٔ یکی از حکایات کتاب «داستانهای آسیائی» تألیف کنت دو گوبینو نویسنده و رجل سیاسی مشهور فرانسوی بقلم آقای محمد صدر هاشمی چاپ دوّم ۷۲ صفحه بقطع کوچك اصفهان خردادماه ۱۳۲٤ شمسی.

آقای محمد صدر هاشمی مترجم فاضل این داستان را غالب مردم اصفهان که با کتاب و روزنامه سر و کار دارندمیشناسند واز نوشته‌های‌محققانهٔ ایشان‌که در طی بعضی رسالات و مقالات عدیده نشریافته‌استفاده برده ومیبرند مخصوصاً ایشان عشق مخصوصی بجمع کتاب وتحقیقات تاریخی وآثار قدیمه دارند و سلسله مقالاتی که در باب آثار تاریخی

اصفهان در روزنامهٔ سر گذشت مرحوم صهبامینوشتند حاوی بسی مطالب مفید و تازه بود.

در ترجمهٔ این داستان نیز آقای صدر هاشمی کمال ذوق و مهارت را بخرج داده و یك داستان شرقی را از قالب یك زبان غربی بزبان فارسی چنان در آورده‌اند که کمتر آثار عجمه و ترجمه در آن نمایان است فقط در اینجا نگارنده باشاره بیك نکته خودرا ناگزیر می‌بیند و آن تعبیر «طایفهٔ احمد زیها» و «طایفهٔ مرادزیها» است درصفحهٔ ۵ که درست نیست و صحیح آن «طایفهٔ احمدزائی» و «طایفهٔ مراد زائی» است بصیغهٔ مفرد وواضح است که در احمدزائی و مرادزائی مانند علیزائی و غلیزائی (غلیجائی) و شیرزائی وخالو زائی و بارکزائی و اسحق‌زائی و امثال اینها که همه اسامی تیره‌های مختلف افاغنه است جزء دوم یعنی «زائی» از همان مصدر زادن فارسی مشتق و منسوب به «زاده» است یعنی اولاد و زادگان. این سهوقلم لابد ناشی از نقص الفبای لاتینی است برای نمایاندن تلفظات شرقی یاعدم اطلاع مصنف اصلی کتاب از معنی این قبیل کلمات.

۶- راز وراثت

درتقریر یکی از مباحث مذهب داروین، نگارش و ترجمهٔ آقای محمود بهزاد. ۱۵۶ صفحه هشت خرداد ماه ۱۳۲۴ شمسی.

این کتاب بسیار سودمند دوم کتابی است که در باب حکمت طبیعی جدید بهمت آقای محمود بهزاد بفارسی ترجمه و نگارش یافته، کتاب اول ایشان بعنوان: «داروین چه میگوید؟» سال گذشته دررشت انتشار یافت.

کتاب «راز وراثت» چنانکه آقای محمود خود در مقدمهٔ آن یادآورشده‌اند ترجمهٔ مطالب کتابی از یکی از فضلای فرانسه است بنام «ژان روستان» که مترجم محترم آنرا بمهارت وزحمت زیاد بقالب فارسی بشکلی که برای مردم مفهوم باشد در آورده‌اند و با وجود تازگی موضوع و نبودن اصطلاحات علمی بفارسی تا آنجا که میسر بوده است از عهدهٔ این کار بخوبی بیرون آمده‌اند.

یکی از بزرگترین خدمات جوانان تحصیل کردهٔ ما در راه بیداری افکار و تعلیم عامه که بدبختانه هنوز در خط معارف علمی مخصوصاً معلومات طبیعی بخروارها خرافت و موهوم وبمعتقدات عجایز و محتویات کتب «عجایب المخلوقات» پای‌بندند همین ترجمه

و نشر کتب علمی جدید است بزبان فارسی و آشنا کردن مردم بحقایق و مسلمیاتی که دیگر هیچگونه شك و تردیدی در مبانی علمی آنها نیست و اساس ترقیات مادّی مردم مغرب زمین بلکه اصول تشکیلات اجتماعی وسیاسی و فلسفه وادبیات وتاریخ ایشان بر آن مبانی استوار نهاده شده است .

امیداست که آقای بهزاد در راه این خدمت ذیقیمت روز بروز جاهدتر و موفق‌تر باشند امّا باین شرط که در اختیار کتب برای ترجمه جانب کمال احتیاط را رعایت بفرمایند و البتّه تألیفات محققین و علمای فنّ را بر نوشته‌های مدّعیان مغرض که در راه عناد با یك فرقه غالباً نفهمیده و نسنجیده از تحقیقات علما استفاده های تبلیغاتی سوء میکنند ترجیح دهند و زیاد نیز در اثبات حقانیت و تأیید اصول مسلمه پا بی مخالفین و متعصبین نشوند چه «حقیقت» در حکم آتش سوزان است و جای خود را دیر یا زودباز میکند ، فرق اهل علم و پیروان حقیقت با اصحاب باطل در این است که طایفهٔ اوّل بهیچگونه ابراز تعصب وقیل وقال مدرسه‌ای احتیاج ندارند بر خلاف طایفهٔ دوّم هرقدر بیشتر در اخفای حق عناد واصرار بخرج دهند رسواتر میشوند و بالنتیجه قدرت و جلوهٔ حق روزافزونتر میگردد .

۷ ـ زندگانی اقتصادی ایران و راه چارهٔ فقر شدید آن

نگارش آقای جواد تبریزی‌زاده جلد اول ۱۱۴ صفحه بقطع پنج صفحه‌ای طهران چاپخانهٔ علمی ، خرداد ۱۳۲۴ شمسی .

این کتاب شامل چهار قسمت است : ۱ ـ کلیاتی دربارهٔ اوضاع اقتصادی واجتماعی ایران ، ۲ ـ تولید ثروت در ایران ، ۳ ـ توزیع ثروت در ایران ، ٤ ـ بحث در پیشرفت شؤن اجتماعی .

۸ ـ شبهای روشن

تألیف داستویوسکی نویسندهٔ شهیر روسی ترجمهٔ خانم دکتر زهرا خانلری ، از نشریات مجلهٔ سخن ٦۰ صفحه ، طهران ، چاپ رنگین ۱۳۲٤ شمسی ، با مقدّمه ای در معرّفی کتاب و مؤلف آن بقلم خانم دکتر فاطمه سیاح .

نشر این قبیل آثار بقلم بانوان با فضل بما امیدواری میدهد که طبقهٔ نسوان ایرانی نیز بتدریج باحراز مقامی که در ادبیات فارسی شایستهٔ آنند نایل آیند و غرایز و لطائفی را که مخصوص بجنس ایشان است برای استفادهٔ عموم در قالب زبان شیرین فارسی بریزند .

۹ = رای و برهمن

یا کلیه و دمنهٔ منظوم

اثرطبع آقای جهانبخش جمهری ۳۸۹ صفحه ، شرکت چاپخانهٔ تابان خرداد ۱۳۲۳ شمسی. این کتاب که درطی ۸۰۰۰ بیت تقریباً و ببحرهزج مسدس محذوف یعنی ببحرخسرو وشیرین نظامی (مفاعیلن مفاعیلن فعولن ، نه مفاعیل مفاعیل مفاعیل) منظوم شده چنانکه گویندهٔ محترم آن خود یاد آور شده‌اند از روی نسخهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی بانشاء ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید شیرازی برشتهٔ نظم در آمده است .

جای بسی افسوس است که آقای جمهری برای آنکه راه قبولی پیش مردم برای منظومهٔ خود باز کنند البته با کمال ادب بانتقاد سبك انشاء کلیلهٔ بهرامشاهی پرداخته و نوشته‌اند که : «فهم آن برای هرکس مقدور نیست و با جزئی سواد خواندن و نوشتن نمی‌توان آنرا فهمید و هم نمیتوان آنرا خواند چه دارای لغات مشکل و استعارات و کنایات بسیار است که فهم اغلب آنها محتاج بتأمل و تعمق میباشد و سبك انشاء آن نیز نوع خاصی است که بانوشته‌های امروزی فرق کلی دارد و ازهمین روست که ازاین کتاب نفیس و بیمانند استفادهٔ کاملی بعمل نمی‌آید وغیر از عدهٔ معدودی ازصاحبان علم ودانش دیگران را با آن آشنائی نیست ودانش آموزان هم درمدارس فقط برای ادای تکلیف وباکراهت زیاد دوسه باب آنرا مطالعه مینمایند... الخ» . سپس درباب منظومهٔ خود چنین مینویسند:

در این کتاب تا سرحدّ امکان کوشش شده است که لغتی مشکل و غیر مصطلح در آن وارد نشده و مطالب نوشته شده در متن کتاب بزبان بسیار ساده و معمولی گفته شود تا این کتاب قابل استفادهٔ عموم طبقات مردم گشته وهرکس با جزئی سوادخواندن بتواند آنرا بخواند و مقصود و منظور را بداند» .

در اینکه کلیلهٔ بهرامشاهی از جهت جزالت عبارت و بلاغت کلام وحسن ترکیب جمل یکی از شاهکارهای جاوید زبان فارسی است و تا زبان ادبی فارسی در دنیا پایدار است و لغت عوام جای آنرا نگرفته باقی خواهد ماند جای هیچ شك وشبهه نیست .البته درهیچیك از زبانهای دنیا با «جزئی سوادخواندن ونوشتن» هیچکس نمیتواند شاهکارهای ادبا و شعرا را بفهمد وهیچ نوشته‌ای هم که شایستگی عنوان شاهکارادبی پیدا کرده بدون

استعاره و تشبیه و کنایه که لباس خاصّ آثار ادبی است و بدون لغاتی که در یك زمان معروف بوده و در اعصار دیگر مهجور میشود پیدا نمیتوان کرد، اکراه یك عدّه محصل هم از خواندن کلیلهٔ بهرامشاهی نمیتواند دلیلی بر بدی و لزوم بدور افکندن آن باشد، بدبختانه اکثر محصلین که ما در این دوره دیده‌ایم و همه روزه با ایشان سر و کار داریم از هر نوع درسی که محتاج بمطالعه و تحمل زحمت باشد اکراه دارند و جز بپایان رساندن دورهٔ مدرسه و گرفتن «پایان نامه» باصطلاح خود خیالی دیگر درخاطر نمی‌پرورند. باز جای بسی خوشوقتی است که آقای جمهری از این نوع نبوده‌اند و پس از فراغ تحصیل دنبال مطالعه را رها نکرده و بجوانان دیگر در این راه سر مشق بسیار خوبی داده‌اند. ای کاش ایشان که این همه زحمت را بر خود هموار کرده اند قصص و حکم و امثال کلیله را آزادانه بشعر فارسی درمی‌آورند و توقع نداشتند که منظومهٔ ایشان جای کلیلهٔ بهرامشاهی را بگیرد چه بهر حال احترام شاهکارهای ادبی که حکم «میراث ملی» ما را دارند باید محفوظ بماند و هیچکس بخود حق ندهد که دست بترکیب آنها بزند. آیا هیچ شنیده‌اید که کسی مثلاً قطعات شعری شکسپیر را باین دلیل که امروز غالب مردم انگلیس آنها را نمیفهمند بزبان امروزی انگلیسی بر گرداند، البته نقل مضمون آنها بزبان امروزی مانعی ندارد لیکن درکار شکسپیر دست بردن پیش مردم انگلیس گناهی عظیم است.

اگر آقای جمهری در نظم کلیله بقید مذکور یعنی بنظم در آوردن نسخهٔ کلیلهٔ بهرامشاهی خود را مقید نکرده بودند مثلاً مجبور نمیشدند که بجای این دو بیت متین سنائی که ابو المعالی آنها را بر سبیل تمثیل آورده یعنی:

این جهان بر مثال مرداریست — کرگسان گرد او هزار هزار
این مر آن را همیزند مخلب — وان مر این را همی زند منقار

برای رعایت وزن این دوشعر را از خود بسازند و بجای آن بگذارند:

جهان باشد چو مرداری و هر کس — بگرد اوست میباشد چو کرگس
بهم هر دم زنندی سخت منقار — برای بردن سودی ز مردار

باری غرض ما بیشتر از نوشتن این انتقاد دفاع از کلیلهٔ بهرامشاهی و بقصد جلوگیری از تعرض بساحت کتب ادبی فارسی است و الا هیچگونه قصد و غرضی درباب منظومهٔ آقای جمهری نداشته‌ایم بلکه همت و سعی ایشان را تحسین میکنیم و امیدواریم که بعدها از این طبع روان که البته براثر ممارست پخته‌تر خواهد شد آثار گرانبهائی بجامعهٔ فارسی زبانان هدیه شود.

سال دوم
شمارهٔ دوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

کهنه و نو		۱-۷
ترجمهٔ کتاب چین بفارسی		۸-۱۸
محمدحسینخان آجودان‌باشی	بقلم آقای محمدعلی قوسی	۱۹-۳۰
عاقبت نادرشاه		۳۱-۴۳
توانگر تر از خود گدائی ندیدم	از سیف‌الدّین اسفرنگی	۴۳
تسامحات ادبی	بقلم آقای کیوان سمیعی	۴۴-۵۶
گزاردن و گذاشتن و گذشتن		۵۷-۵۸
شمس‌الدّین محمد کیشی	بقلم آقای محمد قزوینی و مدیر مجله	۵۹-۷۰
نیکلسن و کریستن سن	بقلم مدیر مجله و آقای سعید نفیسی	۷۱-۷۸
مطبوعات تازه		۷۹-۸۰

سال دوم شمارهٔ دوم

یادگار

مهر ۱۳۲۴ شوال ـ ذی‌القعده ۱۳۶۴ سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۴۵

مسائل روز

کهنه و نو

طبیعی است که هر فرد از افراد نوع بشر بشرط آنکه از نعمت اعتدال مزاج وسلامت ذوق و استقامت قریحه بهره مند باشد، از آنجا که تفنن طلبی و بیزاری از محسوسات یك نواخت و امور مکرّر جزء ذات این نوع مردم است، هر آن درپی تحصیل محسوس و مطلوبی تازه میکوشد و چشم و کام از دیدن و چشیدن یك منظره یا یك نوع خوردنی و آشامیدنی پس از دوسه بار تکرار مشمئز میشود. در امور مادّی این امر تقریباً بدیهی است و از قدیم نیز گفته‌اند: «خیر الأشیاء جدیدها» و «فی کلّ جدیدٍ لذة» آنچه در باب لباس و عادات و اطوار در بعضی از زبانهای اروپائی آنرا «مد» میخوانند و ما میگوئیم آن آیین یا عادت «باب» شده است از همین باب است.

در باب امور مادّی و محسوس کار این تفنن طلبی و جهد در مرحلهٔ «تازه بتازه نو بنو» غالب اوقات مبدّل بحرص و ولعی میشود که انسان غیر معتدل خود کامه را بپست‌ترین مراحل حیوانیت میکشاند یعنی در این مرحله دیگر تمام فضایل انسانیت از چنین فردی مسلوب میگردد و او بصورت دیوی درنده که مغلوب آز و شهوت است در می‌آید.

عبدالله‌بن المقفع که بدون تردید یکی از خردمندترین و هوشیارترین ایرانیان اصیل

است در بیان سلسلهٔ مراتب حرص میگوید که شدیدترین این مراحل حرص بزن است زیرا که حریص بزن اگر از تمام زنان دنیا کام خود را برداشته و تنها بیکی از آنان نرسیده باشد باز با تمام قوی میکوشد که از آن نیز استیفای حظ کند چه پیش خود چنین می‌پندارد که زیبا ترین زنان دنیا همین یکی است که او بوصال وی نرسیده و در مورد دیگران فریب خورده بوده است.

البته پیش ارباب ذوق سلیم مسلم است که این نوع افراط در تفنن و این قبیل شتابزدگی در تبدیل کهنه بنو مخصوص کسانی است که از هر گونه تعقل و تأمل و حسن عاقبت بینی و مآل اندیشی بی نصیبند و جز خواباندن آتش شهوت آنی امری دیگر را نمیتوانند دید یا اندیشید. اینگونه مردم که بلا شبهه در شمار پست‌ترین بهائم معدودند و جز آن طبقه از محسوسات که فقط حیوانات بتمتع از آنها مخصوصند محسوس و مطلوبی دیگر وجود ایشان را تحریك نمیکنند و همت و ذوق آنان بسمت عوالمی جز «خور و خواب و خشم و شهوت، و شغب و جهل و ظلمت» پرواز نمی نماید هیچگاه نمیتوانند مورد توجه و مطالعهٔ محققینی قرار گیرند که موضوع تحقیق و تتبع ایشان منحصراً «جهان آدمیت» و فضایلی است که افراد ممتاز این نوع بآن جمله بر سایر حیوانات برتری یافته و از این لحاظ اشرف مخلوقات بشمار آمده‌اند.

تفاوت عمده بین دو طبقهٔ عوام و خواص در این است که هر دو در عین آنکه یك موضوع محسوس را مورد توجه قرار میدهند افراد طبقهٔ اول بعلت کوتاهی نظر و عدم تعمق جنبه‌های فریبنده و مبتذل آنرا در می‌یابند و بآنها میل میکنند در صورتیکه مردم طبقهٔ دوم جنبه‌های دقیق‌تر و لطیف‌تر آنرا می بینند و بالنتیجه بطرف عوالمی عالی‌تر یعنی مقاماتی که کمال مطلوب انسانی است کشیده میشوند.

نظر بهمین تفاوتی که طبعاً بین مردم در ادراك و احساس یعنی تمیز زشت از زیبا و موزون از نا موزون هست ناچار در تشخیص نو از کهنه و جدید از قدیم نیز همین اختلاف در ایشان بروز میکند مخصوصاً طبقهٔ جوان و جاهل هر قوم چون هنوز آن کمال و پختگی که لازمهٔ درك لطایف و معنویات است نیافته اند و باقتضای طبع جوانی و خامی که تا حدی حجاب عقل و تأمل‌اند بهر هیئت و ترکیبی نوظهور و نوساز فریفته

میشوند و چون «کهنه پرستی» همیشه عیب و مورد طعن و لعن بوده میکوشند که با اظهار دلباختگی باین ظواهر و مظاهر تازه خود را «متجدّد» و «پیش‌آهنگ» قلمداد کنند و سایرین را که در این مرحله شتابزدگی ایشان را ندارند و با قدری تدبّر و تأمّل و با کمال احتیاط قدم بر میدارند کهنه پرست و راندهٔ هر درگاه بدانند.

بتصوّر نگارنده قبل از هر امری باید در باب این مسأله اتفاق حاصل کرد که نو چیست و کهنه کدامست، آیا نو و کهنه تنها اصطلاح و عنوانی است که ما باختیار خود یعنی با کثریت یا اتّفاق آراء بر روی امور وشؤن زندگانی خود میگذاریم یا عاملی دیگر خارج از اختیار این امور و شؤن را از حالت نوی بکهنگی میبرد و چیزی یا اساسی را که کهنه کرد با تمام سعی و کوشش ما دیگر بحال نوی نگاه نمیدارد و بدیار عدم رهسپار میسازد؟

کسانی که بقوانین علوم طبیعی که تشکیلات اجتماعی و شؤن زندگانی سیاسی و اداری و ادبی انسان نیز در جزء اعظم تابع آنهاست آشنا هستند بخوبی میدانند که عالم طبیعت مطابق نوامیس و سنن متقنی سیر میکند و ارادهٔ هیچ فرد یا اجتماع از انسان نیز قادر بتغییر مجرای آن نیست یعنی هرچه را طبیعت لایق بقاء و دوام دانست تا مقتضی این بقاء و دوام در آن موجوداست بحالت تازگی و زندگی نگاه میدارد و هرچه را او نپسندید و محکوم بزوال و فنا دانست بسمت این پرتگاه میکشاند و دیر یا زود از میان میبرد. پس کهنه آن موجود یا مظهریست از موجودات که طبیعت آنرا کهنه تشخیص دهد و در فنای آن بکوشد و نو همان چیزی است که طبیعت نیز در حفظ آن جاهد است و هرکس یا هرجمعیتی را که بخواهند بر خلاف مقتضی او عمل کنند نابود میسازد و با این عمل ایشان را بخبط و بی‌تمیزی خود آگاه مینماید.

هرموجود یا اثری که از ریشه سست باشد یا از ریشه بپوسد یا کج و معوج بار آید پیش طبیعت قابل بقاء و پایداری نیست. طبیعت بیش از آنچه بچشم کوته نظران آید کمال دوست و جمال پرست است باین معنی که موجود ناقص و نارسا و مظهر و منظر قبیح و نا زیبا را دوست ندارد. سرّ «بقای انسب» همین است که در این دنیا وجود کامل و زیبا (بمعنی علمی و دقیق نه بتشخیص مردم سطحی و هوس‌ران) در مقابل موجود

ناقص و نا موزون بیشتر لیاقت دوام دارد زیرا که زیادتر مورد حفظ و توجه طبیعت است اگر انسان هم که خواه ناخواه محکوم حکم همین طبیعت است میخواهد از طریق صواب منحرف نباشد و برطبق خواهشهای نفسانی و سرکشیهای طبع تند رو نرود باید قبل از همه باسرار و مقتضیات طبیعی آشنا شود تا همان را نو وکامل و زیبا بداند که طبیعت آنرا برحسب قانون وحکمتی معقول دارای این ممیزات میشناسد و عبث در پی چیزهائی که مقبول طبع او نیست یا مطرود اوست عمر خویش را ضایع نسازد .

مردم سطحی غالباً درتعیین پایهٔ نوی و کهنگی همه چیز اشیاء مادّی وسنین عمر موجودات حیه را ملاك و میزان سنجش قرار میدهند یعنی همینکه می بینند که بر چیزی مدتی از زمان گذشت حکم بکهنگی آن میکنند و آنرا محکوم بزوال می‌پندارند و هرچه را تازه پا بعرصهٔ وجود و شهود گذاشت نو و قائم مقام اشیاء قدیمتر میشمارند غافل از اینکه هرچه خوش بدرخشد غالباً دولت مستعجل است ونور و فروغ آن از نوع لمعهٔ سراب یابرق سحاب است ، آن وجود سوزنده ای باقی ابدی و ثابت جاوید است که آتشی که نمیرد همیشه در دل دارد و بی آنکه در او بدمند یا از جائی کسب فیض و مدد کند بحالی بیزوال میماند بلکه برای دیگران نیز مایهٔ فیض بخشی وکسب نور و فروغ میشود .

حقیقت همه وقت درعالم ثابت و پایدار است بنابراین تا در چیزی یا اثری تمام حقیقت یا مظهری از مظاهر آن موجود نباشد دوام و ثبات آن ممکن نیست .

کمال و جمال بارزترین مظاهر حقیقت‌اند پس هرچیز که مظهر کمال و جمال باشد و عین این دو یا مرحله‌ای بسمت وصول باین دو منظور محسوب شود بالطبع پایدار است و بنا براین همیشه تازه و زنده خواهد ماند .

کمال چون امری معقول و استدلالی است هر قدر عقل انسان کاملتر واستدلال او قوی‌تر شود اختلاف در باب مفهوم آن کمتر میشود و چون هنوز چنانکه باید در باب آن اتفاق کلمه حاصل نشده باید منتظر بود تا منتهای کمال را عقل انسانی آنوقت درك کند که بمنتهای رشد برسد و از آنجا که این حال نیز طول دارد وشاید هیچوقت هم میسر نشود پس درباب مفهوم کمال همیشه اختلاف باقیست ویحتمل راه عقل انسانی

بدرك کمال مطلق و حقیقت کامل الی الأبد مسدود بماند.

این اختلاف روشها و تشتت آراء در طی طریق حقیقت و وصول بکمال البته راجع بتمام مراحل حقیقت و کمال نیست، اگر عقل انسانی تا کنون نتوانسته است بکل حقیقت عالم و عالی‌ترین مدارج کمال پی ببرد باز ببسیاری از حقایق و کمالات آشنا شده و بقدرت هوش و خرد از روی بسیاری از اسرار در این راه پرده برداشته است مثلاً حقایق ریاضی و قضایای مسلمهٔ علوم مثبته دیگر قابل انکار نیست و هیچکس نمیتواند بر نقض یا تخطئهٔ آنها دلیل و برهانی اقامه نماید، ودر همین ردیف است یك عده از حقایق مربوط بعلوم طبیعی.

یکی از مظاهر کمال که جز یك مشت مردم محروم از ذوق سلیم و طبع مستقیم هیچکس دیگر منکر کمالیت آن نمیتواند شد وجود موزون و متناسب یا موجود و اثر تمام اندام و هم آهنگ است. این قبیل وجودها یا موجودات و آثار را که نمایندهٔ موزونیت و تناسب و تمام اندامی و هم آهنگی باشند اهل ذوق و کمال زیبا یا جمیل میخوانند و همه اتفاق دارند که هرچیز که جمیل و زیبا باشد کامل است وچون کامل است طبیعت همه وقت آنرا نو میداند و برای آنکه رقم نسخ بر چهرهٔ جمال آن بکشد هیچ بهانهٔ در دست ندارد.

بنا براین مقدمه ما در ادبیات و صنایع مستظرفه و زبان و لغت و آثار ایران هرچه را نمایندهٔ تناسب و موزونیت و تمام اندامی و خوش نقشی یعنی زیبا بشناسیم جاودانه نو میدانیم و بهمین جهت با تمام قوی در معرفی و نمایاندن جلوه‌های جلال و جمال آن میکوشیم و از آن باکی نداریم که جمعی ما را کهنه پرست بپندارند و عمل ما را نشانه ای از سعی ما در راه بیخبر و خموده نگاه داشتن هموطنان گرامی بشمارند.

اگر شعر خیام و حافظ و سعدی امروز در همه جا و بهر زبان که ترجمه شود زیبا و دلفریب و روح نواز است بعد از گذشتن چندین قرن و دیدن سوانح و حوادث عظیمی است، همینکه چندین قرن زمان و چندین رشته انقلاب و تبدل آنها را کهنه نکرده بلکه روز بروز تازگی و فریبندگی آنها را بیشتر ساخته لابد از آن بابت بوده است که عامل زمان که خود با ذوق ترین نقادان و گوهر شناس ترین صرافان است آنها را

بزیبائی و تمام عیاری شناخته و بر تمام آنها رقم خیر قبول زده است.

سخن سست بی مایه وسکهٔ مغشوش وقلب محال است که بتواند تا این مدت معمول و متداول بماند و هیچکس در این ظرف زمان بنقص و عیب آن پی نبرد.

چقدر از شعرا و نویسندگان را میشناسیم که در عصر خود بر اثر جاه و مالی که داشته یا بعلت ترویج متنفذین از ایشان و یا سعی شخصی یا بی‌سلیقگی مردم آن زمان فی‌الجمله شهرتی کسب کرده و هواخواهانی بدست آورده بودند اما همینکه این عوامل و عوارض زمانی گذشته دیگر هیچکس بگفته و نوشتهٔ آنان اقبالی ننموده و نقاد روزگار ایشان را بر همان مقامی که شایستهٔ آن بوده و در صفی که بایستی در آنجا قرار گرفته باشند نشانده است.

آنچه را امروز بعنوان اشعار و نوشته‌های تازه از داخل و خارج بما مینمایندو میکوشند که آنها را با اصرار و تبلیغ در ذهن مردم جای دهند ما بناچار بقید احتیاط تلقی میکنیم چه هنوز بر عمر آنها چیزی نگذشته و در مقابل سیر زمان امتحانی که شایستهٔ دوام وبقا باشد نداده‌اند تا آنها را بجای آثار جاوید گذشتگان اختیار کنیم یا لااقل در ردیف آنها بیاوریم، تازه اگر در میان آنها چیزی قابل و شایان تمتع و استفاده باشد قبول آنها با پرستیدن آثار گذشتگان منافاتی نخواهد داشت، در باغی که هزاران درخت با استقامت وخوش قد وقامت موجود است و درطول زمان از هیچ باد و باران گزندی نیافته از رستن چند گل و گیاه تازه بر دامن کبریای آنها هیچگونه گردی نمی‌نشیند. اگر این نورستگان چمن هم تاب تصاریف و عوارض روزگار را آوردند درآن صف عظمت جای میگیرند و بر شکوه و طراوت آن باغ می افزایند و الا بداس حوادث درو میشوند.

قوم ایرانی سالهاست درسایهٔ این درختان کهن باروراسوده است وهستی خود را در مقابل هر گزند خارجی که قصد جان اورا داشته با سپر این معنویات حفظ کرده، هولناك‌ترین وقایع تاریخی و طولانی‌ترین استیلای بیگانگان تا کنون نتوانسته است در این سدّ رخنه کند و این بند را بگشاید و یقین است که تا این سپر بلا برجاست ایرانی نیز بر جا خواهد ماند و دیر یا زود عظمت سیاسی و اقتصادی خود را اگر رابطه‌اش با این سرچشمهٔ معنویت و اصالت منقطع نگردد بدست خواهد آورد.

کسانی که طرفداران این معنویت و اصالت را کهنه پرست میدانند و بزعم خود چیز هائی تازه بجای آن آورده اند عیناً بدان میماند که در سورت گرما یا صولت سرما یا هنگام وزش طوفانی سخت ما را بآن دعوت کنند که از پناه این درختان کهن و بارور دست بکشیم و از یك مشت گیاه و علف ضعیفی که تازه از خاك باشکالی نا موزون سر کشیده اند استعانت جوئیم

بدبختی ما تنها در این نیست که مشتی جوانان ساده دل و بیخبر یا تفنن خواه دست باین نغمه‌ها زده و با شور و شوقی تمام در این راه میکوشند بلکه از آن بدبختی بزرگتر اینکه بعضی ازاین تبلیغات زهر آگین ازناحیهٔ بیگانگانی تراوش کرده ومیکنند که در راه استیلای بر ایران قدم اوّل را استیلای بر معنویات آن تشخیص داده‌اند. اگرقومی بمعنویات خود دلبستگی نداشت واز یادگارهای اجدادی و پیوندهای تاریخی و ادبی خود برید دیگر برای او قبول استیلای خارجیان محنت و عاری نخواهد بود بخصوص که شاید در زیر سلطهٔ بیگانگان از لحاظ زندگانی مادّی بهتر وراحت‌ترزیست کند و وسایل تعیش و تن آسانی برای او فراهم‌تر باشد. تمام بحث ما با مردم باغیرتی است که یك دقیقه زندگانی را در زیر دست بیگانگان برابر با عقوبت دوزخ میدانند و پشمین کلاه خویش را در عالم آزادگی بصد تاج خسروی که بدست اجانب بر سر گذاشته باشند برابر نمیکنند.

مادام که استقلال سیاسی ایران آن استحکامی را که همهٔ ما طالبیم پیدا نکرده و هرگونه خطر خارجی از پیرامون هستی‌آن دور نگشته ایرانی باید درحفظ امورمعنوی خود یعنی آنچه بگذشتهٔ او بستگی دارد و محصول ذوق و قریحهٔ اجداد با استعداد و هنرمند اوست و بهمانها نیز در دنیا شناخته و مشخص میشود کمال جهد و غیرت را بخرج دهد ونگذارد که بهیچ بهانه و مستمسکی در اساس آن خللی پدید آید. آنوقت که ان‌شاءالله این خطرها از میان رفت و ایران کاملاً مقتدر و توانا گردید فرزندان لایق و هوشمند آنرا راه برای هرگونه تفنن و تجدید نظر و تبدیل کهنه بنو حتی در امور معنوی بازخواهد بود و البته خطری که امروز از این گونه تظاهرات ممکن است بروز کند آنوقت بروز نخواهد کرد.

ترجمهٔ کتاب چین بفارسی

در ایام اقامت عباس میرزا بسمت ولایت عهد در آذربایجان (۱۲۱۳-۱۲۴۹) بعلت بروز رقابت سیاسی شدید بین روسیه و انگلیس از طرفی و فرانسه و انگلیس از طرفی دیگر نه تنها تبریز مرکز سیاست ایران بود بلکه بعلت رفت و آمد سفرا و مأمورین و تجار فرنگی بآذربایجان و نزدیکی آن قطعه باروپا تبریز مرکز عمدهٔ نهضت علمی و صنعتی گردید و نخستین آثاری که از تمدّن جدید اروپائی (غیر از آنچه سابقاً بتوسط مردم پرتغال و هلند و فرانسه و انگلیس باصفهان وشیراز وسواحل خلیج فارس آمده بود) بایران داخل شد ازقبیل کارخانجات اسلحه سازی وپارچه بافی ومطبعه وباروت ریزی و شیشه گری همه ازهمین طریق سرحدات آذربایجان بود وابتدا در تبریز و خوی و قراجه‌داغ مراکزی برای این قبیل مؤسسات ایجاد گردید. عباس میرزا و وزیر کاردان او میرزا بزرگ قائم مقام اوّل ومحصلین و استادانی که بتشویق ولیعهد و وزیر او بانگلستان و روسیه رفته و بایران برگشته بودند نیز در توسعهٔ دامنهٔ این نهضت کوشیدند و بعضی از ارامنه و تجار و مبلغین خارجی مقیم آذربایجان هم در این راه بایشان کمکهای شایان کردند.

در عهد ولایت عهد عباس میرزا و وزارت قائم مقام اوّل و قائم مقام ثانی ازجمله کارهای مفیدی که انجام یافت ترجمهٔ یك عدهٔ بالنسبه زیاد کتاب از زبانهای خارجی بفارسی بود. اگرچه بعلت احتیاجی که سپاه آذربایجان ودستگاه لشکری وتدافعی ولیعهد بکتب فنی و نظامی داشتند در این ترجمه‌ها غلبهٔ کلی با کتابهای نظامی و علمی است لیکن برای آنکه اولیای امور آنوقت ازاوضاع دنیا نیز بیخبر نمانند یك عده‌هم کتابهای تاریخی وجغرافیائی وسفرنامه بفارسی ترجمه یاتألیف شده ومترجمین باین وسیله شمه‌ای ازاحوال ممالك آنوقت دنیا و طرز حکومت واوضاع جغرافیائی کشورهای اروپا وامریکا را باطلاع

اولیای امور ایران و مردم آن رسانده‌اند از این قبیل است آنچه عبداللطیف شوشتری در تحفة‌العالم بتاریخ ۱۲۱۶ قمری و آقا احمد کرمانشاهانی پسر مرحوم آقا محمدعلی صاحب مقامع در کتاب مرآت الاحوال جهان نما که در ۱۲۲۴ تألیف یافته و میرزا محمد صالح شیرازی درسفرنامهٔ فرنگستان خود (از ۱۲۳۰ تا ۱۲۳۵ هجری قمری) در باب ممالک جدیدهٔ دنیا و احوال سلاطین و مردم آن اقالیم آورده‌اند.

غالب این قبیل کتب که یا ایرانیان با فضل و سفر کردهٔ اوایل عهد قاجاریه در خصوص تاریخ و جغرافیای کشورهای خارجی تألیف نموده یا از زبانهای بیگانه بفارسی برگردانده اند اگر از میان نرفته باشد بصورت نسخهٔ خطی مانده و کمتر کسی از آنها و از احوال مؤلفین یا مترجمین آنها اطلاعی دارد در صورتیکه دانستن این موضوع و مطالعهٔ آن کتب برای روشن کردن تاریخ نهضت جدید در ایران و اطلاع از سابقهٔ تمدن معاصر در این کشور لازم و قابل استفاده و تمتع است.

یکی از این گونه کتابها که در این شماره میخواهیم آنرا معرفی کنیم نسخه ایست بنام «کتاب چین» که آنرا در سال ۱۲۶۲ در تبریز بدستور بهمن میرزا پسر عباس میرزا که والی آذربایجان بود[۱] از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده‌اند.

این کتاب شرح سفارتی است که دولت انگلیس از ژویه ۱۸۱۵ تا نوامبر ۱۸۱۶ (شعبان ۱۲۳۰ - محرم ۱۲۳۲) برای عقد قرارداد تجارتی بهتری با خاقان چین باین مملکت مأمور نمود و تفصیل آن سفارت را یکی از اعضای آن هیئت بانگلیسی نوشته و پس از مراجعت بطبع رسانده است و همین کتاب است که آنرا سی سال بعد از انتشار

۱- بهمن میرزا درسال ۱۲۷۵ پس ازفوت قهرمان میرزا برادرخود که والی آذربایجان بود ازطرف محمد شاه باین سمت بتبریز فرستاده شد واو که مردی فضل پرور و کتاب دوست وهنرپرست بود تاسال ۱۲۶۳ آذربایجان را بنام محمد شاه برادر خود اداره میکرد اما در این اوان بعلت سوء سیاست حاجی میرزا آقاسی صدراعظم با اللهیارخان آصف الدوله و پسر او محمد حسنخان سالارکه خراسان را دردست داشتند برضد حاجی میرزا آقاسی محرمانه متحد شد. حاجی چون ازاین مواضعه اطلاع یافت سرداری را بدستگیری بهمن میرزا روانهٔ آذربایجان ساخت وبهمن‌میرزا مخفیانه خود را بطهران رساند وازمحمد شاه امان‌گرفت اما چون حاجی درقصد اوبود بالأخره بسفارت روسیه‌پناه برد وبعدها بقفقازیه رفت ودرآنجا درحدود ۱۳۰۰ قمری فوت کرد.

نفرمان بهمن میرزا بفارسی ترجمه نموده‌اند.

خلاصهٔ این کتاب آنکه چون مأمورین چینی با تجار انگلیسی بخوبی معامله نمیکردند و بهمین علت تجارت بین تجار انگلیسی در هند و بنادر چین صورتی خوش نداشت دولت انگلیس بنا برشکایت این تجار تصمیم گرفت که هیئتی را بریاست ویلیام پیت امهرست ۱ با قریب هفتاد و پنج نفر همراه روانهٔ چین نماید. این هیئت درشعبان ۱۲۳۰ قمری قدم بچین گذاشتند و در محرم ۱۲۳۲ بدون آنکه بملاقات خاقان نایل آیند وبدون حصول نتیجه بهند برگشتند وعلت عدم توفیق ایشان در این مأموریت نیز بظاهر آن بودکه امهرست نخواست که برسم مردم چین در رسیدن بخدمت خاقان مراسم سجدهٔ حضور بعمل آورد ۲ و چون اهل چین هم درغیر این صورت رسیدن بحضور خاقان را توهینی را نسبت باو میدانستند این استنکاف سفیر انگلیس را بهانه کرده اورا از همان راه‌که آمده بود از پشت دروازه‌های پکینك برگرداندند.

کتاب مذکورشرح این‌سفارت بیحاصل است ومؤلف آن شخصی است بنام‌الیس ۳ که در این هیئت مأمورین سمت منشی دوم داشته. نگارنده ندانستم که آیا این الیس همان هنری‌الیس ٤ است که در ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۲۲۹ (قریب یك سال و سه ماه قبل از این سفارت چین) بسمت کاردار انگلیس بایران آمده و در دوازدهم ذی‌الحجهٔ آن سال بهمراهی جیمز موریه مؤلف کتاب حاجی بابا معاهدهٔ بسیار شومی با ایران بسته وبار دیگر در دوم محرم ۱۲۵۱ بعنوان سفیرفوق‌العاده برای تبریك جلوس محمدشاه بتخت سلطنت بطهران رسیده است یا الیس دیگری.

کسی که کتاب را بامر بهمن میرزا بفارسی برگردانده یك نفر انگلیسی است بنام ادورد برجیس ۵ و شخص دیگری بنام میرزاصادق در این‌کار باو کمك کرده و آنرا انشاء

۱- William Pitt Amhearst (متولد در ۱۷۷۳ ومتوفی در ۱۸۵۷) که بعدها یعنی در ۱۸۲۳ حکمران کل هندوستان شد وقسمتی ازبرمه را فتح نمود.

۲- این رسم که بچینی آنرا کو - تو Kow - Tow میگویند آن بود که هرکس که بحضور خاقان میرفت بایستی سه بار روی زمین زانو بگذارد ونه بار سجده‌کند.

۳- Ellis ٤- Sir Henry Ellis ٥- Edward Burgess

نمود و چون میرزا صادق مذکور منشی وخوشنویس بوده یك نسخه از آنرا هم در سال ۱۲۶۲ بخطی زیبا نوشته و بمحمد شاه تقدیم کرده است. نسخه‌ای که در دست نگارنده است و بدوست عزیزم آقای مهندس عباس مزدا تعلق دارد ظاهراً همان نسخهٔ تقدیم شده بمحمد شاه است.

متأسفانه از احوال میرزا صادق هیچگونه اطلاعی بدست نیامد لیکن مجمل احوال ادورد برجیس دردست است وآنچه‌را نگارنده دراین خصوص میداند ذیلاً بنظر خوانندگان محترم میرساند.

از مکتوبی که در تاریخ ۱۳۳۰ قمری هوتوم شیندلر[۱] بآقای تقی‌زاده درباب مطابع و روزنامه‌های اولی ایران نوشته و عین مکتوب او در روزنامهٔ کاوهٔ (شمارهٔ ششم ازسال دوّم دورهٔ جدید) مندرج است اطلاعاتی چند راجع بادورد برجیس بدست می آید قسمتی از آن نوشته اینست: «ادوارد برجیس از آن استادان و صنعتگران متعددی بود که عباس میرزا نایب‌السلطنه از فرنگستان وخصوصاً انگلستان خواسته و مستخدم ساخت و در حدود ۱۲۴۰ و یحتمل قدری قبل از آن بتبریز آمد وظاهراً درکار مطبعهٔ تبریز بود و بعد از فوت عباس میرزا (سنهٔ ۱۲۴۹) مطبع طیپوگرافی تبریز موقوف شد و برجیس صاحب که در این بین باشارهٔ عباس میرزا مشغول تجارت‌هم شده بود چندی‌بعد از فوت فتحعلیشاه (۱۲۵۰) بدارالخلافهٔ طهران آمده دکانی و انباری باز کرده اسباب و اجناس فرنگی مخصوصاً انگلیسی میفروخت و جهت پیشرفت تجارت خودگاهی میان طهران و تبریز سفر میکرد.

ازبعضی یادداشتها معلوم میگردد که دراوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه‌تقریباً درسال ۱۲۶۶ برجیس صاحب را مترجم خطاب میکردند و کمی بعد دراداره روزنامه باتفاق میرزا ابوالحسن غفاری وغیره مشغول‌شد، برجیس صاحب چند سال دیگرفوت شد.»

ادورد برجیس صاحب چنانکه هوتوم شیندلر بآقای تقی‌زاده نوشته پس از فوت عباس میرزا و فتحعلیشاه بتجارت اشتغال داشته و در تمام دورهٔ سلطنت محمد شاه

---

۱ - Houtum-Schindler

(۱۲۵۰-۱۲۶٤) شغل شاغل او در طهران و تبریز همین کار بود. در موقعیکه سر هنری الیس سابق الذکر با هیئتی از نمایندگان انگلیسی برای عرض تبریك رسمی بتخت نشستن محمدشاه بایران آمدند در رمضان ۱۲۵۱ بتبریز رسیدند برجیس در تبریز بتجارت سرگرم بود و در جزو کسانی که باستقبال مستر الیس رفتند او نیز بخدمت وزیر مختار فوق العادهٔ انگلیس رسید[۱].

در شعبان ۱۲۵۱ محمدشاه ببهانهٔ ترویج کالاهای داخلی امر داد که درباریان و اعضای خاندان سلطنتی هیچیك از مال التجاره های برجیس را نخرند در صورتیکه برجیس در موقع داخل کردن این کالاها حقوق گمرکی همه را منظماً پرداخته بود، محمد شاه گفت که هر کس این کالاها را که او ممنوع کرده بود بخرد .... ق است. البته این پیش آمد برای کسی که از بستگان سابق عباس میرزا محسوب میشد و بتشویق او در خط تجارت افتاده بود ناگوار و تحمل آن دشوار می‌نمود.

عشق و علاقهٔ مردم بخرید اجناس انگلیسی بقدری زیاد بود که با وجود منع شاه سه تن از شاهزادگان شبانه بانبار برجیس آمدند و از او مقداری اشیاء خریدند.

برجیس را بالأخره بحضور شاه بردند و او پیشکشی لایقی تقدیم کرد و بدستور مستر الیس در باب معامله‌ای که با او شده بود هیچگونه شکایتی ننمود. شاه از پیشکشی برجیس بسیار مسرور شد و وعده داد که باو از پدرش عباس میرزا بیشتر محبت کند سپس ببعضی از نوکران و درباریان دستور داد که از برجیس همان کالاهائی را که خود او چندی قبل خریدن آنهارا منع کرده بود بخرند[۲]».

بارون کرف سیاح و نقاش روسی نیز که در اوایل جلوس محمد شاه بایران آمده ازهمین ادورد برجیس گفتگو میکند ومیگوید که اوبا وارد کردن مقداری متاع ازانگلیس در همان تاریخ در تبریز بتجارت مشغول بود[۳].

۱- Stuart, Journey etc P. 138

۲- Stuart، Journey etc 225-226

۳- یادبود بارون Korff ترجمهٔ آقای عبدالحسین هژیر درروزنامهٔ طوفان طهران (۱۳۰٦ شمسی) بند هفتم

در اوایل عهد ناصرالدین شاه که وزارت امور خارجهٔ ایران را هم مرحوم میرزا تقیخان امیرکبیر خود اداره میکرد برجیس که باحتمال قوی در تبریز با امیر آشنا شده بود بتوسط مشارالیه بسمت مترجمی درآن وزارتخانه داخل شد وعنوان «مترجم دیوان» را پیدا کرد و پیش از تأسیس روزنامهٔ وقایع اتفاقیه برای اطلاع دیوان یعنی دولت و شاه قسمتهای مفید بعضی از جرایدِ فرنگی بخصوص روزنامه‌های انگلیسی را ترجمه میکرد و بهمین سمت باقی بود تا امیر در تاریخ ربیع الثانی ۱۲۶۷ روزنامهٔ وقایع اتفاقیه را در طهران تأسیس نمود و برجیس را در جزء کارکنان آن روزنامه داخل کرد.

خانم سرهنگ شیل [۱] سفیر انگلیس درطهران در کتاب مشاهدات خود در ایران در ضمن بحث از همین روزنامه در باب برجیس چنین مینویسد:

«شخص انگلیسی که مباشر و مترجم روزنامه است مزد مخصوصی برای این وظیفهٔ خود دریافت نمیدارد و او علاوه بر این روزنامه که برای عامه است مأمور تهیهٔ روزنامهٔ دیگری است که باید فقط بنظر شاه وصدراعظم برسد. این روزنامهٔ ثانوی متضمن کلیهٔ مسائل سیاسی راجع باروپاست که اطلاع بر آنها بنظر ایشان برای عامهٔ ایرانیان مصلحت نیست، گذشته از این مطالب در این روزنامهٔ اخیر اخبار مضحك و نوادر و وقایعی که ممکنست مایهٔ مسرّت خاطر شاه باشد گنجانده میشود [۲].»

ادورد برجیس چنانکه هوتوم شیندلر درمکتوب خود نوشته و ما نیز بآن اشاره کردیم همواره در ادارهٔ روزنامهٔ وقایع اتفاقیه بسمت مترجمی باقی بود و بعد از عزل و قتل امیرکبیر نیز این سمت را داشت و در حقیقت مدیر مسؤل و مباشر آن محسوب میشد.

در منتظم ناصری (ج ۳ ص ۲۳۰) در ضمن وقایع سال ۱۲۷۰ چنین آمده: «برجیس صاحب مباشر روزنامه و مترجم دیوان و میرزا عبدالله روزنامه نویس بخلعت همایون سر افراز گردیدند». غیراز این جمله که ذکر کردیم از ادورد برجیس انگلیسی که ابتدا ازاستادان چاپخانهٔ حروفی تبریز وبعدها از تجار سپس مترجم ومباشر اولین

۱ - Col. J. Sheil

۲ - Lady Sheil, Glimps of life in Persia 200-201

روزنامهٔ چاپی درطهران بود و مترجم اصلی «کتاب چین» موضوع بحث ما در این مقاله است خبری دیگر نداریم جز اینکه میدانیم که او در فاصلهٔ بین سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۷۷ در تبریز فوت کرده چه ایست ویك[1] که در ۱۲۷۷ بتبریز رسیده در این سال قبر اورا در تبریز زیارت کرده است.

پس از ذکر اطلاعاتی که در باب ادورد برجیس مترجم اصلی «کتاب چین» در دسترس ما بود اینك میپردازیم بنقل چند فقره از ترجمهٔ فارسی این کتاب که بتوسط میرزا صادق مذکور بانشاء در آمده و از مطالعهٔ همانها خوانندکان گرامی در می یابند که این انشاء تاچه حدّ مطابق قواعد فارسی و تا چه پایه دور از تعبیرات خارجی است. اینك چند فقره از آن ترجمه:

«نوزدهم رمضان ۱۲۳۰، امروز پنج ساعت از صبح گذشته ایلچی و صاحب منصبان حسب الوعده که بمیندرینان[2] داده بودند بایوان در خانه رفتند، کشیکچیان و موزکانچیان پیش ایلچی باتفاق صاحب منصبان رفتند و داخل ایوانی شدند و درایوان دیگر میزی بود که پردهٔ زردی بروی آن کشیده بودند. مندرینان[2] بسیاردرآن ایوان که بودیم حضور داشتند که همه رخت نظامی خودشان را پوشیده بودند، اکثرشان ارباب قلم بودند نه‌شمشیربند، بامابرسم عظمت وتشخص گفتگو میکردند، اول (کوانك) گفت که این مهمانی حسب الأمر خاقان است و غیاب و حضور خاقان تفاوت ندارد هرکس که باینجا وارد شد باید چنان رفتار کند که در حضور خاقان مینماید و چنانکه ماخود مراسم ادب را بی حضور خاقان بجا می آوریم، واردین هم باید مطابق رفتار ما عمل نمایند وباید نزدآن پردهٔ زرد که در آن ایوانست نه بار سجده کرد. ایلچی گفت رفتاری که در حضور پادشاه انگلیس نموده‌ایم البته در خدمت خاقان چین هم خواهیم کرد، گفتند که ایلچی باید مشق سجود بنماید، ایلچی قبول نکرد و گفت یك بار روی یك زانو اکرام کردن که شیوهٔ ماست میکنم، ایشان گفتند که آنرا ایلچی باید در پیش

---

۱ - Eastwik, Residence in Persia I. 193

۲ - Mandarins یعنی طبقهٔ اعیان و خوانین چینی

چشم ما در اینجا بکنند، ایلچی گفت که آن طور اکرام را بجز حضور پادشاه نمیتوان کرد، از سر جارج ستانتین (نایب اول هیئت نمایندگی) که سابقاً بچین آمده بود کیفیت مراتب را تحقیق کردند. چون سر جارج ستانتین میدانست که دروغ میگویند نخواست که خود با آنها مقاوم و مقابل شود و مدعی گری را بگردن خود بیندازد از آنجهت هیچ جواب بسؤالشان نداد و گفت گذارش سفارت ایلچی سابق را خود ایلچی البته بهتر از من میداند... راست است که من نزد ایلچی سابق بچین آمدم امّا بچهٔ دوازده ساله بودم و شعور و حرف طفلان اعتبار چندان ندارد، مندرینان گفتند که ما خود میدانیم که تکلیف ایلچی همین است که طوری رفتار کند که باعث رضای خاقان بوده باشد امّا کسانی که بولایت چین آمده‌اند درجاه های مناسب سجده کرده شرایط اکرام را ملاحظه نموده‌اند، نمیشود که ما بآن پردهٔ زرد سجده نمائیم وفرنگیها خلاف آن کرده بایستند در این صورت احتمال دارد که اگر ایلچی در این خصوص ایستادگی سخت نماید خاقان اعتنا بشأن او نکند و هیچ نگذارد که بحضور بیاید. ایلچی گفت که ما این مهمانی را نمیخواستیم، اگر بپای تخت پیکین برسیم این گذارش را من البدایه الی النهایه بخاقان عرض میکنیم، عدم شرفیابی حضور اگرچه موجب هموم است لیکن چون فرمایش پادشاه خود را بعمل آورده ایم که حسب الحکم باید پیش خاقان سجده نکنیم متحمل این همه آلام میشویم امّا از اینکه در بارگاه پادشاه انگلیس در هنگام غیابشان خوانین اهل مشورتخانه یك بار سر فرود میکنند ما نیز بآن پردهٔ زرد سر فرود میکنیم، مندرینان نه بار سجده مینمایند ماهم نه بار سر فرود میکنیم. این مقالات ومناظرات در ایوان دیگر بود، وقتی که داخل ایوان شدیم بهمان پردهٔ زرد که باعث فساد و قیل و قال ما بود و چراغی هم بالای آن میز گذاشته بودند مندرینان نه بار سجده وما هم نه بار سر فرود کردیم و نشستیم و این عمارت مخصوص خاقان بود اگرچه چندان جلال نداشت باز خالی از صفا نبود، چهار طرف ستون داشت و بامش بترکیب کمان و نزدیك بلب رودخانه واقع بود».

در یکی دو صفحهٔ بعد گذارش سفارت را مستر الیس چنین مینویسد:

« بیستم رمضان المبارك ، هنگام طلوع صبح از (تین سنق) بیرون آمدیم ..... وقت عصر که لنگر انداختیم (سوتاجن) و (کوانك تاجن) که روز پیش آمده بودند مجدداً بدیدن ایلچی آمدند و بقرار سابق طرح صحبت قواعد حضور رفتن را در انداختند و گفتند که هرگاه ایلچی سجده نکند گمان این است که بحضور خاقان نخواهد رفت از اینکه چند سال پیش از این ایلچیی از ولایت روسیه آمده و بسرحد رسیده بود باو نیز تکلیف سجده نمودند قبول نکرد وخاقان ازسرحد امر مراجعت داد و باعث برگشتن آن ایلچی این بود ، سوادنامهٔ ولیعهد پادشاه انگلیس را که بمندرینان داده بودیم آورده رد کردند که ما نمیتوانیم آنرا بخوانیم از اینکه بخطاب برادری مخاطب کرده و برادر من نگاشته است اگر شما میتوانید بخوانید فبها و الا آنرا محو کنید و لقبی دیگر درجای آن ننویسید و بهمانطور بگذارید.

«بیست و یکم رمضان، امروز بمنزل (ینق سنق) رسیدیم ..... مندرینان فرمانی درآوردند که خاقان چین بخط خود بمرکب سرخ نوشته بود که موزکانچیان ایلچی مأذون نیستند بپای تخت بیایند باید برگردند و در کشتی خودشان انتظار ایلچی را بکشند ، ایلچی ازاین حکم بسیار متعجب شد و گفت که موزکانچیان ایلچی سابق بپای تخت آمده بودند موزکانچیان ما از روزی که وارد خاك چین شده‌اند بجز خوش سلوکی رفتار خلافی نکرده‌اند ، کوانك تاجن گفت که من از غایت محبت و فرط مودت ممانعت نکرده‌ام که ایلچی هفتاد و پنج نفر را نیاورد و الا خاقان بمن نوشته‌اند که زیاده از پنجاه نفر نزد ایلچی بپای تخت نیاید و احتمال هست که اگر ایلچی در باب قواعد حضور ایستادگی نکند خاقان در باب بیست و پنج نفر زیادی فرمایشی ننماید و الا آنها سهل است که خودم نیز ازخود ترسانم که خاقان مرا مقصر داند. ایلچی گفت که اگر بعد از شرفیابی حضور کیفیت موزکانچیان را بخاقان عرض بکنیم گمان کلی دارد که خاقان در این خصوص رنجیده خاطر نشوند. بعد از این گفتگوها مندرینان بر خاستند و رفتند و وقت عصر باز برگشتند ..... گفتند که شب از پای تخت بما حکم آمده که ما مقصر شده‌ایم که چرا گذشتیم ایلچی بآن پردهٔ زرد سجده نکرده از (تین سنق) بگذرد حالا ایلچی باید جواب صریح و مختصر بگوید که در حضور خاقان سجده خواهد کرد یا نه ، هرگاه سجده

نکند سوقاتی که آورده است بر گرداند و بحضور هم باید نرود، ایلچی گفت امیدوارم آن رفتاری که من در حضور خواهم کرد چندان منافاتی با سجود نداشته باشد، چون حکم صریح از پادشاه خود دارم که سجده نکنم از آنجهت سجده نخواهم کرد، کوانك گفت چنانچه ایلچی لابد است که اطاعت حکم پادشاه خود را نماید همچنین ما نمیتوانیم خلاف امر پادشاه خویش را کنیم وازاین میتوان فهمید که عزّت پادشاه انگریز بچه مرتبه درخدمت خاقان منظوراست که درنوشتجات لقب (وانك‌ته) را قرارداده که بمعنی امپراطوری وشهنشاهی است دراین لقب او را ازخود جدا نکرده است، ایلچی گفت فکری وتکلیفی دارم این است که چون حکم سخت و صریح از پادشاه خویش دارم که سجده نکنم پس یك نفر از مندرینان که منصبش مقابل منصب من باشد بشکل وصورت ولیعهد پادشاه ما نه بارسجده بکندبعد من فرمایش خاقان را اطاعت نمایم و الا نمیتوانم که خلاف نمایم. مندرینان بهیچوجه این تکلیف را قبول نکردند وگفتند که چه معنی و مناسبت دارد که ما بصورت بی‌جسم سجده نمائیم گفتیم که این تکلیف ما زیاده از تکلیف شما نیست که در (تین سنق) گفتید بآن پردهٔ زرد سجده نمائیم و حال آنکه نه مصوّر بود و نه مجسم، هرچه بمندرینان گفتیم که این مناسبت بآن پرده دارد حالی نشدند، آخرالأمر ایلچی گفت که تکلیفی دیگر بکنم اگر من در حضور سجده نمایم سزاوار پادشاه نخواهد بود که ایلچی او بدیگری سجده کند پس خاقان فرمانی بدهد و در ولایت چین مضمون آن فرمان را منتشر نماید که هر وقت ایلچی از چین بپای تخت ما بیاید مثل ما در حضور پادشاه انگلیس سجده نماید، هرگاه این فرمان را بدهد سجده مینمائیم والا فلا، مندرینان جواب دادند که این‌هم همان محال وممتنع است، آخرایلچی گفت که پس من وقایع وگذارشات را من البدایه الی النهایه بنویسم وبخاقان چین بدهند، ایشان گفتند که ما نمیتوانیم نوشتهٔ شما را بخاقان بدهیم، ایلچی گفت بعد از آنکه نگذاشتید خودم خاقان را ببینم وعریضه‌ام بنظر ایشان برسد چارهٔ من جز آن نیست که رجوع نمایم وحالا بمراجعت آماده هستم. معلوم بود که مندرینان از این گذارش متأسف بودند امّا میگفتند که چاره بجز سجده کردن نیست. آخرالأمر گفتند که گذارش شما را بخاقان عرض نمائیم امّا تاجواب نیامده شمادر رودخانه‌قدری پائین ترکه نزهتگاه‌خوبست

بر گردید تا حکم مجدّد بیاید، حسب‌الأشارهٔ آنها قدری عقب رفتیم. یکی از یونانیان قدیم گفته که شیطان تشنه‌ای را تا بلب در جوف آب صاف و خنک گذاشته بود، هر وقت آن تشنه میخواست از آن آب بخورد هرچه دهن را پائین مینمود آب فرود می آمد حال کار ما مناسب گفتهٔ آن یونانی است، بپای‌تخت پیکین بیست فرسخ مانده و کوه های کبود تتارستان که آنطرف پای تخت است نمایان بود باز بعید نیست که دو روز دیگر عنان کشتی را رو بپائین بگردانیم و هرچه بخواهیم بپای تخت نزدیک بشویم پس ترمان بکشند...»

پس از محرومیت از رسیدن بحضور خاقان و برگشتن بهند مؤلف کتاب چین چنین مینویسد:

«در سیم ماه محرم‌الحرام ۱۲۳۲ هجری رسیدیم بشهر (ننق‌چنگ فو)، چون امروز روز مولود خاقان چین بود کوانك خواهش کرده بود که کسی از ما بشهر نروند و ایلچی‌هم خواهش کرد که از برای حرمت این سربازان و کشیکچی خود شلیك کنند، کوانك قبول نکرد و گفت که قاعدهٔ اهل چین چنین است. در اینجا دو نفر زن دیدم که سوار عرّاده بودند زنان کلّ ولایت که برخسارهٔ خودشان گلگونه میزنند سرخ و سفید مینمایند امّا در چین بس که غازه استعمال میکنند تمامی چهره را مثل قرنفل سرخ مینمایند، عادت زنان متشخصین چین این است مگر آنها که فقر و فاقه دارند، گداهای اینجا قاعدهٔ غریبه دارند، در یك دست سبدو در دست دیگر زنگی میگیرند بدکانی که رسیدند زنگ میزنند تا چیزی در میان سبد گذارند، میدان مشق سواران را دیدم که دویست قدم طول داشت و در هر پنجاه قدم نشانی ببزرگی آدم از کاغذساخته وگذاشته بودند، سواران جنگ بازان و جوانان اسب تازان میتاختند و بهر یکی ازآن نشانها از پانزده تا بیست قدم تیر می‌انداختند و تیری ندیدم که از ایشان منحرف شود و نخورد، بعد دانستیم هر کس از این جوانان بالنسبه ازهمگنان فایق در آمد منصب اوّل ودوّم وسیم فراخور حال باو میدهند، هدفی که درمیان نشانها نصب کرده بود مانده بود وتیری بهدف نخورده بود.»

روابط سیاسی ایران با اروپا

محمد حسین خان مقدم آجودانباشی

سفیر فوق العادهٔ ایران در دربار دول اروپا

بقلم آقای محمد علی توسی

در سال ۱۲۵۳ محمد شاه قاجار با لشکری بالغ برهشتاد عراده توپ برای تسخیر هرات که هنوز دردست یاغیان افغان بود بسوی افغانستان حرکت کرد، چون این لشکرکشی با سیاست خارجی همسایهٔ شمالی و جنوبی ایران تماس داشت این دو دولت بوسیلهٔ نمایندگان خود در ایران در آن مداخله کردند.

دولت روس که باعقد عهدنامهٔ ترکمانچای نواحی شمالی ایران را بتصرف آورده وبر نفوذ خود دردربار ایران افزوده بود و هرگونه پیشرفت بسوی هندوستان را برای عملی ساختن نقشه های بعدی خود مفید میدانست بوسیلهٔ سفیر خود در طهران وعدهٔ مساعدت و کمك را در این لشکرکشی بمحمد شاه داد.

دولت انگلیس با اینکه عهدنامهٔ ترکمانچای با توافق نظر و اطلاع او تنظیم شده بود و قهراً نظریات خود را که جلوگیری از نفوذ روس درمشرق ایران باشد درآن گنجانیده بود با وجود این با لشکر کشی محمد شاه مخالفت نمود وچون برطبق عهدنامهٔ ۱۲۲۹ هجری دولت انگلیس تعهد کرده بود که « دست دولت ایران را در امور افغانستان باز گذاشته درمواقع لزوم برای سرکوبی یاغیان افغان بایرانُ کمك کند » نتوانست باین مخالفت خود صورت رسمی بدهد بوسیلهٔ نمایندهٔ خود شروع بکار شکنیهائی کرد.

پس از آنکه هرات بمحاصرهٔ لشکر ایران افتاد «مستر مکنیل» سفیردولت انگلیس خود را از طهران باردوی شاه رسانیده در نهان محصورین را تقویت مینمود بعدهم ببهانهٔ وادار کردن افغانها بتسلیم وارد هرات شده آنها را تشویق کرد وچند نفر ازکارشناسان انگلیسی که قبلاً باخود مسترمکنیل بشهر داخل شده بودند عملیات جنگی را برضد دولت ایران شروع کردید.

درجمادی الاخری ۱۲۵۴ پس از یکسال محاصره قسمتی از هرات بتصرف قشون ایران در آمد وعدهٔ زیادی ازیاغیان کشته شدند درایموقع سفیر انگلیس ازهرات باردوی شاهی آمده ازآنجاهم راه طهران رایش گرفت. چون بشاهرود رسید دستور داد تمام مستخدمین انگلیسی که درخدمت دولت

ایران بودند ازایران خارج شدند حتی باین هم اکتفا نکرده ازطرف دولت انگلیس بایران اعلان جنگ داد و بلافاصله کشتی های انگلیس جزیره خارك را گرفته بنادر جنوب را تهدید کردند . دراین موقع چون روسهااز وعدهٔ مساعدتیکه بایران داده بودند سرباززدند وشاه‌ایران‌مخالفت باانگلیسها راصلاح ندید دست ازمحاصرهٔ هرات‌کشیده مراجعت نمود، این پیش‌آمدبرنفوذ دولت انگلیس درسراسرافغانستان افزود ودرخود ایران هم تحریکاتی برضد دولت ایران ظاهرشد و مشکلاتی برای شاه ودربارایران ایجاد گردید .

حاجی میرزا آقاسی برای حل این مسئله واثبات عهدشکنی دولت انگلیس وبالأخره برای خاتمه دادن باین تحریکات تصمیم گرفت یك هیئت سیاسی بدربار انگلستان روانه سازد و ضمناً بوسیلهٔ این هیئت‌دونامه یکی را بامپراطور اتریش (نمسا) که آنموقع بزرگترین امپراطوری اروپا بود برای مساعدت در رفع اختلافات ایران وانگلیس ودومی را بدولت فرانسه برای فرستادن یکعده کارشناس ومتخصص نظامی جهت استخراج معادن و دایر کردن کار خانه و تنظیم قشون ایران با تحف و هدایائی ارسال‌داشت .

ریاست این هیئت که عنوان سفارت فوق العاده داشت با محمد حسین خان مقدم آجودانباشی مراغه‌ای بود . این شخص ازطایفهٔ مقدم که ازطوایف مشهور ترك است و از فرزندان آقاخان مقدم از امرای معروف صفویه بوده است .

محمد حسین خان مقدم که درجریان‌جنگ های ایران وروس درلشکر نایب‌السلطنه عباس‌میرزا فرماندهی‌قسمتی ازقشون ایران‌را داشت درسایهٔ جدیت وفداکاری خود ومساعدت امیر نظام محمدخان زنگنه آجودانباشی لشکریان نایب‌السلطنه شد وبعد از فوت عباس میرزا باز درهمین سمت باقی بود تا در زمان محمد شاه بسر داری قشون آذربایجان بجانب هرات مأمور گردید، شاه از باز دیدی که در میدان ازسربازان آذربایجان که عدهٔ آنها تابیست هزارمیرسید بعمل‌آورد آجودانباشی رامورد الطاف خود قرار دادهٔ اورا بمرتبهٔ سرتیپی انتقال داد و خنجر مرصع وحمایل سرخ باواعطا کرد .

محمد شاه پس از آنکه از هرات بطهران مراجعت نمود آجودانباشی را خواسته انجام این مأموریت سیاسی را باو محول کرد . آجودانباشی پس از تعیین همراهان خود ومعرفی آنها بحضورشاه برای تهیهٔ مقدمات سفربتبریز آمد .

شرح مسافرت و اقدامات و مذاکراتیکه این هیئت سیاسی درمدت توقف خود در اروپا بعمل‌آورده درسفر نامه‌ای بنام «چهارفصل ۱» جمع‌آوری شده‌است . این سفرنامه را یکی‌ازهمراهان آجودانباشی بنام «عبدالفتاح گرمرودی» که سمت معاونت‌آجودانباشی را داشته نوشته است .

میرزا عبدالفتاح گرمرودی ازمنشیان نایب‌السلطنه عباس میرزابوده وپس‌از فوت آن شاهزاده

---

۱ — یك نسخه ازاین‌سفرنامه پیش استاد محترم‌آقای بهاربوده است وایشان هم مقدمه ویکی دوفصل ازاول آنرا در روزنامهٔ «نوبهار» منتشر ساختند . نسخهٔ حاضر که این سطور ازروی آن نوشته میشود متعلق است بکتابخانهٔ تربیت درتبریز .



تصویر حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم

بقلم میرزا بابا حسینی امامی ملقب بنقاش باشی

از نقاشان عهد محمد شاه و اوایل سلطنت

ناصرالدین شاه

درباره محمد شاه نیز سمت نویسندگی داشته تا بهمراهی محمد حسین خان آجودانباشی برای رفتن باروپا انتخاب میشود .

انشای روان و ساده و بی‌تکلف این سفرنامه میرزا عبدالفتاح را یکی ازنویسندگان زبردست وبی‌نظیرآن دوره معرفی میکند وعقایدی که دربارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی آن زمان اظهار داشته و انتقادیکه از اخلاق و رفتار عثمانیها و اروپائیها میکند میرساند که نویسندهٔ «چهارفصل» یکی ازرجال روشنفکر وطن دوست و متدین دربار ایران بوده است . سبك نگارش این کتاب که قطعاتی ازآن ذیلاً بنظر خوانندگان محترم خواهد رسید هیچگونه شباهتی بسبك نویسندگان دورهٔ محمد شاه وحتی دورهٔ ناصری نداشته وبیشترشبیه نوشته های دورهٔ مشروطیت است .

علاوه برمزایای فوق اهمیت دیگری که این سفرنامه دارد جنبهٔ تاریخی آنست زیرا پس ازآنکه آجودانباشی وارد انگلیس میشود نامه های مفصلی میان او و وزیرامورخارجه ونمایندگان پارلمان انگلیس رد و بدل می‌شود که مفهوم آنها سیاست کارشکنانهٔ انگلیس را برای تصرف هرات کاملاً آشکار میسازد .

پیش ازشروع بشرح مسافرت این هیئت سیاسی نکته‌ای که دانستن آن مفید بنظر میرسد اینست که بااینکه تااین‌زمان سفرا و اشخاص مختلفی از ایران باروپا رفته و ملل اروپائی تا اندازه‌ای بطرز وگفتار ایرانیان آشنا شده بودند ولی‌چون محمد حسن خان آجودانباشی و همراهان او و اولین کسانی ازایرانیان بودندکه بعد ازانتشارکتاب «حاجی بابا» بکشورهای اروپا قدم مینهادند مورد توجه فرنگیهای کنجکاو واقع شده‌اند مخصوصاً انگلیسها دریکی دوجا خواستند آجودانباشی را هم ازنوع « حاجی‌بابا » بدانند ولی زیرکی و پیش بینی سفیر وهمراهانش بزودی اشتباه ایشان را آشکار نمود .

میرزا عبدالفتاح درتدوین این سفرنامه شیوهٔ متداول را بکار برده یعنی وقایع را برحسب تاریخ روز پشت سرهم بیان میکند . مقدمهٔ آن باین ترتیب شروع میشود :

« خداوندی را بنده‌ایم وکردگاری را پرستنده‌که دارندهٔ جهانست ودانندهٔ نهان ۰۰۰ » سپس بنعت پیغمبر اسلام و علی بن ابی‌طالب (ع) پرداخته اضافه میکند : « ۰۰۰ در این عهد فیروز که بعهد ابد مقرون باد ازیمن وجود پادشاه پیروزبخت دارای نگین و تخت زیب سریر سلطنت قوام دین و دولت دوست نواز ودشمن‌گداز بخشندهٔ بیدریغ خداوند دیهیم وتیغ قهرمان الماء والطین ظل‌الله فی‌الأرضین شهنشاه دریا دل السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن‌الخاقان محمد شاه غازی خلدالله ملکه وسلطانه قواعد دین مبین جاری وشرارتیغش براعداء ملك وملت ساریست بیت - دل‌وکشورش جمع ومعمورباد زملکش پراکندگی دورباد ۰۰۰ و بعد چون بتاریخ سنهٔ ۱۲۵۴ (هزار و دویست وپنجاه وچهار) مطابق ایت ایل عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و بسالت انتباه مجدت و نجدت اکتناه مقرب الخاقان محمد حسین خان آجودانباشی

عساکر منصوره و مشیر مشورتخانهٔ دولت قاهره حسب‌الامر قدرقدر سرکار اعلیحضرت قضا قوت شاهنشاهی مأمور بسفارت دول ثلاثهٔ نمسا و انگلیس و فرانسه و بندهٔ درگاه عبدالفتاح گرمرودی که مدتها از خدام دولت جاوید آیت ابد مدتست بنیابت ایشان مأمور گردیده ذهاباً و ایاباً وقایع اتفاقیه را باجملی ازکیفیت اوضاع ربع مسکون ومختصری از چگونگی ولایات کل عالم براً و بحراً ثبت کرده دراین نسخه بشرح وبیان آورده بچهار فصل موسوم و برمقدمهٔ وچهار فصل مرتب نمود»

بطوریکه ازسطورفوق برمی‌آید این سفرنامه دارای یك مقدمه وچهار فصل میباشد بقرارذیل:

مقدمه : دربیان اوضاع منازل عرض راه از تبریز الی سرحد مملکت عثمانیه.

فصل اول : دربیان وقایع و اوضاع ممالك عثمانیه مشتمل برسه باب : باب اول دربیان اوضاع منازل عرض راه ازسرحد دولت علیهٔ ایران تا اسکلهٔ طرابزان. باب دوم دربیان اوضاع قرادنگیز وکشتی بخار. باب‌سوم دربیان اوضاع دارالخلافهٔ اسلامبول و کیفیت رفتار رجال دولت علیهٔ عثمانیه.

فصل دوم : در بیان اوضاع آق دنگیز و دولت روم ایلی ودولت روما و بعضی از جزایر واقعه درمیان بحر مزبور ودولت نمسا و غیره وآن مشتمل است برپنج باب : باب اول در بیان اوضاع بعضی ازولایات واقعه درمیان بحر و اوضاع دولت روم ایلی، باب دوم در بیان اوضاع دولت روما، باب سوم در بیان اوضاع تریستیه و بعضی از ممالك دولت نمسا تا دار السلطنهٔ وینه. باب چهارم در بیان اوضاع شهروینه ووقایع اتفاقیهٔ ایام توقف، باب پنجم دربیان اوضاع دول واقعه درعرض راه ازوینه تاسرحد دولت فرانسه.

فصل سوم : در بیان اوضاع دولت فرانسه.

فصل چهارم : دربیان اوضاع ولایت انگریز.

آجودانباشی دربیست وسوم جمادی‌الاخری ۱۲۵۴ باهمراهان خود ازتبریزحرکت میکند واز راه خوی و چالدران بخاك عثمانی وارد شده پس از چند روز توقف در ارزنة الروم بسوی طرابزان و ازآنجا بوسیلهٔ کشتی روانهٔ اسلامبول میشود، درنتیجهٔ عدم وسایل‌مسافرت مرض وجع که درپای سفیرسابقه داشته شدت میکند و او را وامیدارد که درسراسر خط سیر خود بوسیلهٔ اطبای اروپائی بمعالجه و مداوای‌آن بپردازد، در اسلامبول پس از ملاقات با میرزا جعفرخان سفیر ایران بحضور سلطان عثمانی شرفیاب میشود وپس ازیکماه توقف ازاسلامبول حرکت میکند وچون موقع زمستان ورودخانهٔ دانوب منجمد بوده ازراه دریای مدیترانه‌یونان آمده وازآنجا بسوی‌وینه پایتخت اتریش رهسپار میشود.

بلافاصله پس از ورود بوینه با پرنس مترنیخ صدراعظم اتریش ملاقات‌کرده پس ازچند روز نامهٔ پادشاه ایران را، تقدیم امپراطورمیکند.

امپراطور وپرنس مترنیخ پس‌ازآنکه ازحقیقت مطلب آگاه میشوند برای رفع اختلاف میان ایران و انگلیس وعدهٔ مساعدت داده ونامه‌ای دراینخصوص بدولت انگلیس مینویسند.

وزیرامورخارجهٔ انگلستان دو بار دفعهٔ اول در اسلامبول و دفعهٔ دوم دروینه بوسیلهٔ سفرای خود بآجودانباشی پیغام میدهد که چون میان دولت ما و دولت ایران حالت جنگ برقراراست ما ازپذیرفتن سفیرایران معذوریم و وقتیکه نامهٔ امپراطور اتریش بوزیرامورخارجه انگلیس میرسد یکنفررا مخفیانه برای تحقیق امر ودانستن اندازهٔ اختیارات آجودانباشی بوینه میفرستد. آمدن این شخص باتریش ومأموریت او بوسیلهٔ سفیر کبیر اتریش مقیم لندن پرنس مترنیخ اطلاع داده میشود وپرنس هم مطلب را بآجودانباشی میفهماند.

مأمورانگلیسی پس‌ازورود بوینه بنای مراوده را با آجودانباشی واعضای سفارت گذاشته ولی هرقدر می‌کوشد اطلاعی بدست نمی‌آورد، ناچار حقیقت را بمیان نهاده میگوید اگر دولت ایران از تصرف و مداخله درامور افغانستان صرف نظر نماید دولت انگلیس دوکرور تومان یعنی یك کرور قرض شما را که بدولت روس دارید قبض‌رسیدگرفته میدهد و یك کرور دیگررا هم نقداً میردازد. آجودان باشی نوشته‌ای دراین باره ازاو میخواهد در مقابل او هم ازآجودانباشی درخواست نوشته میکند،آجودانباشی جسارت بدادن نوشته‌نکرده‌جریان امررا درنامه‌ای بوسیلهٔفرج‌الله بیگ‌یکی ازهمراهان خود بدربار ایران مینویسد وخودش بسوی پاریس حرکت میکند و درآنجا هم پس ازباریافتن بحضور امپراطور وتسلیم نامهٔ شاه ایران همراهان خود را درپاریس گذاشته خود با میرزا عبدالفتاح ومترجم انگلیسی مثل یکنفر مسافر بانگلستان میرود.

لرد پالمرستان وزیر امورخارجه انگلیس حق را بجانب مسترمکنیل سفیرانگلیس در ایران دانسته اظهار میدارد که مشارالیه هرکاری کرده بدستور دولت متبوعهٔ خود بوده و چون دولت ایران با او بدرفتاری کرده واورا ازخاك ایران رانده است باید اولیای اموردولت ایران هرچه زودتررضای خاطراورا فراهم آورده وخواهشهائیکه دربارهٔ مسئله افغانستان ودرسایرامور دارد انجام دهند تاروابط دولتی میان دولت ما و ایران مانند سابق برقرارشود.

آجودانباشی قبول میکند ولی چون نمیخواهدکه حقانیت ایران ازبین برود درنامه‌های متعددی بدرفتاری های مستر مکنیل رابطور تفصیل نوشته وچون دراینموقع مسترمکنیل‌بلندن‌آمده بود ومقالات زیادی برضد ایران در روزنامه ها مینوشت آجودانباشی هم سواد نامه های خودرا برای روشن شدن موضوع بروزنامه ها میدهد بالأخره کار بجائی میکشد که نمایندگان پارلمان مطلب را دانسته علت آمدن مستر مکنیل را از وزیر امور خارجه سؤال میکنند.

لرد پالمرستان چون موقع را وخیم تشخیص میدهد توقف سفیر ایران را در لندن صلاح ندیده نامه ای باین مضمون بآجودانباشی میفرستد: مطالبیکه تا حال گفته ام بهانه بوده حقیقت امر این است که چون دولت ایران بادولت روس از در یگانگی واتحاد درآمده دولت انگلیس بعد از این نمیتواند باایران روابط دوستانه داشته باشد!

آجودانباشی باین نامه هم جواب مفصلی میدهد وچون مدت توقفش درلندن‌طولانی شده بود پیش از آن تأخیر را جایز ندانسته بپاریس مراجعت میکند.

درپاریس بار دیگر بحضورامپراطور باریافته وپس ازکسب اجازه بهمراهی مسیوکنت دوسرسی ۱ که بسمت سفارت ایران ازطرف دولت فرانسه انتخاب شده بود با یازده نفر کارشناس نظامی وسه نفر صنعتگر بایران مراجعت میکند .

میرزا عبدالفتاح وضعیت شهرها ومذاکرات خودشان را باپادشاهان وامرا وبزرگان وچیزهای تازه ای را که دیده بقدری دلکش و مربوط بهم نوشته که نقل قسمتی از آن بدون قسمتهائی دیگر جزالت کلام او را ازین میبرد وهمچنین نقل بعضی ازنامه های آجودانباشی که ارزش تاریخی داشته وقسمت اصلی کتاب را تشکیل میدهد چون خیلی مفصل است عملی نبوده ومطالعهٔ آنها را بموقعی باید گذاشت که خود چهار فصل چاپ شود .

برای نشان دادن درجهٔ ذوق و استعداد نویسنده با ذکر پنج فقره از فصول آن کتاب بعنوان نمونه خاطر محترم خوانندگان را بمحتویات وطرز نگارش آن آشنا میکنیم .

۱ - وقتی که هیئت سیاسی باسلامبول میرسد ازطرف دولت عثمانی یکی از سرشناسان و متولین شهر برای مهمانداری ایشان تعیین میشود میرزا عبدالفتاح دربارهٔ او چنین می نویسد :

« صاحب خانه از جملهٔ اکابر دیرین دولت و متعصبین دین و ملت اسلام بوده عمارات عالیه و اوضاع امیرانه داشت فرایض خمسه را همیشه در اتاق بزرگ بیرون خانهٔ خود باجماعت ادا میکرد و ایام روزه هرشب بقاعدهٔ مستمره بیست نفر وسی نفر ازعلما و ارباب فضیلت و صاحبان فقر ومسکنت را بافطار دعوت مینمود چون سرکار سلطان اهالی ولایت را اعم ازسپاه و غیره بلباس فرنگی ملبس و سلام دادن را که شعار اسلامست ترك والقاب امنا و اعیان دولت را تغییر داده بودند لهذا همیشه ازاین اوضاع شکایت داشت و میگفت اگر باین سیاق باشد مظنهٔ کلی هست که رفته رفته شعاراسلام برداشته شده دین وآئین محمد (ص) زیاد ضعف و نقصان بهمرساند .

از اتفاقات یك شب بنده بعد از افطار از منزل خود که مشرف بآن اتاق بزرگ بود بیرون آمده غفلةً بامشارالیه ملاقات حاصل گشت و بعد ازتعارفات رسمی گفت که اگر نماز جماعت را با هم ادا کنیم بهتراست و اصرارکرد بنده خجالت کشیدم که خواهش اورا رد نمایم وبا خود گفتم که چهار رکعت نماز عشا چندان اشکال ندارد که باجماعت ادا نمایم اما همینکه داخل صف شدم حضرات بعد از نماز خفتن شروع بنماز تراویح که پنجاه ویك رکعت است کردند . قطع نظر ازاینکه برای آدم افطار خورده نماز گزاردن بسیارمشکل بود وانگهی درروی تخته نهایت اشکال داشت پیشنماز بیمروت در هر رکعت عوض سورهٔ اخلاص گاهی ازآیات مطوله قرائت مینمود وگاهی ازسورمبسوط تلاوت میکرد . علاوه براینها چون صاحب خانه ثقل سامعه داشت پیشنمازهم نوکر مواجب خور او بود ودرسایراوقات پیش او اذن جلوس نداشت دراینصورت معلوم است که بجهت خوش آمد او هرقدرمیتوانست فریاد میکرد ، بنده که درصف اول بودم ازهیبت صدا و کراهت حنجرهٔ او بتنگ آمده کلمات فرج را ورد زبان مینمودم

---

۱ - Le comte de Sercey سفیر فرانسه که با آجودانباشی بایران آمده وسفرنامهٔ او را بعدها بنام La Perse در فرانسه منتشر ساخته‌اند .



صورت محمد شاه بقلم سولتی کف

نقاش روسی

ایلچی مختار وآجوداناشی آناً فآناً ازدریچهٔ منزل نگاه کرده از تغیر قرائت سورهٔ اخلاص میدانستند که بندهٔ درگاه را ازاین مصیبت خلاص نخواهد بود باحوال بنده تأسف میخوردند وتدبیری‌نمیتوانستند اضطراراً تن بقضا داده متحمل شدم. مصیبت دیگراینکه بعدازفراغ ازنماز مردم همه برخاستند ورفتند لیکن‌صاحبخانه ازراه محبت وخصوصیت بنای‌صحبت گذاشت وبنده‌را بیجهت ساعتی دیگرهم نگاه داشت و بغیبت سلطان و امنا واعیان مشغول گشت تا اینکه درآخرنفس بمنزل مراجعت وتوبه نمودم که وقت نمازجاعت آنها ابداً ازمنزل حرکت نکنم و نکردم».

۲ - پس ازورود باتریش وملاقات پرنس مترنیخ اطلاعاتیکه دربارهٔ مشارالیه بدست‌آورده است باین ترتیب بیان میکند: «جناب پرنس مترنیخ که قریب بهفتاد سال از عمر او گذشته است زن او که با کمال حسن و وجاهت است بیست وهفت ساله میباشد و زن سومی ایشان است وازقراری که میان مردم مشهور و ماها خود صورت آنهارا دیدیم دوزن سابق او نیز بسیار خوشگل بوده‌اند و این زنرا هم بکیفیت غریبی بگیر آورده است. زن مزبور یکی از اولاد نجبای آنولایت نامزد بوده میل مفرط بیکدیگر داشته‌اند پرنس مترنیخ نیزکه مایل گردید بدیهی‌است که باوصف میل دختر بنامزدجوان خود و پیری پرنس مترنیخ سودای محال است که باپرنس مترنیخ میل داشته باشد چنانکه جناب پرنس هرچه بخرج پول و تعیین واسطه تلاش کرد بجائی نرسید بالأخره تمهید پیری بکاربرده اسناد ناخوشی صرع بآن جوان داد چند نفری را نیز ازدوستان خود بانتشار این مطلب واداشت تا اینکه دیوانگی آن عاقل بیچاره را منتشرساخت وکاررا بجائی رساند که اورا حکماً گرفته بمریضخانه بردند و درمدت چند روز آنقدرخون ازاوگرفتند که مشرف بموت شد بیچاره هرچه داد وفریاد کرد چاره نشد وکسی ازاو نشنید ویقین نمود که اگر یکدفعهٔ دیگرخون ازاو بگیرند خواهدمرد درآن بین جناب پرنس در جزو بمستحفظین مریضخانه سپرد که اگر آن‌جوان بخواهد شب بیرون رود ممانعت نکنند و ازاینطرف هم ازقول طبیب باو رساند که دوای تو فردا صبح مسهل پرزور وعصر دویست مثقال خون‌گرفتن است این‌بخت برگشته دانست که این مسهل وخون باعث هلاکت او خواهد شد اضطراراً شب ازمریضخانه گریخته بهندوستان رفت. بعدازآنکه دختر ازجوان مزبور بکلی مأیوس واورا مرده فرض نمود و پدر ومادرش هم بحسب ومال وریاست پرنس فریفته شدند دختررا باو دادند واین بیچاره مدت چهار سال در هندوستان و انگلستان مانده کاغذی از معتبرین حکمای آن ولایت که دلالت برصحت مزاج خود داشت گرفت و بوطن اصلی آمد وقتی رسید که سه نفر اولاد از دختر مزبور بوجود آمده بود.

اوقاتیکه ماها بوینه بودیم هرشب بیچاره درخانهٔ پرنس حاضر و درصف نعال نشسته بحیرت و حسرت تمام بتماشا وبانتظارمرگ پرنس دلخوش بود.»

۳ - در پاریس روزی بجشنی که برای توزیع جوائز شاگردان تشکیل شده بود میرود. وضعیت آنجا را چنین مینویسد:

« ازاتفاقات بندهٔ درگاه همانروز بجهت ملاحظهٔ اوضاع آنجا رفته در محلی که سرکار پادشاه

تشریف داشتند اذن جلوس یافت مجلس بسیار وسیعی بود که اقلاً پنجهزار نفر درآنجا نشسته اساس موزیکال هم درآنها آماده نموده بودند ومینواختند.

اول یکنفر کشیش کتابی دردست گرفته برتختی بالا رفت وبزبان لاتین که افصح لغات فرنگستان است مواعظ بسیار گفت وکیفیت احوال تربیت یافتگان مکتب خانه را که ازبدو حال تا این زمان اتفاق وهریك بهرمرتبه و منصبی رسیده ترقی نموده است همه را یگان یگان بتفصیل تمام بیان ساخت ونشست در ثانی وزیر اهل صناعت برخاست و ازنعمت قوام دین وملت و نظام امر سلطنت و امنیت ولایت با کمال نصاحت و بلاغت اظهار تشکر و امتنان نموده بنعت و ثنای پادشاه واولاد ایشان و تعریف امنا علی قدر مراتبهم پرداخت درآن اثنا حضار مجلس مکرر دست بهم داده برخاستند و عموماً ببانگ بلند بنام پادشاه براوا یعنی آفرین گفتند پادشاه نیز بجهت احترام ملت مکرر برخاست و کلاه برداشت تا دراین بین کشیش معمردیگر بپا ایستاد وازروی کتاب نام یکی ازاهل مکتب راکه مستحق التفات بود بزبان آورده اصل ونسب اورا بیان ساخت وگفت که این طفل ازفلان تاریخ بتعلیم فلان عمل شروع نموده در فنون آن ترقی نموده است وحالا موافق قانون شایستهٔ التفات وسزاوار عنایت پادشاه میباشد. آنوقت آن پسر ازمجلس برخاست بپای تخت رفت وزیر صناعت فوراً سر وصورت پسر رابوسیده بعد ازادای مراسم رأفت والتفات تاجی بسر اوگذاشت و شخصی دیگر هم یك بسته کتاب خوب آورده باو تسلیم نمود پسر دسته کتاب دردست و تاج عزت برسر بجای خود برگشت واهل مجلس همه بصدا در آمده همه مکرر براوا که بمعنی ماشاء الله وآفرین است گفتند پادشاه واولاد ایشان هم فرداً فرد نسبت باو اظهار التفات کردند تااینکه او نشست و دیگری برخاست در بارهٔ او نیز بهمین وضع ماجری گذشت و همچنین درمادهٔ سایرین تمام گشت و بآخر رسید.

بعد ازآن سرکار پادشاه رو باهل مجلس کرده فرمودند که چون این اطفال امروز جمیع اهالی این ملت را فوق الغایه مسرور کردند دراینصورت سزاوار اینست که آنها امشب در محفل خاص پادشاهی حاضر ومهمان بوده باما شام بخورند مشروط براینکه درکالسکه ای نشسته باعزت تمام بیایند تاحرمت آنها درمیان خلق زیادتر شود.

خلاصه بهمین وصفها اطفال خود را بنوعی ترغیب مینمایند که آنها دقیقه‌ای از تعلیم و تعلم غفلت نمیورزند وبهمین سبب است که اکثری ازاهل فرنگستان درجمیع علوم وصنایع سررشتهٔ کامل دارند آدم بیسواد درآن ممالك بسیار کم است وحتی هرچه نابینا هست همه را درمکتب خانهای علوم وکارخانهای صنایع بقوت لامسه تعلیم داده علوم کلیه و صنایع ضروریه آموخته اند که همیشه کار میکنند و اجرت میگیرند».

۴ - در جائیکه ازراه آهن که آنزمان بتازگی در انگلستان دایرشده بود واز نمایش آن صحبت میکنند مینویسند:

«درراه آهن وکالسکهٔ بخار که درممالك فرنگستان خاصه درانگلستان اختراع نموده وساخته‌اند اناس طی الارض واقعی است، اوقات توقف لندن مباشر راه آهن که شش فرسخ مسافت داشت

وبتازگی درست کرده‌اند آجودانباشی را دعوت نموده اظهارساخت که سی ودونفر از معتبرین اهالی انگریز باهم شریك شده این راه را ازنو احداث کرده‌اند وامروز جمعی از اهل انگریز درحوالی راه در ابتدا و انتهای آن فوج فوج برای تماشا گرد آمده انتظار دارند که کالسکه را بکار اندازند نظر بخواهش او آجودانباشی و بندهٔ درگاه در وقت معین رفتیم ابتدای راه از انتهای شهر لندن برداشت کرده تا شش فرسخ درست نموده بودند مباشر راه خواهش کرد که چون شما از نجبای دولت ایران هستید اگر در اول وهله بکالسکهٔ جدید سوار شوید البته برای ما مایهٔ افتخار خواهد بود بنا بر اصرار و خواهش او از کالسکهٔ خود پائین آمده چند قدمی راه رفتیم و بکالسکهٔ بخار نشستیم مساوی سی چهل هزار وکسری که از اناث و ذکور در آن حوالی جمع شده بودند همینکه اوضاع ما را دیدند و ملاحظه کردند نزدیك بود همه بترنم آمده از راه تعجب واستهزا صدا بلند نمایند آجودانباشی در تعارف سبقت کرد وآنها نیز کلاه برداشتند وبخوبی گذشت واگراندکی غفلت میشدکار بجای بد میرسید.

فی‌الحقیقه آنها حق داشتند چرا که اوضاع ظاهری ما از حیثیت ملبوس و غیره در نظرآنها غرابت داشت خصوصاً لحیهٔ بیت‌العیب بنده‌که در کل فرنگستان نادرالوجود است». کمی بعد مینویسد:

«... بالجمله دختر خوش صورتی از اهل ایطالیا هست که در کل فرنگستان مثل او خواننده و رقاص نیست دول اربعه فرانسه و نمسا و انگلیس و روسیه قراری داده اند که همان دختر سالی سه‌ماه در یکی از این ولایات متوقف شده بلوازم عیش و طرب مشغول میشود و اوقات توقف ما درلندن اوهم حضور داشت. یك شب ما را بتماشاخانه دعوت کردند که همان دختردرآنجا بود وسرکار ملکهٔ انگلیس‌هم تشریف داشتند چون مبلغ بیست و دوتومان کرایهٔ یك حجره بودکه دریکشب میگرفتند لهذا وعده دادیم و رفتیم تا موهم خست وچیزهای دیگر نشود.

از اتفاقات فیمابین حجرهٔ ما و حجرهٔ ملکه یك لای پردهٔ قناویز حایل بود و هر وقت آندختر میخواند ومیرقصید البته هزاردسته گل ازحجرات فوقانی بدفعات برسراوانداخته وتحسین مینمودند ومکرر اهل‌مجلس عموماً دست برهم زده آفرین میگفتند وحق داشتند بعلت اینکه از جملهٔ نوادرروزگار بود.

خلاصه اگر از اوضاع تماشاخانه و خوش‌گذرانی اهل انگلیس بتفصیل نوشته شود در این‌مختصر گنجایش نخواهد داشت.»

۵ ـ هنگام مراجعت از بندر مارسیل در جنوب فرانسه بکشتی می‌نشینند وبراه می‌افتند درین راه‌که یکی دو روز در جزیرهٔ مالت توقف میکنند میرزا عبدالفتاح با یکنفر از اهالی اسپانیا ملاقات میکند و شرح آنرا بدین ترتیب نقل مینماید: «.. با شخصی معمر از اهل اسپانیا ملاقات حاصل شد و مکرر بمنزل ما آمد و بزبان عربی و فارسی و ترکی حرف میزد بندهٔ درگاه در بین صحبت از او تحقیق کردم که شما این سه لغات را درکجا یادگرفته‌اید؟ گفت‌که من مدتها در اسلامبول و میان فصحای عرب متوقف شده تحصیل نموده‌ام و قرآنرا دو دفعه تفسیر نوشته‌ام ازعلوم اسلام آنچه در کار است درس خوانده‌ام بعد از آن مدتها در ممالك هندوستان سیاحت کرده‌ام وچند سال قبل از این از ملك بمبئی ببندرات فارس آمده و از آنجا بشهر شیراز آمدم در اول ورود. دریافتم که فرنگی در میان آنها

مطلقاً قرب و منزلت ندارد بنا براین معروف نشده لباس خود را تغییر داده بلباس عرب متلبس شدم و مدتها یکی از علمای آنجا منسوب شده مکبری کردم و از آنجا بخراسان رفتم همان سال که ولیعهد دولت ایران در مشهد وفات یافت من آنجا بودم.

بندهٔ درگاه از او پرسیدم که مقصود اصلی و منظور کلی تو از این همه سیاحت چه بود؟ گفت اصل مطلب این بود که بحقیقت ببعضی مذاهب علم کامل بهم برسانم وبفهمم خصوصاً مذهب اسلام را بدانم.

گفتم آنچه در این مدت پی بحقیقت بردهاید کیفیت را بیان نمائید؟ گفت راستی این است که بغیر از معنی یك بیت خواجه حافظ شیرازی چیز دیگر نفهمیدهام. گفتم کدام فرد است؟ گفت: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند، گفتم معنی این یك فرد را هم درست نفهمیدهای من میترسم که خداوند عالم تورا بجهنم برد. گفت چرا؟ گفتم بعلت اینکه در عقیدهٔ تو نقصان کلی بهمرسیده تا بحال هیچ مذهب اختیار نکردهای. گفت از عدالت خدا بسیار بعید است که مرا بجهنم ببرد گفتم بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل اینکه من اقرار دارم که خدا مرا خلق کرده و این عقلی را که دارم او بمن داده است در این صورت بر خدا واجب است که اسبابی فراهم آورده حق را بمن بشناساند بوضعی که من بفهمم و قبول کنم بعد از آن هرگاه باغوای نفس اماره و افساد شیطان مخالفت کرده طغیان نمایم آنوقت مقتضای شیوهٔ عدالت این است که مرا بجهنم برده عذاب کند و الا چگونه بر عدالت خداوند رواست که مرا در اینحالت بجهنم ببرد.

گفتم بیا تورا بسوی حق دلالت کنم گفت در این سر راه بسیار مشکل است، گفتم بیا با هم برویم بایران من متعهد میشوم بر اینکه در هر حال منظور تو بعمل آید و دیگر برای تو مطلقاً تردید و تشکیکی باقی نماند گفت خدا تورا سلامت بدارد رفتم نشد بار دیگر نمیروم چرا که من جرّب المجرب حلت به الندامه.»

درپنجم شوال ۱۲۵۵ آجودانباشی باهمراهان خود وارد تبریز میشوند واواز آنجابسوی طهران حرکت میکند، درطهران پس ازتقدیم گذارش مسافرت خود مورد الطاف شاه قرار گرفته و بلقب نظام الدوله سر افراز و بحکومت یزد تعیین میشود. تا سال ۱۲۶۰ در یزد بوده دراین سال بحکومت فارس منصوب میگردد وبجانب شیراز حرکت میکند و درآنجا بدستور حاجی میرزا آقاسی برای ایجاد قنوات کوشش بسیار بکار میبرد.

پس از فوت محمد شاه و تحصن حاجی میرزاآقاسی موقعیکه میرزا تقی خان امیرکبیربصدارت میرسد نظر بعداوتیکه از تبریز با آجودانباشی داشته اورا بطهران احضار مینماید و دیگری را بجای او انتخاب میکند.

میرزا عبدالفتاح گرمرودی هم پس از مراجعت از اروپا-در همه جا با آجودانباشی بوده است و او در مدّت توقف خود در یزد و شیراز نیز کتب و رسالاتی مفید برشتهٔ تألیف در آورده[1]

۱ ـ درشماره های بعد باز از میرزا عبدالفتاح گرمرودی گفتگو خواهیم کرد (یادگار)

مباحث تاریخی

عاقبت نادر شاه

نادرشاه افشار که ابتدا ندر قلی و پس از پیوستن بخدمت شاه طهماسب ثانی طهماسبقلی نامیده میشد و در ۲٤ شوّال ۱۱٤۸ دوازده روز بنوروز مانده در صحرای موغان تاج سلطنت بسر گذاشت و تاریخ جلوس اورا «الخیر فیما وقع» یافتند[۱] با اینکه در قلع و قمع دشمنان ایران وتحصیل افتخارات عظیم وجمع غنایم و گرفتن زهرچشم ازهمسایگان تا مدتی ایران و ایرانی را سر بلند کرده متأسفانه بر اثر سوء سیاست و سخت کشی و نداشتن حسّ مملکتداری چنانکه باید خوش عاقبت نشده و مردم ایران بهمین علت وبعلت جهدی که او در برانداختن آثار صفویه و تغییر مذهب ایشان ظاهر میکرده هیچوقت از او راضی و خوشدل نبودند وبا وجود وحشت فوق‌العاده‌ای که از او داشتند باز هر وقت فرصتی می‌یافتند بر او و سپاهیانش میشوریدند و بتصریح یا کنایه نا رضا مندی خود را از حکومت او ظاهر میکردند، انصاف این است که ظلم وجور نادر وعمال زیردست او بخصوص در آخرکار این پادشاه کشورگشا نه بآن اندازه بود که کسی تاب تحمل آنرا داشته باشد و بفغان و طغیان نیاید.

شیخ محمدعلی حزین گیلانی (۱۱۰۳ـ۱۱۸۰) میگوید که چون نادر بسلطنت جلوس کرد بمشهد مقدّس آمد و پس از تعمیر و تزیین عمارات روضهٔ رضویّه «مقبرهٔ عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد، بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند:

---

۱ ـ شیخ محمدعلی حزین که بسلسلهٔ صفویه ارادتی مخصوص میورزیده بهمین جهت از نادر متنفر بوده و مظالم اورا در تذکرهٔ احوال خود بتفصیل یادکرده است در این مورد می گوید: «شنیدم که یکی از ظرفای موزونان ایران این چنین مصرع رسانیده بود (کذا):

بریدیم از مال و از جان طمع — بتاریخ الخیر فیما وقع»

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پر است از تو و خالیست جای تو

و چندانکه تفحص کاتب نمودند معلوم نشد».

خود حزین که فقر و بیچارگی مردم ایران را که معلول طمع ورزی و زرپرستی و ظلم و جور نادری بود بچشم می‌دیده در یکی از غزلیات در باب آن اوضاع بتعریض چنین میگوید :

بدست خلق عالم کاسهٔ دریوزه می‌بینم گدا چون پادشه گردد گدا سازد جهانی را

علت عدم صفای ایرانیان با نادر با وجود تمام خدماتی که بایشان کرده و اعتباری که برای این کشور تحصیل نموده بود دو امر عمده بود :

۱ـ اصراری که نادر داشت در برانداختن مذهب تشیع و ترویج تسنن و محو آداب مذهبی شیعیان از قبیل تعزیه داری آل عبا و سبّ خلفای ثلاثه و گفتن بعضی اذکار که مخصوص مذهب اثنی عشری بود. در مجمّع موغان نادر از صدرالصدور عقیدهٔ اورا در این باب استفسار کرد و چون او جرأت بخرج داده این اقدام نادر را برخلاف مصلحت شیعی مذهبان گفت بحکم آن پادشاه سفاك بقتل رسید بعلاوه پس از جلوس بتخت سلطنت در رسیدن بقزوین امر داد که تمام اوقاف ایران را ضبط کردند و آنها را بمصرف قشون خود رساند و گفت حقی که سپاهیان من بگردن مردم ایران دارند بمراتب بیشتر از حقی است که علمای شیعه در این مرحله برای خود قائلند.

در سال ۱۱۵۶ موقعیکه نادر شهرهای کرکوك و موصل را گرفت و عازم عتبات شد امر کرد که از عموم بلاد ایران و افغانستان و ترکستان تمام علما و قضاة برای مناظرات مذهبی باردوی او بپیوندند، پس از حضور بهم رساندن ایشان علمای کاظمین و نجف و بغداد و حله را نیز احضار کرد و مجلس مناظره ای بین ایشان منعقد نمود، آن جماعت بعد از مباحثات بسیار راضی بامضا و مهر وثیقه‌ای شدند که بقلم میرزامهدیخان منشی الممالك استرابادی تهیه گردیده بود مشعر برتصدیق مقاصد نادر درباب لعن خلفا و خامس قرار دادن مذهب جعفری و تعیین رکن درکعبه و امیر حاج بعادت اهل تسنن برای ایرانیان.

۲ـ سعی نادر در برانداختن نام ونشان صفویه و واداشتن مردم ایران بفراموش

کردن آن خاندان و عدم حمایت از ایشان.

چون نادر خیال داشت سلطنت ایران را در خاندان خود موروثی کند و مذهب تشیع را بر اندازد با صفویّه که سلطنت ایران را بارث حقّ خود میدانستند و بواسطهٔ اقامهٔ مراسم آیین تشیع و جلوگیری از مستحیل شدن ایشان در جامعهٔ اهل سنت و قبول امر سلاطین عثمانی حقی بزرگ بگردن ایرانیان داشتند دشمن بود و چون علاقهٔ مردم ایران را هم بهمین دو علت نسبت بآن خاندان میدانست سعی میکرد بهر وسیله باشد این علقه را از میان بردارد ولی ایرانیان قلباً زیر این بار نمیرفتند و هروقت سر نادر را دور میدیدند بهوا داری صفویّه یا بدشمنی با او علناً قیام میکردند.

هنگامی که نادر در دهلی بود و خبر مرگ او در ایران شایع شد رضاقلی میرزا پسر او برای احتیاط کار خود و از ترس قیام مردم بطرفداری از صفویه محمدحسینخان قاجار را که از مشاورین او بود بسبزوار فرستاد وشاه طهماسب ثانی ودوفرزند او عباس میرزا و سلیمان میرزا را کشت و مشغول ترتیب دستگاه سلطنت جهت خود شد.

همینکه نادر از هند برگشت و از واقعهٔ قتل شاه طهماسب و پسران او سابقه‌پیدا کرد این اقدام رضا قلی میرزا را تقبیح نکرد بلکه بگفتهٔ بعضی نادر خود قبل ازحرکت بهندوستان برضاقلی میرزا دستور داده بود که اگر از آن مملکت مراجعت ننمایدبهمین ترتیب عمل کند ولی از مقدماتی که رضاقلی میرزا برای سلطنت خویش تهیه دیده بود در خشم شدو اورا از آن تاریخ از نظر انداخت و از مردم ایران نیز سخت رنجید و ایشان را بانی فساد و در مقام خیانت نسبت بخود دانست.

لشکرکشی بداغستان و دفاع مردانهٔ اهالی آنجا از خود و لطماتی که در این سفر باردوی نادری رسید و کور کردن رضاقلی میرزا در حین حرکت بداغستان در نتیجهٔ سوء ظن بکلی مزاج اورا که تا این تاریخ غیر از تند خوئی و سخت کشی واصرار در اقامهٔ آیین تسنن در ایران و دشمنی با صفویه عیبی دیگر نداشت از حال استقامت منحرف کرد و اورا بصورت دیوی درنده خو و طماعی مال پرست در آورد وچون دولت عثمانی هم از پذیرفتن مقاصد اصلی او استنکاف کرد ومحمد تقیخان شیرازی در فارس و سام میرزا در شروان و قاجاریّه در استراباد برضدّ او قیام کردند اختلال حواسش افزایش

یافت و غصهٔ رضاقلی میرزا مخصوصاً اورا روز بروز بیشتر آزار میداد وچون ازاین کردهٔ زشت پشیمان شد پنجاه تن از امرائی را که در روز واقعه حضور داشتند باین بهانه که چرا شفاعت نکردند بقتل آورد.

این پادشاه بتصدیق کسانی که با او معاصر و معاشر بوده‌اند در ابتدای امر شخصی نسبةً کریم و جوانمرد بود لیکن پس از غارت دهلی و آوردن غنایم سرشار هندوستان بایران دستخوش لئامت طبع و حبّ مال و خرده‌گیری در حساب گردید چنانکه مالیات سه‌سالهٔ ایران را که پس از فتح هندوستان بخشیده بود دوباره از مردم آن هم‌بسختی تمام مطالبه کرد و آنچه را از این راه بدست می آورد با اموال دیگر بقلعهٔ کلات میفرستاد و در سه چهار سال اخیر سلطنت او در وصول مالیات واخذ و عمل ودریافت جرایم بی‌وجه و رسیدگی بحساب عمال بقدری از او و از زیر دستانش بمردم بیچارهٔ ایران ظلم و صدمه رسید که بنا بگفتهٔ عموم موّرخین قریب العهد بنادر در هیچ تاریخ نظیر آن دیده نشده بود.

از عجایب مخترعات محاسبانی نادر در اواخر سلطنت یکی این بود که در موقع رسیدگی بحساب مأمورین و محصلین رقم «الف» را هنگام مطالبه واحد قرار داده‌بود. هر الف برابر بود با یك لك هندی یا ۵۰۰۰ تومان ایران.

این پادشاه در تمام این مدت برقمی کمتر از الف زبان نمیگشود و از عمالی که بپای محکمهٔ حساب می آورده ده الف و بیست الف مطالبه میکرد و اگر آن جماعت وجهی دربساط نداشتند ایشان را بچوب می‌بست یا گوش وبینی میبرید تا از راه‌اضطرار بنام خود هرچه را پادشاه بیرحم خواسته بود بنویسند و قبض بدهند سپس بفرمان نادر جماعت مزبور را بعنوان معرّفی اعوان و دستیاران چوب میزدند و آن‌گروه بخت برگشته از ترس جان هرکه را میشناختند یا دیده یا اسمشان را از کسی شنیده بودند نام میبردند و مأمورین غلاظ و شداد نادری بدستگیری ایشان روانه میشدند واسم هر کس که نامی از او برده شده یا دیگری بخطا یا بغرض اورا همدست قلمداد کرده بود: چندین الف حواله صادر میگردید و عمال شاهی بوصول آن میرفتند و «حکم حکم نادر است» را برخ او میکشیدند.

خلاصه این اختراع منحوس نادر و احکام و حوالجات ظالمانه‌ای که از طرف او بنام شهرها و دهات و قصبات صدور یافت آن قسمت از آبادیهای ایران را هم که در استیلای افغانان و قشونکشیهای نادر و طغیان سرکشان مثل محمد خان بلوچ و محمد تقیخان شیرازی و غیره خراب نشده بود یکسره ویران کرد و فریاد مظلومان را بفلك رساند بخصوص که مأمورین نادری هر که را از پرداخت آن وجوه گزاف سر می پیچید کور میکردند یا گردن میزدند و اگر قدرت پرداخت آنرا نداشت و در زیر شکنجه جان میسپرد حواله بورثهٔ اوودرصورت بی‌چیزی ورثه بهمسایه واز همسایه بمحله وازمحله بشهرها و ولایات منتقل و وجه آن بسختی تمام مطالبه میشد تا حکم نادر بلااثر و حوالهٔ او لا وصول نمانده باشد.

بدیهی است که پرداخت این همه وجوه ناروا و خارج از حدّ و اندازه از طاقت مردم بینوای ایران که در فاصلهٔ استیلای افغانان غارتگر و سالهای آخری سلطنت نادر از هستی ساقط شده بودند از امکان خارج بود ومأمورین و محصلین دیوانی هم باتمام ترسی که از لا وصول ماندن آنها برجان خود داشتند نمیتوانستند تمام آنها را دریافت کنند ناچار قسمت عمدهٔ حواله‌ها وصول نشده برمیگشت ومحرّك دیگری برای اشتعال آتش خشم وغضب نادر بدست می‌آمد.

این بار نادر دیگر ببهانهٔ اینکه حوالجات تحصیل لاوصول و حقوق ثابتهٔ دیوانی معطل مانده محصلین و مأمورین را کور میکرد و از سرهای ایشان کلّه مناره ها میساخت. درسال ۱۱۵۹ هنگامیکه نادر باصفهان رسید امر باحضار بیگلربیکی فارس وسرخیلان وضابطان لار و بنادر داد وچون در پرداخت مال دیوانی تعلّل کرده بودند نادر میخواست شخصاً بشیراز بیاید و احیای مراسم چنگیزی کند مخصوصاً چون از مساعدت مردم این شهر با محمد خان بلوچ و محمد تقیخان بیگلربیکی رنجیده بود تصمیم داشت که از آن شهر اثری برجا نگذارد و برهیچیك ازمرد و زن وخرد و کلان ابقا نکند اما چون دراین اوان مردم شیراز بیگلربیکی خودرا کشتند و مال دیوانی را از ترس تحویل دادند و نادر هم خوشبختانه در رساندن خود بمشهد شتاب داشت از سر این تصمیم درگذشت ولی جمعی از مأمورین و محصلین مالیات فارس را کور کرد و

وقتیکه از اصفهان بکرمان میرفت دویست نفر کور در رکاب او بودند و چون بآن شهر رسید از سرهای ایشان دوکله مناره ساخت.

در همین موقع نادر ۷۲ تن از مأمورین بیچاره را بنسقچی باشی خود سپرده بود که ایشان را در وقت صدوز حکم کشته ازسر آنها کله مناره بسازد. چون اکثری از این جماعت فرار کرده بودند نسقچی باشی از ترس نادر و از بیم آنکه مبادا عدد کشتگان از شمارهٔ مقرر کمترشود وکله مناره ناقص بماند هرکه را در راه می‌یافت بدون هیچ علت وپرسشی درجمع آن بیگناهان داخل مینمود تا مبادا یکی از ۷۲ تن تحویلی او کمتر باشد و نادر او را بجای آن بگیرد.

کار ظلم و جنون نادر در اواخر عمر بآنجا کشیده بود که در همین موقع حرکت بسمت کرمان و خراسان هشت نفر هندو و ارمنی و یهود را بدون مقدّمه در میدان نقش جهان اصفهان زنده سوخت و در بین راه هرکجا ارادهٔ او اقتضا میکرد ازسرمردم کله مناره میساخت.

مردم ایران که بعلل مذکور درفوق از ابتدا نسبت بنادرخوش بین و ازحرکات او راضی نبودند ولی ازترس سطوت وقهر وشوکت اوجرأت جنبش وحرکتی نداشتند عاقبت از شدّت تعدّی وظلم و قتل و زجر او بجان آمدند مخصوصاً افراط او درمطالبهٔ وجوه و حوالجات خارج از حدّ انصاف وجرایم الفی او همه را بتنگ آورد و دستها برای فنای او بدعا و قدها برای طغیان وسرکشی برضدّ اوعلم شد.

از طرفی دیگربدگمانی نادر نیز نسبت بمردم ایران وقزلباشیه یعنی هوا خواهان صفویه که سابقهٔ دیرینه داشت رو بافزایش گذاشت ورشتهٔ بستگی ظاهری که بین طرفین بمقتضای زمان ایجاد شده بود گسیخته گشت و امر دائر شد باینکه یا نادر تمام رؤسای قزلباش و سران ایرانی سپاه خود را از میان بر دارد یا آنکه ایرانیان بروزگار سیاه چنین سفاکی خاتمه بخشند.

شهریار افشار در دهم محرّم از سال ۱۱۶۰ از اصفهان حرکت کرد و از راه کرمان عازم مشهد شد و در ۲۳ صفر از همین سال باین شهر که حکم پای تخت اورا داشت رسید.

در موقعیکه نادر بمشهد می‌آمد مردم سیستان که از جور عمال او از جان سیر شده بودند سر بطغیان برداشتند. نادر از طرفی علیقلی خان برادر زادهٔ خود و از طرفی دیگر سردار نامی خویش طهماسبقلی خان جلایر را که در این موقع سردار کابل بود بسر کوبی اهالی سیستان فرستاد. علیقلی خان چون محکوم بپرداخت صدالف شده و قدرت تأدیهٔ آنرا نداشت با مردم سیستان همدست گردید و طهماسبقلی خان هم که باید پنجاه الف بپردازد همین راه را پیش گرفت و کار طغیان سیستان باین ترتیب مهم شد.

مقارن این احوال کردان خبوشان هم ترك اطاعت کرده بنای سرکشی گذاشتند. نادر بقصد خواباندن فتنهٔ خبوشان بآن سمت حرکت نمود و چون خبر سرکشی علیقلی خان وقاجاریهٔ استراباد وترکمانان ونافرمانی بعضی نواحی دیگر باو رسید جنونش بسرحد کمال رسید و تصمیم گرفت که نصرالله میرزا و امامقلی میرزا وشاهزادگان دیگر را بقلعهٔ کلات بفرستد و از مردم ایران هر کس را که نام و نشانی دارد از پا در آورد و احکامی نیز در این باب بعمال خود در ولایات صادر نمود مخصوصاً با سرکردگان اوزبك وافغان که بعلت اختلاف مذهبی دشمنان دیرینهٔ ایرانیان بودند و نادر اعتمادی مخصوص بایشان داشت قرار گذاشت که فردا سران سپاه ایرانی و فرقهٔ قزلباش را ببهانه‌ای در معرض بازخواست آورد و در حضور خود بقتل رساند و بقیهٔ لشکریان ایشان را غافلگیر نموده بدست افغانان و اوزبکان از دم تیغ بیدریغ بگذارند.

یکی از کسانی که در این مجلس توطئه حضور داشت تصمیم شاه را بمحمد قلیخان کشیك‌چی باشی گفت و محمد خان با صالح خان قرخلوی افشار و محمد خان قاجار ایروانی وموسی بیك افشار طارمی همدست‌شده‌شب یکشنبه یازدهم جمادی‌الثانیه ۱۱۶۰ در فتح‌آباد دو منزلی قوچان داخل سراپردهٔ نادری گردیدند، صالح خان و محمد خان قاجار او را کشتند و جهانی را از وحشت و اضطراب آسوده کردند و شاعری در آن باب گفت.

سرشب سر قتل و تاراج داشت — سحرگه نه تن سر نه سرتاج داشت

بیك گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا ماند و نه نادری ۱

صبح که خبر کشته شدن نادر مسلم گردید لشکریان افغان و اوزبك سپاه نادری که قزلباشیه را در قصد خود میدیدند پیش از فرار خود را بخزانه و سرا پردهٔ نادر زده بسیاری ازجواهر و نفایسی را که در اردو بود بغارت بردند و گریختند ازاین جمله است الماس معروف کوه نور که بتوسط احمد خان ابدالی یساول باشی نادر بغارت رفت و دوباره راه هند را پیش گرفت و بعدها بتفصیلی که اینجا محل ذکر آن نیست بدست فاتحین انگلیسی هند افتاد و جزء جواهرات خاندان سلطنتی انگلیس شد. از این جواهر و نفایس هر چه هم از دستبرد افغان و اوزبك بجا ماند افراد قزلباش در ضبط خودگرفتند یك قسمت هم بدست رؤسای عرب قائن افتاد که آنها را فتحعلیشاه پس از سرکوبی مصطفی علیخان عرب و فتح قلعهٔ ترشیز از اوگرفت، خیمهٔ مرصع نادر وتخت نادری که این پادشاه آنرا بتقلید تخت طاوس شاه جهان ساخته بود پاره پاره شد و هر پاره در دستی افتاد فقط آنچه ازجواهر و نفایس نادری دراین هنگام از کف نرفت آنها بود که نادر در قلعهٔ حصین کلات نهاده بود واحدی نیز بر آنها دسترسی نداشت. ۲

توطئه کنندگان در قتل نادر پس ازکشتن او سرش را همراه کسی بهرات پیش برادر زاده‌اش علیقلی خان فرستادند واین عمل بمنزلهٔ دعوت او بسلطنت وگرفتن مقام

---

۱ - نادری نام بالشی بود که نادر بر آن تکیه میداد و آن علاوه بر آنکه مرصع بود یك مقدار از نفایس جواهرات شاهی را نیز در بر داشت.

۲ - ابوالحسن گلستانه در مجمل التواریخ (ص ۱۷ ازچاپ آقای مدرس رضوی) در باب قلعهٔ کلات چنین مینویسد:

نادرشاه درایام سلطنت سنگ تراشان چابکدست فرهاد رقم را از جمیع ممالك محروسه احضار و بتراشیدن و هموار نمودن بلند و پست آن کوه آسمان شکوه مقرر داشت و جمعی دیگر از ملازمان حضور را برایشان گماشته که دقیقهٔ آنها را بیکار نگذاشته روز مره حقیقت‌کار را بعرض رسانند چنانچه پنج سال متوالی مأمورین بخدمت مقررقیام نموده‌کوه را بحدی صاف وهموارنموده بودندکه‌کارپردازان مشخصی را میفرستادندکه از سرکوه آرد بر بدن‌کوه بریزندکه اگر ناهمواری معلوم شود هموار نمایند و در وقت ریختن همهٔ آن آرد بر زمین میریخت که یك مثقال از آن بکوه نمیچسپید و اگر از چهار طرف جائی پیدا میکردکه‌کسی ناخنی بند تواندکرد پنج تومان ازسرکار شاهی باو انعام میدادند.

عمّ خود بود، علیقلی خان بسرعت خودرا بمشهد رساند و یکی از غلامان خویش را با جمعی از طایفهٔ بختیاری روانهٔ کلات نمود تا آنجا را که نادر «خزانه وجواهر و طلا و نقره و تحایف هندوستان و فرنگ و روم وسایر بلاد که در ایام سلطنت بتصرف آورده بود در آنجا گذاشته» تصرف کنند.

ازخوشبختی علیقلی خان درورود لشکریان او مستحفظین یکی از برجهای قلعه برداشتن نردبانی را که در خارج حصار برای آوردن آب گذاشته بودند فراموش کردند، ایشان از همان راه بدرون قلعه راه یافتند. نصرالله میرزا و امام قلی میرزا دو پسر نادر و شاهرخ میرزا نوهٔ او که در آن قلعه بودند بطرف مرو گریختند لیکن بزودی همگی گرفتار و بکلات آورده شدند، رضا قلی میرزای نابینا وچهارده تن از فرزندان ونوادگان را بحکم علیقلی خان درکلات کشتند و نصرالله میرزا وامام قلی میرزا وشاهرخ میرزا را بمشهد بردند. علیقلی خان همه را بغیرازشاهرخ میرزای چهارده ساله کشت فقط این جوان را پنهان کرد و شهرت داد که او نیز کشته شده و ظاهراً علت زنده نگاهداشتن شاهرخ میرزا نیز آن بود که میخواست اگر مردم زیر بار سلطنت او نروند و از بازماندگان صفویّه کسی را برای این مقام بخواهند آن شاهزاده را که ازجانب مادر از صفویّه بود بسلطنت علم کند وخود بنام او فرمانروای مطلق باشد. ۱

علیقلی خان در ۲۷ جمادی الثانیهٔ ۱۱۶۰ یعنی شانزده روز پس از قتل نادر بتخت سلطنت جلوس کرد وخودرا علیشاه و عادلشاه نامید و غرضش از اختیار لقب عادل شاه این بودکه بمردم بگویدکه سیرهٔ او درسلطنت برخلاف عمّ ستمکارش رعیت پروری و عدالت گستری است در صورتیکه در همان یکی دو هفتهٔ اول کار با کشتن عمزادگان خود بهمه فهماند که اگر آن کفایت و هنر نادر را ندارد در بیرحمی و درنده خوئی از او کمتر نیست.

علیشاه خزاین و نفایس کلات را بمشهد آورد، این خزاین را میرزا مهدیخان استرابادی «پانزده کرور نقد مسکوك هر کروری پانصد هزار تومان» مینویسد «سوای

---

۱ ـ شاهرخ میرزا پسر رضا قلی میرزا مادرش فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی بود.



عادلشاه برادر نادر شاه

جواهرخانه و مرصّع آلات و باقی تحایف و نفایس که فزون ازحساب وقیاس محاسبان وهم و اندیشه بود».

عادلشاه پس از جلوس بتخت سلطنت برای استمالت قلوب مردم ایران و استحکام مقام خود فرمانی بدین مضمون باطراف بلاد فرستاد:

«چون نادرشاه مذهب شیعه را واگذاشت و اهلش را ذلیل داشت و جور و اعتسافش از حدّ گذشت چنانکه خونخواری گشت که نشاطش در خونریزی بود و ازسر بندگان خدا و دوستان علی مرتضی کلّه منارهها ساخت پس حکم دادیم که محمّد قلی خان افشار آن غدّار را گرفته از تخت بتخته کشید و این عمل را خدمت بعموم ناس وموجب رفاه ملك وملت دانستیم پس بدعوت امرا از سیستان بمشهد مقدس آمدیم و باتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی خراسان بر تخت شاهی برآمدیم ۱»

دیگر ازکارهای عادلشاه برای جلب رضای خاطر مردم و نمودن حسّ رأفت و عدالت خود آنکه تمام نقود و اسباب و اثواب جواهرخانهٔ نادری را که در کلات موجود بود از راه اسراف و تبذیر باین و آن بخشید تا آنجا که بتعبیر میرزا مهدیخان «نقرهٔ خام را ببهای شلغم پخته وگوهرشاهوار را بجای سنگ و سفال بخرج داد» و در نتیجهٔ این بذل و بخشش بیجا هرچه را نادر در عمری بضرب شمشیر یا بظلم و تزویر گرفته و ببخلی تمام در کلات مخزون کرده بود او بسفاهت و تبذیر در مدّتی قریب بیك سال برباد داد، چه مناسب آورده است آذر بیگدلی در این مورد این مصراع حافظ را آنجا که میگوید: الله الله که تلف کرد وکه اندوخته بود.

دولت علیقلی خان عادلشاه برادرزادهٔ نادردوامی نکرد زیرا که اوپس ازبرباد دادن ثروت نادری بعلت بروز قحط در خراسان بمازندران آمد و هفت ماه در آنجا ماند، در این موقع چون شنید که برادر کوچکترش ابراهیم خان که از طرف او والی عراق و اصفهان شده بود بخیال سلطنت افتاده و عازم آذربایجان شده است بجلو گیری او شتافت دو برادر در میان راه سلطانیه و زنجان بیکدیگر رسیدند و بین فریقین تلاقی شد، در

۱ ـ فارس نامهٔ ناصری ص ۲۰۱

این تلاقی جمع کثیری از لشکریان عادلشاه باردوی ابراهیم خان پیوستند و عادلشاه با وجود اظهار شجاعت ۱ شکست خورد و بطهران گریخت و در این محل اخیر اسیر شد واورا پیش برادر کوچکتر بردند، ابراهیم خان سه روز اورا در خیمه‌ای محبوس داشت سپس امر داد اورا که بیش از بیست و پنج سال نداشت کور کردند.

چون خبر مغلوبیت و کور شدن عادلشاه بخراسان رسید مردم خراسان در هشتم شوال ۱۱۶۱ شاهرخ میرزا فرزند رضا قلی میرزا را بپادشاهی بر داشتند و ابراهیم خان‌هم درهفدهم ذی‌الحجهٔ همان سال بنام ابراهیمشاه خودرا در عراق و آذربایجان پادشاه خواند امّا در همان ایامی که خیال تسخیر خراسان ومطیع ساختن اتباع شاهرخ میرزا را داشت بر اثر پراکنده شدن یاران بقلعه‌ای بین ساوه و قزوین گریخت و در آنجا گرفتار گشت و اورا با برادرش عادلشاه کور بحکم شاهرخ میرزا روانهٔ مشهد کردند، مأمورین بدستور شاهرخ ابراهیمشاه را در بین راه ابتدا کور و بعد مقتول نمودند سپس نعشش را با برادر نا بینایش بمشهد بردند، شاهرخ امر دادکه جسد ابراهیم شاه را بخاك بسپارند و عادلشاه را هم بزنان حرم نادری که پسران ایشان بدست اوکشته شده بودند سپرد و ایشان اورا در دوّم جمادی‌الثانیهٔ ۱۱۶۱ قطعه قطعه کردند.

از وقایع سلطنت کوتاه عادلشاه که دانستن آن خالی از فایده نیست یکی اینکه او پس از رسیدن بمشهد و جلوس بجای نادر آقا محمدخان قاجار را که بعلت طغیان پدرش محمد حسنخان در حبس نادر بود مقطوع‌النسل کرد و همچنان در زندان داشت تا آنکه او از حبس رهائی یافت و باستراباد بخدمت پدر رفت وپس ازکشته شدن محمد

۱ - صاحب مجمل‌التواریخ در این باب چنین مینویسد:
«سلطان علیشاه جوانی بود بیست و پنج ساله درکمال شجاعت وسخاوت ونهایت صباحت منظر و زور بازوی او بمرتبهٔ بود که مجمعهٔ مسی را مانند کاغذ بر هم پیچیده مثل کرباس خام از هم میدرید و مکرر دیده‌اند که گلهای قالی را بدو انگشت بدون رنج و تعب‌کنده بدور می افکند و هر صبح که در سینی طلا یا نقره ناشتا برای او می آوردند خود با مردمان در گفتگو بود و دست او در سینی بحرکت تا تمام سینی را ریزه ریزه کرده غلامان او برداشته حوالهٔ زرگر خانه میکردندکه باز سازند و در زرگر خانه چند نفر بساختن همین امور مأمور بودند».

حسنخان بدست زندّیه بظاهر مطیع کریم خان و درشیراز مقیم گردید. سجع مهر عادلشاه بتقلید از سلاطین صفویه «بندهٔ شاه ولایت علی» بوَد.

در کتابخانهٔ سلطنتی طهران مرقّع بسیار نفیسی است از خطوط ونقاشی که قسمت اساسی آن در هند ظاهراً در عهد سلطنت شاه جهان گورکانی (۱۰۳۷-۱۰۶۹) ترتیب داده شده و پس از آنکه در عهد نادرشاه درجزء غنایم هندوستان بایران آورده شده در ایران نیز صفحاتی چند برآن افزوده اند.

از جملهٔ این اضافات تصویری است از علیشاه یا عادلشاه که آنرا در ایران در فاصلهٔ (جمادی الثانیهٔ ۱۱۶۰ وشوال ۱۱۶۱) ساخته ودراین مرقّع داخل کرده‌اند.

چون از عادلشاه هیچ تصویر دیگری در دست نیست ما آنرا که میتواند تا حدّی نمونه‌ای از نقاشی آن دورهٔ ایران باشد در اینجا نقل کردیم. این صورت در مجلهٔ آثار ایران ج ۱ ص ۲۴۱ نیز نقل شده است.

توانگرتر ازخود گدائی ندیدم

هوای جهان را صفائی ندیدم جهان وفا را هوائی ندیدم
غم آباد ایام را آزمودم به ازکنج عزلت سرائی ندیدم
بپایان رسیدم شب عمر وهرگز ز شمع امانی ضیائی ندیدم
چوکه پای در دامن خود کشیدم چو درجیب نقد وفائی ندیدم
نظر بر گلستان گردون فگندم دراو رنگ وبوی وصفائی ندیدم
بلشکر گه شام انجم رسیدم سرا پردهٔ دلگشائی ندیدم
بجائی که ممکن بود وهم رفتم نشان امانت بجائی ندیدم
ز شمعم بشکر ازتر وخشك عالم که درعمر از وی قفائی ندیدم
ز یاران بسی درد هجران کشیدم که هرگز مرآنرا دوائی ندیدم
ببیماری مرگ خرسند گشتم چو درهیچ شربت شفائی ندیدم
بسی بر بساط بزرگان نشستم که یك نفس حاجت روائی ندیدم
چو در روز بازار اقبال دونان متاع سخن را بهائی ندیدم
زخود خواهم اقطاع ازاین پس که امروز
توانگر تر از خود گدائی ندیدم **(سیف اسفرنگی)**

تحقیقات ادبی

تسامحات ادبی

علل خلط اشعار ـ سبك شاعری شیخ بهائی ـ دوازده نفر خیالی تخلص ـ خیالی بخارائی ـ غزل خیالی بخارائی

بقلم آقای کیوان سمیعی

علل خلط اشعار فارسی

در شمارهٔ ۸ جلد سوم مجلهٔ گرامی آینده فاضل محترم آقای دکتر افشار پس از نقل ترجیع بند معروف و عارفانهٔ هاتف غزلی عنواناً و تخلصاً بشیخ بهائی نسبت داده‌اند که در تحقیق نسبت آن بشیخ بهائی تسامحی رفته است و هرچند ذکر علل اینگونه تسامحات تا حدی خارج از موضوع بحث ما میباشد ولی چون نظائر این تسامح در ازمنهٔ اخیره بین مؤلفین و غیر مؤلفین کثیر الوقوع بوده بی مناسب نیست که بعنوان مقدمه ببرخی از علل آن مختصر اشاره شود. علل عمدهٔ خلط اشعار در ایران بعقیدهٔ بنده باین شرح است:

اولاً بر افتادن طبقهٔ راویان اشعار که بنقل و ضبط و حفظ اشعار شعراء میپرداخته اند و این طبقه نسبت باشعار شعرا همان حال را داشتند که محدّثین نسبت بحدیث وعلماء انساب نسبت بنسب اشخاص و در ایام جاهلیت شعراء عرب برای محفوظ نگاه داشتن الفاظ شعر خود از تحریف و تصحیف و حفظ نسبت آن، یك یا دو نفر را بنام راوی معین کردند که در ضمن اشعار ایشان را در موقع مناسب روایت مینمودند و مشهورترین راویان ایام جاهلیت حماد راویه بوده که روایت بیشتر اشعار شعراء جاهلیت باو منتهی میشود و رسم مزبور پس از اسلام هم تا مدتی در میانهٔ عرب جاری بوده و ایرانیان نیز این رسم را از آنان فرا گرفته و مخصوصاً در عصر سامانیان و غزنویان راویانی داشته‌اند که اشعار شعرائی را روایت میکرده‌اند و درضمن قصائد رودکی وفرّخی و منوچهری تصریحاً و تلویحاً اشعاری یافت میشود که حاکی از اینست که شعراء

مذکور اشعار خود را بوسیلهٔ راویان باطلاع عامه میرسانیده‌اند.

ثانیاً اشتراك چند شاعر است در اسم یا تخلص و گاهی در لقب و کنیه حتی در اسم پدر هم بعضی از ایشان با یکدیگر اشتراك داشتند‌اند و هر کس بکتب تذکره رجوع کند تحت عنوان یك تخلص ممکن است نام چند شاعر را ببیند و بیشتر اشتباهات و خلطهائی که در مجمع الفصحاء دیده میشود ناشی از همین علت است و بمناسبت اینکه در مجمع الفصحاء رضاقلیخان هدایت چند شعر ابونصر فتح‌الله خان شیبانی را بعلت اشتراك او درعنوان شیبانی با اختیارالدین شیبانی خلط کرده و باختیارالدین نسبت داده بوده ابو نصر شیبانی که معاصر او بوده قصیدهٔ بلند بالائی گفته و در آن بعضی از اشتباهات و خلطها و سهویات و تسامحات هدایت را ذکر کرده است[1].

ثالثاً مجهول بودن حالات گویندهٔ شعریست که در اسم یا تخلص با کسی دیگر اشتراك دارد و آنکس دیگر از مشاهیر میباشد چنانکه میرزا محمد ملك‌الکتاب در هنگام چاپ دیوان اشعار کمال‌الدین حسین خوارزمی[2] گرفتار همین اشتباه شده و بواسطهٔ نشناختن گوینده که اسم خود را بجای تخلص در مقطع غزلیات می‌آورده اشعار اورا از اوّل باء بسم‌الله تاآخر تاء تمت بحسین‌بن منصور حلاج[3] نسبت داده و آنرا بعنوان دیوان حسین حلاج در بمبئی چاپ کرده است و شرح حال اورا هم از کتاب مجالس-

---

۱ - برای این قصیده بمجلد دوم آینده ص ۷۵۱-۷۵۳ رجوع شود

۲ - برای شرح حال او و دیدن چند شعر از قصیدهٔ اول دیوان و بعضی از اشعار مثنوی و مطلع یکی از غزلیاتش رجوع شود بحبیب‌السیر مجلد سوم ج۳ ص ۱٤٤ وریاض‌العارفین ذیل عنوان حسین کاشی و طرائق‌الحقایق ج ۳ ص ۲۹-۳۰. مؤلف ریاض‌العارفین و بتبع او مؤلف طرائق در کاشی دانستن او دچار اشتباه شده‌اند زیرا که بتصریح صاحب مجالس‌المؤمنین (مجلس ششم ص ۳۱۱) «والد او شیخ شهاب‌الدین حسین (صحیح : حسن است) از اولاد شیخ برهان‌الدین قلیج است که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تأهل نموده و جناب شیخ در آنجا تولد نموده‌اند.» و علاوه بر چاپ بمبئی در سال ۱۳۱٦ هم دیوان اشعار او در طهران بنام حسین حلاج بطبع رسیده.

۳ - برای شرح حال مفصل و انتقادات زندگانیش به : Louis Massignon ، Passion d'al-Hallâdj رجوع شود.

المؤمنین بدون اینکه مأخذ را ذکر کند درآخر کتاب نقل کرده وعکس دار زدن خیالی عیسی مسیح را هم بمناسبت اینکه حلاجرا دار زده‌اند عکس دار زدن حلاج معرفی نموده و ضمیمه کرده است با اینکه اشعاری در آن دیوان هست که حاکی از دار زدن حلاج است و معلوم است که پس از واقعهٔ او که بسال ۳۰۹ اتفاق افتاده است گفته شده۱ و نیز افکار عارفانه و اصطلاحات صوفیانه‌ئی درضمن بعضی ازاشعار آن موجود است که همه بعد از حلاج و حتی بعد از انتشار اصطلاحات محیی‌الدیی وعبدالرزاق کاشی پیدا گردیده۲ و همچنین غزلیاتی در میانهٔ غزلیات آن دیوان یافت میشود که از اشعار بسیار عالی و مستحکم عرفانی میباشد و معلومست که در قرن سوّم و چهارم که غزل شهرت و استحکام و رواجی نداشته گفته نشده است.

باضافه حلاج هیچوقت بفارسی شعر نگفته بلکه اساساً توجهی بشعر و شاعری نداشته و درکتب تذکره و طبقات وعرفان و تاریخی که نامی از او برده وشعری

---

۱ ـ مانند این بیت که در حرف دال است :

تا بدانندی اناالحق گفتن منصور بود ما انا نیت ز دار نیستی‌آویخته

۲ـمحیی‌الدین مشهور بابن‌العربی وعبدالرزاق هردواز مشاهیر عرفاء و متصوفهٔ ایران بوده‌اند که در قرن هفتم میزیسته اند و ترجمهٔ حالات آنها در بسیاری از کتب مربوطه از آنجمله :درکتاب نفحات الانس چاپ هند از صفحهٔ ٤٢٩ تا ٤٤٠ و از صفحهٔ ٤٩٢ تا ٥٠٣ مندرج است و بیشتر اصطلاحات عبدالرزاق‌مأخوذ ازاصطلاحات محیی‌الدین درکتاب فتوحات مکیه است و درحواشی شرح منازل‌السایرین او در طهران چاپ شده است و آقای پژمان بختیاری را درموضوع اصطلاحات عبدالرزاق اشتباه بزرگی‌دست داده است زیرا که درمقدمهٔ اصطلاحات اشعار حافظ (ضمیمهٔ چاپ خود ایشان) باین مضمون نوشته‌اندکه: «بیشتر این اصطلاحات منقول ازشرح محمد دارابی بردیوان حافظ است و ظاهراً منقولات دارابی هم از اصطلاحات عبدالرزاق کاشانی است» درصورتیکه اصطلاحات عبدالرزاق عربی و مربوط باصطلاحات متصوفه و عرفاء مخصوصاً محیی‌الدین و ابن فارض است و ربطی باصطلاحات شعراء عرفان مشرب فارسی از قبیل رند و شراب و میکده و زلف و خط و خال و غیره ها که بعضی از آنها مورد تفسیر شبستری درگلشن راز واقع شده ندارد و منشأ اشتباه فرق نگذاشتن بین زبان اصطلاحات متصوفه واصطلاحات شعراء فارسی زبان بوده

باو نسبت داده‌اند جز مقداری معدود اشعار صوفیانهٔ عربی اشعاری از حلاج دیده نشده است ونظیر این اشتباه اشتباهی میباشدکه دربارهٔ رباعیات منسوب ببایزید بسطامی‌عارف مشهور قرن سوم اسلامی۱ برای بعضی مانند حاج زین العابدین شروانی و رضا قلیخان هدایت روی داده است۲ با اینکه سبك این رباعیها لفظاً و معنیً حاکی از اینست که هر کدام پس از حملهٔ مغول بر ایران گفته شده و ابداً مربوط بقرن سوم اسلامی نیست و بعضی نیز برای تحمیل نظر غلط خود بر مردم اشعار مخصوصی را که با مقصود آنها ارتباط دارد برای اعتبار بعلماء و فضلاء و شعراء بزرگ نسبت میدهند.

رابعاً شهرت گوینده ایست بسبك خاص که موجب این شده است که اشعار شعراء دیگر را که مانند یا نزدیك بآن سبك گفته شده بآن گوینده نسبت داده اند نظیر رباعیات بسیاری که در برخی از چاپها عدد آنها بهزار و دویست رباعی رسیده است بحکیم عمرخیام با اینکه اکثر آنها صاحبان مشهور و مسلم دارد و جز نسبت هفتاد و اندی از آنها بحکیم مزبور ثابت نیست ۳ و بهمین علت هم هست که دو بیتی‌های لری زیادی که در چاپ مرحوم وحید عدد آنها از سیصد و پنجاه‌هم گذشته است ببابا طاهر عریان عارف مشهور اواسط قرن پنجم نسبت داده شده است ٤ در صورتی که پاره‌ئی از آنها اساساً لری نیست و فقط از حیث وزن بدو بیتی‌های باباطاهر شباهت دارد و بطور

---

۱ - برای دیدن شرح حال او بنفحات الانس ص ۵۹-۶۰ رجوع شود و برای دانستن تعدد این کنیه و نام بکشکول بهائی ص ٥٤-۵۵ و مجلس ششم مجالس المؤمنین در عنوان با یزید ومعجم البلدان ج ۲ در عنوان بسطام و روضات الجنات ص ۳۳۸-۳٤۱ در عنوان طیفور و طرائق الحقائق در مواضع متعدده مراجعه گردد

۲- ریاض السیاحه ص ۲۱۱ و ریاض العارفین در ذیل عنوان بایزید بسطامی.

۳- برای دیدن بعضی ازرباعیات مسلمهٔ خیام بمقالهٔ دانشمند محترم آقای سعید نفیسی درشمارهٔ ۹ دورهٔ اول مجلهٔ شرق (ص۵۱۳-۵۲۹) وبرای مطالعهٔ تحقیقاتی دراین باب بمقدمهٔ کتاب «رباعیات خیام» بانگلیسی تألیف: کریستن سن Christensen رجوع شود.

٤- بدیوان بابا طاهر چاپ سال ۱۹۰۲ لندن و مقدمه های ادوارد هرن الن Edward Heron-allen و همان دیوان چاپ مرحوم وحید و صفحات ۲و۲۱و۱۱۵و۱۱۶آن رجوع شود.

کلی میتوان گفت که علت خلط اشعار اکثر شعراء مشهور مخصوصاً فردوسی و مولوی و سعدی و حافظ و چندتن دیگر که اشعار و دواوینشان در بین خاص و عام متداول است همین شهرت سبك آنان میباشد که هرجا مردم شعری دیده‌اند که بوزن و سبك اشعار یکی از این شعرا بوده آنرا باو نسبت داده‌اند و در این موضوع سخن بسیار است وبنده راهم در این خصوص خاطراتی چنداست که برای حفظ احترام بعضی از فضلاء حتی اشاره هم بآنها نمیکنم.

خامساً قصد بر انگیختن حس اعجاب اشخاص و جلب آن بطرف خود میباشد باین معنی که بعضی از نویسندگان و گویندگان (نه بمعنی شاعران) برای اینکه متتبع و پر اطلاع جلوه کنند اشعار شعراء گمنامی را یافته و بشعراء بزرگ نسبت میدهند بخصوص اگر از اشعار آن بشعراء بزرگ و معروف مانند عسجدی وشهید بلخی و ابوالمؤید و عمارهٔ مروزی و ابوالعباس و ده‌ها نفر دیگر که همه از مشاهیر هستند و از اشعارشان چیز قابلی بدست نیست کسی اطلاعی نداشته باشد و در برخی ازدواوین شعراء قدیم که در اواخر قرن سیزدهم وعصر ما بچاپ رسیده است بهمین نیت متصدیان چاپ ومدونین اشعاری را که درتذکره‌ها باسم دیگری ذکر شده است داخل کرده‌اند و در ده دوازده سال پیش همین نیت در وجود بعضی از صاحبان مطابع بصورتی عامیانه جلوه کرده بود واشعار شعراء متوسطی مانند مؤمن و خادم و مشتاق و دیگران را که اتفاقاً برخی از آنها بنام صاحبان خود قبلاً در حواشی مثنوی شاه و درویش هلالی جغتائی و مثنوی ذوبحرین و ذوقافیتین اهلی شیرازی درطهران چاپ شده بود بشاطرعباس صبوحی نامی نسبت داده و چندین بار آنها را بنام همین شاطرآقای شاعر که معلوم نبود از کجا آمده و چطور شاعر شده چاپ کردند و شاید اصلاً چنین کسی هم وجود نداشت و بکلی نامی ساختگی بود ولی از آنجائی که چاپ کنندگان آن اشعار حس اعجاب عوام را تحریك کرده بودند مردم نادان همانها را میخریدند و از شاطرآقا تعجب میکردند که چطورشاعر شده و شعرهای خوبی هم گفته؟

این پنج علت بعقیدهٔ بنده علل عمدهٔ خلط اشعار است

تأثیرات سوء خلط اشعار

که متأسفانه در کشورهای اسلامی مخصوصاً در ایران رواج کامل دارد و علة العلل آن هم اینست که مرتکبین خلط اشعار نمیتوانند بفهمند که یك شاعر استاد و فحل در اداء معانی و ترکیب الفاظ یك قصیده یا یکغزل یا یك قطعه حتی یك رباعی و یك بیت و یك مصراع چقدر متحمل زحمت فکری میشود و این زحمت فکری گاهی بحدّی طاقت فرساست که بقول فرزدق شاعر مشهور عرب دراوائل قرن دوّم هجری کندن یکی ازدندانهای شاعر براو آسانتراست که یك مصراع بگوید و بااینحال بسیار دور از انصاف است که شعرائی بااین سختی شعربگویند و آنوقت بجای هر گونه تشویق و تعریفی ازآنان نصف اشعارشان را درروز روشن جلو نظرهمه متشاعرین وسرقت پیشگان شعر کلاً یابعضاً ، لفظاً یامعنی بدزدند و بنام خود بقالب بزنند و مقدار زیادیرا هم فضلا از کیسهٔ خلیفه بخشیده و بغیر گویندهٔ اصلی نسبت بدهند و درنتیجه جزاندکی شعرتحریف و تصحیف شده وسر و دست شکسته برای خود آنان باقی نگذارند و تسامح فضلا دراین مورد گاهی اثر بسیار زشتی برای شعراء بزرگ و واقعی هم دارد زیرا که ممکن است بعضی متوّجه این نشوند که اشعار دیگریرا کسی دیگرغیر ازایشان داخل دراشعار و دیوانشان نموده و خیال کنند که خود آن شعرا مانند متشاعرین امروزه اینکاررا کرده‌اند ومعلوم است شعرای واقعی که اشعارشان بواسطهٔ تسامح ما دچارخلط شده‌است بنا برهمین اصل چقدر ازما روحاً ناراضی خواهند بود ، بعلاوه خلط اشعار راه تحقیق محققین را خیلی دورمیکند زیرا که ایشان ازشعر هرشاعری میخواهند درجهٔ رشد فکری وعلمی گوینده و سیر تاریخی شعر و تحوّل و تکامل ادبیات و مقدار نفوذ تمدّن و اوضاع و احوال عصرشاعر و سبك گفتار اورا بدست بیاورند وبا خلط اشعار بدست آوردن این مطالب قبل از جدا کردن اشعار هرشاعری و تحقیق نسبت آنها بگوینده مشکل وغیرمیسورخواهد بود و درنتیجه وقت پرقیمت محققین مدّتی صرف اصلاح خرابکاریهای کسانی خواهد بود که بخلط اشعار کمك کرده‌اند .

سبك شاعری و اشعار شیخ بهائی

باری سخن ما بدرازا کشید وهنوز با این درازی رشتهٔ سخن نتوانسته‌ایم مقصود خود را بیان سازیم وچون نمیتوانیم دراین مختصر بتفصیل مطالب خود را در موضوع خلطات و تسامحات و سهویّات و اشتباهات تذکره نویسان و مؤلفین و چاپ کنندگان دواوین و مدوّنین اشعار شعرا بپردازیم لهذا در همین جا رشتهٔ سخن را در باب علل تسامح تحقیق نسبت اشعار بگویندگان قطع کرده .توجه خوانندگان را بآغاز مقال معطوف ساخته میگوئیم که جناب آقای دکتر افشار مدیر دانشمند مجلهٔ آینده درشمارهٔ سابق‌الذکر مجلهٔ خود غزلیرا با عنوان وتخلص بهائی بچاپ رسانیده‌اند که محققاً ازشیخ بهائی (۹۵۳ـ۱۰۳۱) نیست زیرا که :

اولاً سبك ترکیب جمل و استعمال الفاظ و اسلوب اداء معانی و طراز سخن و طرز فکری که درنظم غزل مزبو ر (که درپایان اینمقال آنرا نقل مینمائیم) بکاررفته باسبك واسلوب وطرزفکر شیخ بهائی درشعرفارسی تفاوت دارد چه باصطلاح صاحب روضات‌الجنات : « فظاظت فقه وحزازت زهد و شزازت تقوی و وقارحدیث دراشعار شیخ بهائی زیاد یافت میشود۱ » وبعبارت دیگر وباصطلاح ما سبك شاعری شیخ بهائی سبك یکنفرآخوند متذوّق است و باوجود تمام نکته دانیهای ادبی و رندیهای عارفانهٔ او اثرآخوندی حتی دراشعارعرفانیش مشاهده میشود با اینکه بعضی ازاشعارعرفانی اوازحیث اشتمال برمعانی دقیقهٔ معرفت و تصوّف زیاده ازحد واجد اهمیت است و با مراجعه بمثنوی « نان وحلوا » و مثنوی«شیروشکر»۲ وغزلیات ورباعیات ومستزادات وقطعاتی که در مطاوی کتاب نفیس کشکول خود ازگفتار خود مندرج ساخته این نکته کاملاً روشن میشود واثرمزبور حتی ازسیمای اشعارعربی او نیز لایح است درصورتی که زبان عربی زبان پدر و مادری و اصلی او بوده و درادبیات آن تبحری فوق‌العاده داشته است

---

۱ ـ روضات‌الجنات در اواخر ترجمهٔ ملا محسن فیض ص ۵۴۹

۲ ـ این مثنوی در بحر جنب گفته شده و شیخ بهائی آنرا درکشکول (ص ۱۱۱ـ۱۱۴)نقل کرده و در مقدمهٔ آن چنین مینویسد : « این شکسته بستهٔ چند است در بحر جنب که در میان عرب مشهور و معروف است و در مابین شعراء عجم غیرمألوف»

و ظهور همین اثر از رجنات اشعار عربی او موجب گردیده که بعضی از سخن شناسان و نقادان ادبیات آن زبان قــوهٔ شاعری شیخ را دربرابر قوای فوق‌الوصف او درتحقیق انواع علوم و فنون ضعیف دانسته و بطور اشاره نهی از تجاوز تعریف دربارهٔ اشعارش کرده‌اند۱ و دراینصورت سبك شاعری شیخ بهائی با سبکی که درنظم ادبیات این غزل بکاربرده شده وهربیت آن دلالت برده‌ها رمزعاشقی وسینه چاکی ودرویشی وبیخویشتنی وعارفی وبیقیدی و رندی گویندهٔ خود دارد تفاوت محسوس دارد.

ثانیاً شیخ بهائی بیشتر اشعار عربی و فارسی خود را در مجلدات پنجگــانهٔ کشکول نقل کرده است و از این غزل بهیچ وجه اثری در کشکول یافت نمیشود و چون نوشتن اینکتاب پس از کتاب «مخلاة» شروع شده۲ وتألیف آن تا اواخر عمر مؤلف ظاهراً طول کشیده است ازاینجهت احتمال کلی دارد که تمام اشعار فارسی وعربی او همانهائی باشد که دراین دو کتاب مخصوصاً در کشکول نقل شده‌است وبیشترآنچه که تذکره نویسان و مؤلفین معتبرالقول از اشعاراو نقل کرده‌اند درکتاب کشکول دیده میشود وبطور کلی عرض میکنم که جزیك غزل که بامطلع «ساقیا بده جامی‌زان شراب روحانی» شروع میشود و رضاقلیخان هدایت آنرا بشیخ بهائی نسبت داده است ۳ و سه بیت قطعه مانند وچهارشعرمثنوی که نراقی نقل کرده است ٤ و معذلك خود شیخ بهائی آنهارا در کشکول نقل ننموده نسبت هیچ شعری‌که در کشکول نباشد بشیخ بهائی ثابت نیست.

دوازده نفر خیالی تخلص

ثــالثاً تمام ابیات غزل مورد بحث باستثناء مطلع ومصراع دوّم مقطع آن درکتب ادبی و تاریخ و تذکره و غیرها در هر جا قسمتی از آن بنام خیالی دیده میشود و آن اتفاقاً از غزلهای مشهور ومسلم خیالی است زیرا که بیشتر تذکره نویسان ومترجمین حالات خیالی‌برای

---

۱ ـ خلاصة‌الاثر فی اعیان‌القرن‌الحادی عشر ج ۳ ص ٤٤۱ ۲ ـ کشکول ص ۱

۳ ـ مجمع‌الفصحاء در ذیل عنوان بهائی

٤ ـ خزائن ص ۱۱۸ ـ یك بیت قطعه اینست: «کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند آنچه بدادند دیر بازگرفتند زود» و اول مثنوی هم این‌بیت است: «چه خوش بودی اربادهٔ کهنه سال شدی بر من خسته یکدم حلال.

نشان دادن نمونهٔ شعر او فقط دو یا سه یا چهار بیت از این غزل را در ذیل نام او نوشته اند و از کسانی که نسبت آن غزل را بخیالی داده اند جامی است در بهارستان و خواند میر در حبیب السیر و علی قلیخان لکزی داغستانی در ریاض الشعراء و سامی بك در قاموس الأعلام و هدایت در ریاض العارفین ١ که هر کدام چند بیت از این غزل را بنام خیالی نوشته‌اند و چون تا جائی که بنده تتبع و فعلاً بیاد دارم بواسطهٔ کمال تناسبی که این تخلص ٢ با شعر و شاعری که صناعتی است خیالی دارد دوازده نفر از متقدمین برای نام شعری خود عنوان «خیالی» را اختیار نموده‌اند وبعضی از ایشان هم بفارسی شعر نگفته برای آنکه گویندهٔ این غزل با دیگران اشتباه نشود لازم میدانم که ترجمهٔ آنانرا بنحو اختصار در اینجا بنویسم بنابراین عرض میکنم:

خیالی اول که گویندهٔ غزل مورد بحث است در بخارا بدنیا آمده و در سلك شعراء بخارا منتظم بوده ٣ و از گویندگان قرن نهم ومعاصر الغ بیگ وشاگرد و معاشر خواجه عصمة الله بخارائی ٤ میباشد و چون مدتی درشهر هرات زندگانی میکرده بعضی از تذکره‌نویسان اورا از اهالی شهر مذکور نوشته‌اند ٥، وی بداشتن کمالات صوری و معنوی شهرت داشته و در مراحل عرفان عاشقی مجرّد وسالکی موحّد بوده ٦ وبهمین جهت برخی اورا مقبول الأبرار دانسته وگفته‌اند: سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و مردی مستعد و خوش طبع بوده ٧ و شعر او خالی از حالی نیست ٨ و دیوان اشعارش در

١ ـ بهارستان ص ١٢٠ و حبیب السیر ج ٣ ص ١٦١ ، ریاض الشعراء نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ذیل عنوان خیالی هروی و قاموس الاعلام ج ٣ ص ٢٠٧١ و ریاض العارفین ص ١١٨

٢ ـ تخلص در اصطلاح فن بدیع نام یکی از صنایع معنویه است غرض از آن گریز از تغزل و تشبیب بمدح ممدوح میباشد و در اصطلاح شعراء فارسی زبان عنوان شاعری شاعران است که در اواخر اشعار مخصوصاً در اواخر غزلیات آنرا ذکر میکنند ومقصود ما در اینجا همین معنی اصطلاحی دومی میباشد

٣ ـ حبیب السیر مجلد سوم ج ٤ ص ١٦١ و رجال آن کتاب ص ١٢٣

٤ ـ برای مطالعهٔ شرح حال خواجه عصمة الله بخارائی بتذکرهٔ دولتشاه چاپ اوقاف گیب ص ٣٥٧-٣٦٦ و تذکرهٔ مرآت الخیال ص ٦١-٦٢ و رجال کتاب حبیب السیر ص ٧٥-٧٦ رجوع شود

٥ ـ ریاض العارفین ص ١١٨ ٦ ـ ایضاً ص ١١٨

٧ ـ دولتشاه ص ٤٢١-٤٢١ ٨ ـ بهارستان چاپ سال ١٣١١ طهران ص ١٢٠

ماوراءالنهر وبدخشان وخراسان و ترکستان شهرتی عظیم داشته است ۱ و دولتشاه از دیوان او غزلی نقل کرده است که مطلع و مقطع آن اینست :

هر که زینوادی بکوی بخت و دولت میرسد   از ره و رسم قدم داری و همت میرسد ۲

از ره غربت « خیالی » عاقبت جائی رسید   هر که جائی میرسد ازراه غربت میرسد ۳

خیالی دوم از علماء و فضلاء معاصرین سلطان محمد عثمانی واز شاگردان خضربیگ ٤ بوده و شرحی بر کتاب عقائد نسفیه در علم کلام نوشته که بسیار محققانه و محل استفادهٔ فضلاء میباشد و در مصر بعنوان حاشیه با حواشی دیگر آنکتاب در ضمن دو مجلد بزرگ بچاپ رسیده است واو پس ازاتمام تحصیلات خود نزد خضربیگ بمصر رفته و نزد فضلاء آن کشور مجدداً بتحصیل پرداخته و تخصص او بیشتر در علم نحو زبان عربی بوده ودراین علم یدی طولی داشته اشعاراین خیالی اکثر بعربی میباشد.

خیالی سوم عبدالوهاب پسرمولانا عبدالکریم است که پدر وپسر هردو از علماء مشهور دولت عثمانی بوده‌اند و او ابتداء درسلانیك و مغنیسا بامر قضاء مسلمین اشتغال داشته و بعدها در زمان سلطان سلیم خان عضو دفتر مخصوص ومصاحب سلطان گردیده درشعر یك منظومه ترکی بنام لیلی ومجنون و پاره‌ئی غزلیات دارد ۵ .

خیالی چهارم از شعراء معروف دورهٔ سلطان سلیم خان بوده وچون با اسکندر چلبی و ابراهیم پاشای صدر اعظم نسبت داشته بهم صحبتی و ندیمی سلطان نائل آمده تااینکه در سال ۹۵٤ بیست و هشت سال پس از مخدوم خود در ادرنه وفات نمود ، وی در شعر دیوان مرتب و مفصلی دارد ٦ .

---

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ٤۲۱ و قاموس‌الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱

۲ ـ این شعر مطلع قصیدهٔ لامیهٔ صفدی را بخاطر میآورد که گفته :

الجد فی‌الجد والحرمان فی‌الکسل   فانصب تصب عن قریب غایةالامل

۳ ـ این شعر بیت طغرائی را در قصیدهٔ لامیةالعجم بخاطر می‌آورد که گوید :

لو ان فی‌شرف‌المأوی بلوغ منی   لن تبرح‌الشمس یوماً دارةالحمل

٤ ـ برای شرح حال خضر بیگ متوفی ۸٦۳ رجوع شود به بشقایق‌النعمانیه و قاموس الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۰

۵ ـ قاموس‌الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱

٦ ـ ایضاً ج ۳ ص ۲۰۷۰

خیالی پنجم خیالی سبزواری و **ششم** خیالی تونی است و این دو نفر هرچند بد شعر نمیگفته‌اند اما در جنب خیالی بخارائی خیال آنها محال بوده ۱.

خیالی هفتم خیالی کاشی است که درکاشان مکتب دار بوده و بسبك و ترتیب خمسهٔ نظامی شروع بنظم خمسه‌ئی کرده بود ولی عمرش برای اتمام آن وفا ننموده و این شعر از اوست:

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی   من وخاك آستانش تو وآب زندگانی ۲

هشتم خیالی نوائی که در ۹۵۱ فوت کرده و مولی عبدالحی بن فیض‌الله رومی دز کتاب زبدةالأشعار که منتخبی است از ۵۱٤ شاعر از شعرای روم هفت بیت از گفته های اورا آورده ۳ و سام میرزا در تحفهٔ سامی بذکر او پرداخته و میگوید که: « در ترکی گوئی کم کسی را رتبهٔ شعر او بوده و دیوان تمام کرده و قصاید دارد و در مثنوی نیز خوب بود جواب گوی و چوگان گفته و در شهور سنهٔ احدی و خمسین و تسعمایه فوت شد و در مشهد مقدس رضویه مدفونست ٤ ».

نهم خیالی ترکی نامش محمد از قصبهٔ یکیجهٔ وار دار که در ۹٦٤ مرده واو شاعری مشهور و دیوانش در ایام سلطنت سلطان سلیم عثمانی مقبول بوده و در زبدة الأشعار ۷۵ بیت ازگفته هایش مندرجست ۵.

دهم خیالی کشمیری نامش حافظ محمد که در عهد جهانگیر پادشاه گورکانی‌هند میزیسته وبقول مؤلف تذکرهٔ روز روشن معاصرینش اورا انوری ثانی میخوانده‌اند، این بیت از اوست:

بعشوه کشتی و بازم بغمزه جان دادی   گر از خدای نترسم ترا خدا گویم ٦

یازدهم خیالی خجندی که این ابیات بنام او در تذکرهٔ روز روشن آمده:

گیسو برید وشد فزون مهرش من گمراه را   گم کرده ره داند بلی قدر شب کوتاه را

۱ ـ دولتشاه ص ٤۲۲ ۲ ـ قاموس الاعلام ص ۲۰۷۱ ج ۳
۳ ـ کشف‌الظنون چاپ جدید ستون ۷۸۸ ٤ ـ تحفهٔ سامی چاپ طهران ص ۱۸۵
۵ ـ ایضاً کشف‌الظنون ٦ ـ تذکرهٔ روز روشن ص ۲۰۷-۲۰۸

ایضاً :

توئی مقصود از جان ورنه بی تو نباشد غم اگر جان هم نباشد

ایضاً :

تا جان ز وفای دهن تنگ تو دم زد از شهر بقا خیمه بصحرای عدم زد

چون ماه‌نو ازدیده نهان گشت‌یقین‌شد کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد

باشد که بجائی رسد از عشق خیالی چون از رهٔ اخلاص دراین راه‌قدم زد[1]

دوازدهم خیالی هندوستانی که اصلاً از مردم لکهنو بوده و اگر چه شعر بسیاری گفته ولی عنوان او بیشتر عنوان یك نفر فاضل و دانشمند بوده و شهرت او باین عنوان‌هم بی سببی نبوده است که در زبان فارسی و اردو نزدیك بیك صدجلد کتاب در موضوعات مختلفه تألیف نموده و این خیالی از تمام گویندگان دیگری که این تخلص را داشته‌اند زماناً بما نزدیکتر میباشد چه در قرن سیزدهم هجری میزیسته و وفاتش بسال ۱۲۷۹ اتفاق افتاده است ، این دو بیت از اشعار فارسی اوست :

دلم ز پرتو نور است آنچنان پر نور که لوح سینه بود تابناك همچو بلور

منوّر است چنان طبع تیره‌ام که‌رسد شعاع روشنی او ز استعاره بطور [2]

این بود ترجمهٔ مختصری از حالات دوازده نفر خیالی تخلص که همه از شعراء فاضل بوده‌اند واینك گوئیم که مقطع غزل خیالی بخارائی بصورتیکه در مجلهٔ آینده نقل گردیده مسخ‌شده وصحیح آن‌چنانکه درپایان این مقال ملاحظه خواهید فرمودداینطور بوده است :

تقصیر خیالی بامید کرم تست یعنی که گنه رابه از این نیست بهانه

و بعدها بر اثر تحریف و تصحیفی که بآن راه یافته باینصورت در آمده است :

امید بهائی بوفور کرم تست نه از عمل‌خویش و نه از اهل‌زمانه

غزل عارفانهٔ خیالی بخارائی

چون محتمل است که خوانندگان محترم ابیات این غزل را که جزء جزء در کتب تاریخ وتذکره و غیره‌ها نقل شده است بتمامها ندیده باشند از اینجهت بی مناسبت نمیدانم که‌ابیات

۱ - تذکرهٔ روز روشن ص۲۰۸ ۲ - قاموس‌الاعلام ج ۳ ص ۲۰۷۱

آنرا که تا کنون مانند بنات نعش از یکدیگر جدا بوده‌اند همچون عقد ثریا در یکجا گرد آورم و از نظر مهر اثرشان بگذرانم و قبل از نقل غزل مزبور لازمست توجه خوانندگان محترم را معطوف باین قسمت سازم که در مجلهٔ گرامی آینده از این غزل فقط چهار بیت نقل شده است ومطلع و مصراع دوم مقطع آن‌هم ازخیالی نیست ودوبیت ویك مصراع دیگر آن نیز (مخصوصاً مصراع اول مقطع) دچار تحریف و تصحیف گردیده بنابراین از حیث لفظ‌هم ضروریست غزل مندرج در آینده تصحیح شود و ما هر چند در نقل خود الفاظ آنرا تصحیح کرده‌ایم ولی متأسفانه یك عیب کلی باقی مانده است که مجاز بتصحیح آن نیستیم وعیب مزبور اینست که بعضی از ابیات آن دارای قوافی مکرّره است ومسلماً خیالی میدانسته است که تکرار قافیه (ایطاء) عیب است و از آن احتراز میکرده ا‌ّما غزل او با همین عیب ایطاء (آن هم ایطاء جلی) بدست ما رسیده و اکنون ما هیچ چاره نداریم جز آنکه غزل مزبور را بطوریکه بدست ما رسیده نقل کنیم ۱ وآن اینست:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه — خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد — یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

حاجی بره کعبه و ما طالب دیدار — او خانه همی جوید و ما صاحب‌خانه

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو — مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید — نائی بنوای نی و مطرب بترانه

. . . . — باقی بجمالت که فسونست و فسانه ۲

تقصیر خیالی بامید کرم تست — یعنی که گنه را به از این نیست‌بهانه.

---

۱ ـ ابیات متفرقهٔ این غزل از حبیب‌السیر و بهارستان و ریاض‌الشعرا و قاموس‌الاعلام و ریاض‌العارفین بصفحاتی که سابقاً اشاره کردیم جمع آوری شده است.

۲ ـ این مصراع فقط در بهارستان نقل شده و درآنجا مصراع اول نیست و در بهارستان‌چاپ اسلامبول‌که با شرح ترکی‌آن بطبع رسیده مصراع اول بیت چهارم ، اول این‌مصراع قرارگرفته ومصراع دوم بیت چهارم را ندارد بعلاوه در چاپ طهران کلمهٔ آخر این مصراع «بهانه» و در چاپ مشروح اسلامبول «فسانه» است و بدیهی است‌که بمناسبت «فسون» فسانه صحیح‌تر است وقافیه‌هم تکرار نشده.

بحث لغوی

گزاردن و گذاشتن و گذشتن[1]

اساساً درزبان فارسی مصدر «گذاردن» با ذال معجمه نیامده ، آن که باین وزن هست «گزاردن» بازاء است که معانی مختلفه دارد .

بعضی ازمشتقات دو مصدر دیگر ازمصادرفارسی یعنی «گذاشتن» و «گذشتن» ازجهت تلفظ گاهی بابعضی ازمشتقات همین مصدر «گزاردن» شباهت پیدا میکنند و همین کیفیت کسانی را که بمعانی واصل وریشهٔ آنها توجهی ندارند در اشتباه می‌اندازد .

الف ـــ گذاشتن با ذال معجمه بمعنی نهادن و اجازه دادن است و امر آن «بگذار» و اسم فاعل آن «گذارنده» است که درصفات مرکبه صورت سادهٔ «گذار» پیدا میکند مثلا دراین شعر که سعدی گوید :

بگذار تا بگریم چون ابر دربهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

بگذار امراست از گذاشتن بمعنی اجازه بده ومانع مشو .

درترکیب «قانون گذار» گذار با ذال مخفف گذارنده‌است وآن اسم فاعلی‌است از گذاشتن بمعنی نهادن و وضع کردن پس قانون گذار یعنی واضع قانون وقانون گذاری یعنی وضع قانون .

یك معنی دیگر گذاشتن هم گذراندن است ودراین صورت گذاشتن مصدر متعدی گذشتن است چنانکه قطران گوید :

وربدولت روزگار ازچرخ بگذارد سرم خادم آن درگهم جاوید و خاك آن درم

یعنی ازچرخ بگذراند سرم را .

یاچنانکه انوری گوید :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر بدان‌صفت که نه صبحش پدیدبد نه سحر

یعنی گذرانده‌ام .

کلمهٔ «کارگذار» هم ازهمین معنی گذاشتن گرفته شده و معنی‌آن گذراننده و اجرا کنندهٔ کار وبنابراین باذال است ، امیرمعزی گوید :

هرآنگهی که زخشم و زعفو سازد شغل هرآنگهم که زمهر و زکین گذارد کار

ازو درست شکسته شود شکسته درست وز او سوار پیاده شود پیاده سوار

همچنین تعبیر «گذارد تیغ وتیر» که در بعضی از کتب قدیمه دیده میشود باید با ذال نوشته شود چه در این مورد هم «گذار» از مصدر «گذاشتن» مشتق شده وآن تقریباً ترجمهٔ تحت‌اللفظی تعبیر «وقع‌السهام» عربی است .

ب ـــ گذشتن با ذل معجمه بمعنی تجاوز وعبورکردن وطی شدن و «درگذشتن» بمعنی بخشودن و صرف نظر نمودن است و ازمشتقات همین مصدراست «گذار» و «گذر» بمعنی معبر و عبور که دربعضی از لهجه‌ها شکل اول آنرا هنوز «گدار» یعنی با دال تلفظ می کنند

---

[1] - این مقاله سابقاً در روزنامهٔ آیندهٔ ایران (۲۱ آذر ماه ۱۳۲۰) چاپ شده بود بنا بر تقاضای بعضی از دوستان با تجدید نظر طبع آن در اینجا اعاده شد .

و در مثل میگویند : « بی گدار بآب مزن » پس هامون گذار و دریا گذار و راهگذار و رهگذر و گذران و گذرنامه بمعنی اجازهٔ کتبی عبور وامثال آنها همه با ذال است نه با زاء مثلا در این بیت حافظ که میگوید :

گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین که از تطاول زلفت چه بیقرارانند

گذار را که بمعنی عبوراست باید با ذال معجمه نوشت .

ج – اما « گزاردن » بازاء درفارسی بچند معنی آمده باین تفصیل :

۱– ادا کردن چه ادای امانت وقرض باشد چه ادای سخن وخدمت وسپاس . سعدی گوید :

خدا ترس باید امانت گزار امین کز تو ترسد امینش مدار

امیر معزی گوید :

چنانکه جود تو همواره حق گزار منست دل و زبان من ازجود تست مدح گزار

پس حق گزار و مدح گزار و وام گزار و سپاس گزار وشکر گزار و سخن گزار و پاسخ گزار و نماز گزار و حج گزار و گزارد حق نعمت و امثال آنها را که همه حاکی از این معنی گزاردن یعنی ادا کردن است باید بازاء نوشت نه با ذال .

۲– معنی دیگر گزاردن تعبیرخواب کردن است بهمین نظر درفارسی یکی ازمعانی « گزارش » تعبیرخواب و یکی ازمعانی « گزارنده » معبر است و « گزرنامه » بمعنی کتاب تعبیرخواب استعمال شده ، فردوسی میگوید :

مر این خوابها را بجز پیش او مگو و ز نادان گزارش مجو

یعنی تعبیرخواب را .

۳– دیگر ازمعانی « گزاردن » ترجمه کردن است و « گزارنده » بهمین ملاحظه بمعنی مترجم نیز آمده ، فردوسی گوید :

گـزارنـده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند

ودراین بیت فردوسی اشاره میکند بمترجم کتاب کلیله ودمنه ازعربی بفارسی که بمناسبت نابینا بودن رودکی او را بامر نصربن احمد سامانی و وزیرش ابوالفضل بلعمی پیش رودکی می نشاندند واو حاصل ترجمه را بررودکی میخواند واین شاعر آنرا بنظم دری درمی آورد .

٤- معنی دیگر « گزاردن » تفسیروشرح دادن امرمشکل ومجمل ومبهمی است و « گزارش » و « گزاره » ازهمین مصدربجای تفسیر و شرح درفارسی استعمال شده است ، ناصرخسرو متخلص بحجت گوید :

سخن حجت گزارد سخت زیبا که لفظ اوست معنی را گزاره

نظامی گنجوی گوید :

گزارش چنین میکند جوهری سخن را بیاقوت اسکندری

۵- ازمعانی غریب « گزاردن » یکی نیز نقش کردن است وازاین ریشه « گزارش » بمعنی نقش جامه آمده است ، صاحب کتاب المعجم (ص ٤۳۲ ازچاپ لیدن) میگوید : « شاعر درنظم سخن همچون استاد نساج است که جامه های متقوم بافد و نقوش مختلف وشاخ و برگهای لطیف وگزارش های دقیق درآن پدید آرد » .

پس بنا براین شرح مختصر فی الجمله واضح شد که درکلمات مرکبه که جزء دوم آنها « گذار » یا « گزار » است درکدام موارد این جزء ثانی را باید با ذال معجمه نوشت ودرکدام معانی با زاء اخت الراء وبازبوجه تکرار یادآورمیشویم که همانطور که سپاسگزار وخدمتگزار وشکرگزار ونمازگزار با زاء است قانون گذار وکار گذار را باید با ذال نوشت .

احوال بزرگان

شمس الدین محمد کیشی

بقلم استاد علامّه آقای

محمد قزوینی

و مدیر مجله

یکی از حکمای بزرگ ایران در قرن هفتم هجری و از شعرای با ذوق بدوزبان فارسی وعربی شمس الدّین محمدّ بن احمد کیشی است که با وجود عظمت مقام واستادی در علم و حکمت و ادب ترجمهٔ حال مبسوطی از اوبدست نمانده وآنچه در این خصوص مؤلفین قدیم نوشته‌اند مختصر و اطلاعات راجع باو در منابع مختلفه متفرق است . ما در اینجا شرحی را که استاد علاّمهٔ بزرگوار آقای محمدّ قزوینی و مدیر این مجله راجع بترجمهٔ احوال او از منابع عدیده جمع آوری وبرای الحاق بآخر کتاب شدّالأزار که تحت طبع است مهیا کرده‌اند خلاصه میکنیم و با درج آن از خوانندگان گرامی ضمناً تقاضا مینمائیم که اگردر این باب اطّلاعاتی زیادتر دارندبرای ما بفرستند تا قبل از اتمام چاپ کتاب شدّالازار آنها را نیز باین حاشیه اضافه نمائیم.

یادگار

***

کیشی بکاف مکسوره و سکون یاء مثناة تحتانیه و شین معجمه قبل از یاء نسبت منسوب است بجزیرهٔ کیش که از جزایر معروف خلیج فارس است .

شرح احوال این شمس‌الدین محمدبن احمد کیشی جز در کتاب شدّالازار و جز درفارسنامهٔ ناصری ومجلهٔ ارمغان بقلم آقای سعیدنفیسی که ذکراین مآخذ بعد بیاید

درهیچ مأخذ دیگری تا کنون بدست نیامد ولی در بعضی مدارك دیگر که اسامی آنها ذیلاً مذکور خواهد شد جسته جسته بعضی اطلاعات راجع بصاحب ترجمه و اساتید او و تلامذهٔ او و تنقلات او و تاریخ وفات او و غیر ذلك بدست آمد که از مجموع آنها میتوان یك ترجمهٔ حال نسبتهً جامعی برای این حکیم بزرگ قرن هفتم ترتیب داد واینست تفصیل آن مدارك :

۱ ــ در مقدمهٔ شرح قطب‌الدّین محمودبن مسعود شیرازی متوفّی درسنهٔ ۷۱۰ برکلیات قانون ابن‌سینا که در بین سنوات ۶۹۷ ـ ۷۰۳ تألیف‌شده قطب‌الدین مذکور درضمن تعداد اساتید خود ازجمله شمس‌الدین کیشی صاحب ترجمه را میشمرد وترجمهٔ عبارت او از قرار ذیل است :

«کلیات قانون را پیش عمّ خودسلطان‌حکما ومقتدای فضلا کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی شروع کردم سپس نزد امام محقق و حبر مدّقق شمس‌الملة والدین محمد ابن احمد حکیم کیشی بعد پیش علامهٔ زمان شیخ الکل ّفی الکلّ شرف‌الدین زکی بوشکانی. و این جماعت همه بتدریس این کتاب وتمییز قشر آن ازلباب مشهور بودند و بحلّ مشکلات و کشف معضلات آن مخصوص ..»

۲ ــ در اجازهٔ معروف‌مطوّل علامهٔ حلی جمال‌الدین حسن‌بن یوسف بن علی‌بن المطهر متوفی در ۲۱ محرّم سنهٔ ۷۲۶ برای بنی زهرهٔ علویین حلبیین مورخهٔ ۲۵ شعبان سنهٔ ۷۲۳ که عین آن اجازه را مرحوم مجلسی در جلد ۲۵ بحارالأنوار (ص ۲۱ ـ ۲۸) از روی خط خود علاّمه نقل کرده است. علاّمه در اجازهٔ مزبور در ضمن تعداد اساتید خود ومؤلفات ایشان از جمله صاحب ترجمه را میشمرد[۱] وترجمهٔ عبارت

---

۱ - شیخ حسن‌بن شهید ثانی شیخ زین‌الدین دراجازهٔ مطول خود بسید نجم‌الدین‌بن سیدمحمد حسینی مندرج در جلد ۲۶ بحارالانوار ص ۹۱-۱۱۶ و صاحب لؤلؤتی‌البحرین درص ۳۲۸ وصاحب روضات‌الجنات در شرح حال علامهٔ حلی ص ۱۷۴ نیز هر سه عبارت مزبور علامهٔ حلی را نقل‌کرده‌اند ولی صاحب روضات‌الجنات بنقل از مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری در اینجا علاوه کرده که شمس‌الدین کیشی خواهر زادهٔ قطب‌الدین شیرازی است وگویا این فقره‌اشتباه صرف باشد از مجالس المؤمنین چه در هیچ یك از مآخذکه ذکری از شمس‌الدین کیشی کرده‌اند مطلقاً و اصلا چنین چیزی در خصوص او نگفته‌اند و نیز صاحب روضات بنقل از مجالس صاحب ترجمه را محمد بن محمد بن احمد نامیده واین نیز ظاهراً بل بدون شبهه اشتباه است.

او در این خصوص از قرار ذیل است :

« از جملهٔ این مؤلفات کلیهٔ تصنیفات شیخ معظم شمس الدین محمدبن احمد کیشی ١ است در علوم عقلیه و نقلیه و هرچه را او خوانده و روایت کرده و من در روایت آن از او اجازه دارم ؛ و این شیخ از افضل علمای شافعیه بود و در بحث با انصاف ترین مردم بشمار میرفت ، من پیش او درس میخواندم و پاره‌ای اوقات بر او اعتراضاتی وارد میکردم ، در فکر فرو میرفت گاهی جواب نمیگفت و گاهی نیز میگفت همین سؤال را چندی دیگر تکرار کن تا در این باب فکر کنیم ، من یك یا دو سه روز دیگر همان سؤال را اعاده میکردم گاهی جواب آنرا میگفت و گاهی نیز از جواب آن اظهار عجز مینمود ».

٣ - در کتاب تجارب السلف تألیف هندوشاه بن سنجر صاحبی کیرانی که در سال ٧٢٤ تألیف شده در شرح احوال حسین بن منصور حلاج گوید (طبع طهران ص ٢٠٠) :

« و این حال (یعنی قتل حلاّج بحکم مقتدر خلیفه) در سنهٔ تسع و ثلثمائه بود و گور او ببغداد است بر جانب غربی نزدیك مشهد معروف کرخی و مولینا السعید افضل المتأخرین شمس الحق والملة والدین محمد بن (احمد) الحکیم الکیشی قدّس الله روحه که از سر آمدان روزگار و از استادان این ضعیف (بود) رسالتی بپارسی ساخته است در شرح دعای (حلاّج) :

اقتلونی یا ثقاتی	انّ فی قتلی حیاتی
فمماتی فی حیاتی	و حیاتی فی مماتی

٤ - در کتاب الحوادث الجامعة والتجارب النافعه فی المائة السابعه تألیف ابوالفضل عبدالرزاق فوطی متوّفی در سنهٔ ٧٢٣ در حوادث سال ٦٦٥ شرحی گوید (ص ٣٥٨) که ترجمهٔ آن اینست :

« در این سال شمس الدّین محمدبن الکیشی (در نسخه کیشی با باء موّحده)

---

١ - تصحیح قیاسی از روی اکثریت مآخذ ، متن بحارالأنوار اینجا یعنی ج ٢٥ ص ٢٢ و ج ٢٦ ص ١١٢ : کشی ، در لؤلؤتی البحرین ممکن است هم کیشی خوانده شود و هم کشی ، در روضات هم کیشی ممکن است خوانده شود و هم کبشی با باء موحده .

ببغداد رسید و بتدریس در مدرسهٔ نظامیه معین گردید و حکام و علماء در مجلس درس او حاضر شدند و در این مقام بود تا آنکه بخیال پیوستن بخدمت بهاءالدین ۱ بن صاحب شمس الدین جوینی بنزد او حرکت کرد».

و باز ثانیاً در حوادث سنهٔ ٦٩٤ (ص ٤٨٩) گوید: «و فیها توفّی شمس ال الکبشی بها (ای بشیراز)»، و چون این نسخهٔ مطبوعهٔ حوادث الجامعه بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخهٔ یگانهٔ آن بسیار مغلوط است شبههٔ نیست که «شمس ال الکبشی» مصحف «شمس الدین الکیشی» است.

٥ـ در مکتوبی که شیخ کمال الدین عبدالرّزاق کاشی معروف (صاحب شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری و اصطلاحات صوفیه که هر دو در مجموعهٔ در طهران چاپ شده) متوفّی در سنهٔ ٧٣٥ یا ٧٣٠ بشیخ رکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی در خصوص دفاع از طریقهٔ قائلین بوحدت وجود نگاشته و جامی در نفحات الأُنس عین آن مکتوب را نقل کرده چند سطری راجع بشمس الدین کیشی ما نحن فیه آمده که بعین عبارت از قرار ذیل است (نفحات چاپ کلکته ص ٥٦٢):

«و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدین ۲ شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست	آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو	موجش خوانند و درحقیقت دریاست

و همین معنی (یعنی وحدت وجود) در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آنوقت در شیراز هیچکس نبود که با او این

---

۱ ـ مقصود بهاءالدین محمدبن خواجه شمس الدین جوینی است که در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم بلاد عراق عجم بود و در سنهٔ ٦٧٨ در حیات پدرش شمس الدین جوینی وفات یافته (رجوع شود بوصاف ص ٦٠ ـ ٦٦ و مقدمهٔ جهانگشای ج ۱ ص سز، وعمادالدین حسن بن علی طبری کتاب کامل بهائی را بنام او تألیف نموده است.

۲ ـ یعنی شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی از اساتید کمال الدین عبدالرزاق مذکور که شرح حال او در نفحات ص ٥٥٤ـ٥٥٥ مسطور است.

معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاءالدّین ابوالحسن ۱ را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید ۲ چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده‌اند و آنرا یافته‌اند».

٦ ـ در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر معروف که مجموعه‌ایست از منتخبات مفصل و مبسوط از اشعار فارسی از قریب دویست نفر از شعرای فارسی زبان و در سنهٔ ٧٤١ تألیف شده و نسخهٔ عکسی از این کتاب که ظاهراً بخطّ خود مؤلف است در کتابخانهٔ ملی طهران موجود است، درنسخهٔ مزبوره ص ٣٦٧ ـ ٣٦٨ دو غزل ذیل صریحاً باسم و رسم بشمس الدین کیشی نسبت داده شده و اینست عین عبارت کتاب مزبور :

«مولانا اعظم سلطان الافاضل شمس الدین الکیشی فرماید نوّرالله قبره :

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی — با ما نگوئی آخر تا خود تو از کجائی
لطفست جمله خویت رمزست گفت و گویت — بس آشناست بویت مانا که آشنائی
جسمت همه روانست بویت شفای جانست — نزدیك من چنانست کز کوی یار مائی
فرّاش راه اوئی چون حال او نگوئی — باید که نیك پوئی چون پیك پادشاهی
ای باد حال دلبر با ما بگو و مگذر — با ما وفا کن آخر گر معدن وفائی
آن عالم لطافت وان دلربای آفت — وان محض لطف و رأفت وان رحمت خدائی
آن نور هر دو دیده وان ماه آرمیده — با یار دل رمیده چونست در جدائی
آن چشم پرخمارش وان لعل آبدارش — وان زلف تابدارش وان دام دلربائی
آن روی مهوش او وان خندهٔ خوش او — وان قدّ دلکش او وان نوش جان فزائی
چونند و برچه کارند باما سرچه دارند — راه وفا سپارند یا راه بیوفائی

---

۱ ـ باحتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مقصود شیخ ضیاء الدین ابوالحسن مسعود بن محمود شیرازی متوفی در سنهٔ ٦٥٥ است که شرح حال او در کتاب شدّ الازار ورق ٣٩ ب ـ ٤٠ ب (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا) مسطور است.

۲ ـ یعنی تا فصوص الحکم محیی الدین عربی که عبدالرزاق کاشی نویسندهٔ این نامه شرحی بر آن نگاشته باینجا رسید یعنی ببلاد ایران رسید از مغرب و بلاد اندلس که در آن نواحی تألیف شده بوده

ای باد الله الله چون بگذری بر آن مه — گو شمس دوش در ره از درد بی‌دوائی
میگفت کای روانم وی یار مهربانم — ای هر که در جهانم ای جان و روشنائی
دور از تو آنچنانم کافسانه در جهانم — بس زار و ناتوانم از رنج بی نوائی
هر که که با خیالت یاد آورم جمالت — جان از پی وصالت جوید ز تن رهائی
باد صبا خدا را از بهر حق نه ما را — وامرزش خطا را کاین حال وانمائی

ایضاً له

گلش تا خط زنگاری بر آورد — عقیقش سر بخونخواری بر آورد
چو کافورش ز عنبر حله پوشید — دمار از مشك تاتاری بر آورد
چو عکس سبزه دید آن نرگس مست — فغان از جان هشیاری بر آورد
مرا آن چشم جادو آشکارا — بکشت و سر ببیماری بر آورد
رخش جانم ببرد و طرفه اینست — که گوید خط بیزاری بر آورد
مرا گفتا که جانت بر لب آمد — خطش جا نیست پنداری بر آورد
نصیب شمس کیشی خار غم شد — گلش تا خط زنگاری بر آورد»

۷ـ در مجموعهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی در طهران مورّخهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۵۰ (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۳۳) که عبارت است از منتخباتی از نظم و نثر عربی و فارسی از عدّهٔ کثیری از فضلا و علما و شعرا قطعهٔ نفیس ذیل بصاحب ترجمه نسبت داده شده است و اینست عین عبارت نسخهٔ مزبوره (ورق ۲۵ الف):

لملك الائمة والحکماء شمس الدین الکیشی طاب مثواه

دی مرا گفت رفیقی که فلان در حق تو — ناسزا گفت درین هفته بهر جا که نشست
زجر آن ابله دون گر نکنی جایز نیست — دفع آن سفله فریضه است بهر چاره که هست
گفتم ای دوست بدینها دل خود خسته مدار — که ز بیهودهٔ دو نان دل پر مایه نخست
بگذار این همه را گر بتکلف شنوی — نکتهٔ بشنو و میدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتأیید خرد — نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زدست
نظم ازین سان و چو نثر سخن آغاز کند — چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست
درسی از علم حقایق چو کند او املا — بردش روح ملك تحفه صفت دست بدست
قلم فتوی شرعی چو بگیرد ببنان — جان نعمان و محمد شود از یادش مست

کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام
میشکی خر خرد سگ صفت دیو پرست

عامه دیوند بمعنی و بصورت مردم
جز بلاحول یقین از کفشان نتوان رست

جاهلان در حق یزدان پسر و زن گفتند ۱
دختر و صورت گاو اینهمه در قرآن هست

انبیا را بکهانت همه نسبت کردند ۲
مصطفی نیز ازیشان بسلامت بنرست

حق تعالی چو زبانهای عوام ازپی خود
وانبیا هیچ نبسته است زمن خواهد بست؟

۸- برحسب ترتیب زمانی در همین کتاب شدّ الأزار که درحدود سنهٔ ۷۹۱ تألیف شده مؤلف آن کتاب در آنجا ترجمهٔ حال مختصری از شمس الدین کیشی منعقد ساخته وقطعهٔ نسبةً مطوّلی ازاشعار عربی او که بسیار محکم ومتین بنظر می آید در آن درج کرده است، اینست ترجمهٔ فارسی نوشتهٔ مؤلف شدّالأزار دراین باب:

«مولانا شمس الدین محمد بن احمد الحکیم الکیشی عالمی بود عارف وصوفی که پیوسته ممارست علوم میکرد وفروع واصول را درس میگفت ودرمعقول ومنقول صاحب تصانیف است ومولانا قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی ازجملهٔ شاگردان اوست وقطب الدین ذکر این استاد خود را درشرح کلیات آورده سپس بحجّ بیت الله الحرام رفت وچندی در بغداد بملازمت شیخ جبرئیل کردی سر میکرد وبامر او بخلوت وریاضت اشتغال داشت. ازمصنفات او یکی کتاب **هادی** است در نحو باعبارتی مختصر ومعنی بسیار و او قصاید بسیاری دارد حاکی از غزارت فضل و علوّ همت ووفور علم وحکمت او که یکی ازآن جمله اینست:

ادارك رکض العزم فی طلب المجد
وا کشف عن ساق التشمر والجدّ ۳

۱- این مصراع ومصراع بعد بدون شك اشاره است بچند آیه ازآیات ازجمله: «وجعلوا لله شرکاء الجن وخرقوا له بنین وبنات بغیر علم سبحانه وتعالی عما یصفون بدیع السموات والأرض انی یکون له ولد ولم تکن له صاحبة و خلق کل شیئ وهو بکل شیئ علیم» و: «فکذلك القی السامری فأخرج لهم عجلا جسداً له خوار فقالوا هذا الهکم واله موسی فنسی».

۲- اشاره است بدون شك بآیهٔ شریفه: «وما بقول شاعر قلیلاً ما تؤمنون ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون» ونیز این آیه: «فذکر فما انت بنعمة ربك بکاهن ولا مجنون».

۳- این قصیده دوازده بیت است که ما برای احتراز از تطویل ازنقل تمام آن خود داری کردیم.

وفات او بسال ٠٠٠٠ و ستمائه ١ اتّفاق افتاد و درخانهٔ خود در محلهٔ دزك مدفون شد.»

٩- درمجموعهٔ خطیّ متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی درطهران (فهرست اعتصامی شمارهٔ ٦١١) که درسنهٔ ١٠٩٧ کتابت شده وحاوی ده رساله است ازمؤلفین مختلف درمواضیع مختلفهٔ حکمت و کلام ازجمله رسالهٔ چهارم آن رساله ایست موسوم بروضة المناظرة تألیف شمس الدّین کیشی درشرح رسالهٔ ازخواجه نصیر الدین طوسی در تفسیر قول علماء «فی نفس الامر» که سوّمین رسالهٔ همین مجموعه است و رسالهٔ شمس الدّین کیشی چنین شروع میشود: «**هذه رسالة فی شرح رسالة السابقة للکیشی رحمه الله ...**»

و این رساله را شمس الدّین کیشی بتصریح خود در دیباچه بنام خواجه بهاء الدّین محمدبن خواجه شمس الدّین محمد جوینی صاحب دیوان تألیف نموده است و چون وفات خواجه بهاء الدّین مذکور چنانکه سابق نیز بدان اشاره نمودیم در سنهٔ ٦٧٨ بوده است پس واضح است که تألیف این رساله قبل ازاین تاریخ بوده است، و این رساله دارای هفده ورق (٣٥ صفحه) کتابت است.

١٠- درجنگی متعلق بکتابخانهٔ مشهور آقای حاج حسین آقا ملك درطهران که حاوی عدهٔ از رسائل متفرّقه است ازحکماء متقدّمین و تاریخ کتابت آن معلوم نیست ازجمله محتویات جنگ مزبور دومکتوب ٢ است بفارسی که مابین شمس الدّین کیشی صاحب ترجمه که آنوقت دراصفهان بوده و مابین خواجه نصیر الدّین طوسیٔ مبادله شده است. شمس الدّین کیشی درمکتوب خود خواستار توضیحات درخصوص سه مسئلا از مسائل منطق وحکمت ازخواجه نصیر الدّین طوسی شده وخواجه نصیر نیز درمکتوب

١- جای رقم آحاد وعشرات درنسخه‌های شد الازار سفید است - تاریخ صحیح وفات شمس الدین کیشی سنهٔ ششصد ونود وچهار است چنانکه سابقاً از الحوادث الجامعه نقل کردیم.

٢- آنچه در اینجا بنحو اجمال و تلخیص نقل شده منقول است از سوادی از آن دو مکتوب بتوسط آقای محمد مدرسی زنجانی از جوانان فاضل با ذوق بسیار مستعد، موقع را مغتنم شمرده تشکرات قلبی خودرا ازاین مرحمت ایشان اظهار میداریم. نسخهٔ مزبوره بخط محمد قاسم بن بهزاد رازی است، چون کتابخانهٔ مزبور هنوز نمره بندی نشده است لهذا این نسخهٔ محل گفتگوی ما نمرهٔ ندارد که در اینجا قید شود.

خود جواب هرسه سؤال اورا مرقوم داشته و هر یك از دو مکتوب مزبور دارای سه صفحه و نیم کتابت است بقطع وزیری یعنی بقطع معمولی کلیات چاپی سعدی، عبارت ابتدای مکتوب شمس الدین کیشی از قرار ذیل است:

مکتوب کتبه مولانا شمس الدین الکیشی رحمه الله من اصفهان الی العلامة الطوسی مع جوابه : پرتو خورشید ضمیر منیر مخدوم ولی الانعام صاحب الآیات العظام زبدة ممحضة الشهور والاعوام خلاصة علماء الانام قبلة المحصلین وقدوة الفاضلین رئیس المحققین نصیر الملة والدین حجة الاسلام والمسلمین که سبب اهتداء سالکان طریقت و نور بخش دیدهٔ واصلان حقیقت است چندانکه مقتضای رای ظلمت زدای او باشد بواسطهٔ دریچهای حواس برمحبوسان چهار دیوار طبایع فایض باد و نفس قدسی او که حائز کمالات نوع انسی است در انتهاج مدارج حکمت و ابتهاج بطوالع حدسی ۱ مغبوط جمیع مفارقات و مفخر کل مقارنات ۲، و هردمش ازعالم حقایق گشایشی تازه و از تجلی حقیقة الحقائق بخشایشی بی اندازه بحق محمد و آله؛ خادم آرزومند و چاکر نیازمند دعائی که کودك مسترشد مرید مرشد را موظف دارد تبلیغ میکند و اشتیاقی که طبیعت نقصان را بجمال کمال است عرضه میدارد و هر چه زود تر این ۳ مراد بحصول موصول باد تحیتی از شایبهٔ تکلف معرا و از سمت تصلف مبرا اصغا فرمایند مطلوب نفسی که مشاهدهٔ عالم ازلیست و وعورت ۴ طریق و صعوبت تحقیقش چنانست که مخدوم قرن الله ظله بالوصول مشاهد است و حکایت جواذب قوای جسمانی بخلاف صوب بعینه آنست که شاعر فرماید:

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی   و انی و ایاها لمختلفان ۵

و همنشینان ظاهر مدد اعدا الا من عصمه الله و قلیل ما هم پس اگر طالبی از رفیقی حقیقی نشانی یابد نزاع و تحنن ۶ او بادراك ملاقات میمون و مواصلت

۱- کذا فی الاصل ۲- کذا فی الاصل.

۳- تصحیح قیاسی مظنون وفی الاصل: ازاین ۴- تصحیح قیاسی و دراصل: دعوات ۵- این بیت ازقصیدهٔ معروفی است از عروة بن حزام از عشاق معروف عرب (رجوع شود بامالی ابوعلی قالی ج ۳ ص ۱۶۰).

۶- تصحیح قیاسی، نزاع و نزوع بمعنی میل وشوق بسوی چیزی یا کسی است وتحنن نیز قریب بهمین معنی است.

همایون حاجت بشرح نباشد، بحکم آنکه مراد طلبهٔ یقین ۱ از کاملان برهان ایشان است بر تبیین مطالبی که برذهن طالبان هائل نماید وحلّ شکوکی که برپای فکر ایشان مشکل ۲ بود سه مسئله القا می‌افتد تا ابتداء مواصلت از استفادهٔ علمی عاطل نماند:

مسئلهٔ نخستین ... مسئلهٔ دوم ... مسئلهٔ سوم . » این سه سؤال قریب سه صفحه جا گرفته است و پس از آن در نسخهٔ مزبوره شروع میشود بجوابهای خواجه نصیر بر آن اسئله که قریب هفت صفحه جا گرفته وباین نحو شروع میشود:

«**جواب هذه المسائل لنصیر الملة والدین طاب ثراه**: تا ذکرمناقب وفضایل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملك الحکماء و العلماء سید الاکابر و الفضلاء قدوة المبرّزین والمحصلین کاشف اسرار المتقدّمین والمتأخرین شمس الملة والدّین افضل و مفخر ایران ادام الله میامن اقباله و حصل جوامع مرامه بمسامع دعا گوی مخلص او محمد الطوسی رسیده‌است مرید صادق بل محبّ و عاشق شده است و شوق نیل سعادت خدمت روح افزا وطلعت دلگشای او ادام الله افضاله بحدّی بوده‌که هیچ وهم بکنه آن نرسد و همیشه برطلب فرصتی مؤدّی بنوعی اتّصال با آن منبع فضل و افضال مواظبت مینموده تا اکنون بمقتضای عادت پسندیدهٔ خود درسبق خیرات وتقدیم درحسنات افتتاح کتاب فرموده‌که فاتحهٔ سعادات و فاتح ابواب کراماتست از استفادهٔ آن آثار حکم و از استفاضهٔ آن فنون نعم چندان ابتهاج ومسرّت بدل وجان رسیدکه شرح آن مؤدّی بتطویل باشد خدای تعالی آن خصائل حمیده وخلال مرضیه پاینده داراد و دست صروف روزگار از آن شخص وحریم بزرگوار مصروف کناد بمنه و لطفه، بعد از تبلیغ دعا و خدمت و اقامت رسوم محبت ومخالصت چون خطاب همایون موشّح بالقای سؤالی چند علمی که از روی حسن الظنی که بدعا گوی مخلص دارد التماس ایراد جواب آن فرموده هرچند خویشتن (را) قوّت آن نمیداندکه بضاعت محدود۳ کم مایهٔ خود را درچنان جنابی عرض کند امّا چون از انقیاد چارهٔ نیست اولی اشتغال تواند

۱ـ تصحیح قیاسی و دراصل بدون نقطه ۲ـ شکل الدابة از باب تفعل است پای بست ستور را (منتهی الارب)

۳ـ تصحیح قیاسی . این دوکلمه در اصل « بغایت حصور » مرقوم است و چون بدون شبهه غلط و محرف است بظن و تخمین بطریق فوق اصلاح شد.

بود بآنچه اشارت رفته (اگر) صورت ضمیر دعا گوی مخلص در آن مسئله موافق حق باشد اثر همت عالی تواند بود و الّا باری رقم تقصیر برخود نکشیده باشد و در امتثال اشارت عالی توقف و تأخیر مجال نداده، و آن اسئله و اجوبه بروجه ایجاز اینست ....»

(پس از جواب دادن بسؤالهای سه‌گانهٔ شمس الدین کیشی که قریب پنج صفحه و نیم جا گرفته در مختتم آنها فرماید):

«اینست آنچه بر این سؤالها بخاطر آمده است ان شاءالله تعالی پسندیده باشد و اگر بعضی بمعاودت نظر محتاج باشد توقّع است که اعلام فرمایند، و امّا استطلاب خواطر و فوایدی که از احوال مفارقات سانح شده باشد و در کتب اهل این علم مذکور نباشد۱ و نسخت مجسطی و غیر آن هم که طلب فرموده است فرستادن آن درین وقت متعذّر بود چه شواغل ظاهر و باطن متراکم بود و نکایت مفارقت بعضی از یاران قدیم و بودن بر جناح سفری اضطراری و اشتغال باهیت۲ آن از مهمات ضروری عایق، فیما بعد اگر خدای تعالی فراغتی کرامت کند این خدمت بجای آورده آید ان شاءالله تعالی و هو ولیّ التوفیق و ملهم التحقیق، کامرانی و شادمانی و حصول امانی میسر باد با بقاء جاودانی بمحمد و آله اجمعین». انتهی

۱۱ ــ در فارسنامهٔ ناصری در فصل راجع بجزایر خلیج فارس از جمله جزیرهٔ قیس (کیش) را می شمرد و در تحت این عنوان شرح حال مختصری از شمس الدین کیشی صاحب ترجمه نگاشته که بعین عبارت ازقرار ذیل است (ج ۲ ص ۲۱۶-۲۱۷):

« **مولانا شمس الدین محمد بن کیشی** ازافاضل علما و عرفا بود وعمری را در ممارست علوم ودرس فروع واصول و تصنیف کتب معقول و منقول بسر برد و درحدود

۱- تصحیح قیاسی و دراصل «نباشند» بصیغهٔ جمع وحال آنکه دردوسه کلمه قبل «سانح شده باشد» بافراد فعل مرقوم است علی ما هوالصواب.

۲ - تصحیح قیاسی مظنون و در اصل: ماهیت.

سال ششصد وشصت ۱ درشیراز برحمت ایزدی پیوست ودرخانهٔ خود درمحلهٔ دزك مدفون گردید وعلامهٔ علی الاطلاق مولانا قطب الدین شیرازی درشرح کلیات قانون شیخ الرئیس ابوعلی خود را از تلامذهٔ مولانا شمس الدین کیشی شمرده است»، وقبل ازین موضع در شرح حال قطب الدین شیرازی (ج۲ ص ۱۴۰) باز اسم صاحب ترجمه را برده است و صریحاً واضحاً نسبت اورا کیشی با یاء مثناة تحتانیه نگاشته است.

۱۳ ـ آقای سعید نفیسی در شمارهٔ ششم ازسال پانزدهم مجلهٔ «ارمغان» منطبعهٔ طهران مورّخهٔ شهریور ۱۳۱۲ (جمادی الآخرهٔ ۱۳۵۳) مقالهٔ بعنوان «شمس الدین کیشی» درشرح احوال صاحب ترجمه نگاشته‌اند که تا آنجا که ما اطلاع داریم مفصل‌ترین شرح حالیست که کسی تا کنون راجع بدو فراهم آورده و ببسیاری از مآخذ سابق الذکر (شمارهٔ ۳، ۴، ۶، ۷، ۹ ۱۰) رجوع کرده‌اند ولی از بقیهٔ مآخذ مزبور اطلاعی بدست نیاورده بودند.

عجالةً بغیر این دوازده مأخذ مذکور درهیچ جای دیگری تا آنجا که ما تا کنون تفتیش کرده‌ایم ذکری و اسمی از صاحب ترجمه بنظر نرسیده است.

در کشف الظنون حاجی خلیفه در باب راء در تحت عنوان کتبی که بمناسبت اختصار آنها بنام «رساله» معروف شده‌اند رسالهٔ ذیل را می‌شمرد بعین عبارت: **رسالة فی شرح قوله علیه الصلوة والسلام الناس نیام (فاذاماتوا انتبهوا)** للشیخ شمس‌الدین الکشی کتبها علی لسان اهل الحقیقة» انتهی. باحتمال بسیار قوی مراد همین شمس‌الدین کیشی ما نحن فیه وکشی تصحیف کیشی باید باشد ولی چون رایحهٔ از شك در آن باقی بود این فقره را عجالةً جزو مدارك منجز حاوی ذکری ازصاحب ترجمه نیاوردیم تابعدها شاید خود رسالهٔ مزبوررا بدست آورده وصحت یابطلان این حدس رامعلوم کنیم.

---

۱ ـ این تاریخ وفات شمس الدین کیشی بدون شبهه غلط فاحش است چه اولاً صریح حوادث الجامعه است که وفات او در سنهٔ ۶۹۴ بوده و اگر کسی را بواسطهٔ غلط بودن نسخهٔ حوادث الجامعه در این مورد چنانکه سابقاً آنرا یاد آورشدیم و تصحیح کردیم تردیدی در صحت این تاریخ بنظر رسد گوئیم که شمس الدین کیشی بتصریح همان حوادث الجامعه در موضعی دیگر در سنهٔ ۶۶۵ ببغداد آمد و بتدریس مدرسهٔ نظامیه منصوب گردید و پس از چندی باصفهان بنزد بهاءالدین بن صاحب دیوان رفت پس شبههٔ نیست که او تامدتی بعد از ۶۶۵ درحیات بوده است. ظاهراً نسخهٔ شد الأزار که صاحب فارسنامه بدست داشته و شرح فوق را بعینه از آنجا بر داشته در این موضع مغلوط بوده است.

خاورشناسان بزرگ

رینولد نیکلسن انگلیسی (۱۸۶۸-۱۹۴۵)

و

آرتور کریستنسن دانمارکی (۱۸۷۵-۱۹۴۵)

بدبختانه در این سال جاری دوتن از نامی‌ترین مستشرقین اروپائی که بمعارف اسلامی عموماً و تمدّن وزبان و ادبیات ایرانی خصوصاً خدماتی شایان کرده وهموطنان ما را بر اثر تحقیقات عمیقهٔ خود تا ابد مرهون خویش ساخته و از این لحاظ نامی نیك بر صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته‌اند از این دنیا رخت بربسته و عالم علم و ادب را از دو منبع فیض و از دو چراغ هدایت بی نصیب گذاشته‌اند.

یکی از این دوتن مستشرق بزرگوار انگلیسی رینولد آلین‌نیکلسن ۱ است که علاوه بر کتابهای بسیار که از متون فارسی و عربی بتصحیح خود بچاپ رسانده و کتب و رسائل ومقالاتی که درباب شعر و عرفان وحکمت اسلامی نوشته مترجم مثنوی‌مولوی است بشعر انگلیسی و ناشر بهترین و صحیح‌ترین نسخه‌های آن که از بزرگترین کارها و نمایندهٔ علوّ همت و عظمت مقام آن مرد است.

این دانشمند جلیل که در ۲۸ اوت امسال روی در نقاب خاك کشیده است از آن جمله بزرگانی است که شاید بیش از هریك از فضلای مغرب زمین بحقیقت عالم عرفان اسلامی آشنائی پیدا کرده و توانسته‌است که یك عدّه از شاهکار های عرفا و متصوّفهٔ مسلمان را بمردم اروپا و امریکا بشناساند.

سال گذشته ما در شمارهٔ چهارم از سال اوّل یادگار بمناسبت ترجمهٔ یك مقاله از او شرح مختصری در ترجمهٔ احوال وی نوشته بودیم. خوانندگان محترم میتوانند

1 - Reynold Alleyne Nicholson

بآنجا رجوع کنند. درشمارهٔ دوّم از سال دوّم نامهٔ فرهنگستان (بهمن ۱۳۲۳) مقالهٔ جامع مبسوطی نیز بقلم آقای دکتر قاسم غنی بمناسبت انتخاب نیکلسن بعضویت فرهنگستان ایران مندرجست و چون آقای دکتر قاسم غنی در آن مقاله فهرست کار ها و تألیفات مرحوم نیکلسن را بتفصیل نوشته‌اند ما در اینجا از تکرار آن خود داری میکنیم و خوانندگان عزیز را بقراءت آن مقالهٔ سودمند توصیه مینمائیم.



رینولد نیکلسن انگلیسی

امّا آرتور کریستنسن ۱ دانمارکی که یك عدّه از فضلای ایرانی در ۱۹۱۴ و ۱۹۲۹ و در ۱۳۱۳ شمسی هنگام جشن هزارهٔ فردوسی قیافهٔ محبوب اورا در طهران بچشم دیده‌اند ازجمله فضلائی است که بیشتر اوقات خود را بتحقیق تاریخ تمدّن ایران پیش از اسلام مصروف داشته و کتاب بسیار نفیسی در بارهٔ تمدن ساسانیان تألیف نموده است که بعد از ترجمهٔ تاریخ طبری نولدکه بآلمانی مهمترین منابع راجع بتاریخ این دورهٔ ایران است بعلاوه فاضل مشارالیه در تحقیق بعضی از لهجه‌های فارسی و تتبع درخصوص رباعیات خیام کتابهای

۱ - Arthur Christensen

جامعی برشتهٔ نگارش در آورده که برای دانشمندان دیگر همیشه مورد استفاده بوده .

آنچه راجع باین مستشرق بزرگ گفتنی است در مقالهٔ که ذیلاً بنظر خوانندگان گرامی میرسد دوست دانشمند ما آقای سعید نفیسی مرقوم داشته‌اند ، این است که ما دیگر تفصیل در این موضوع را با وجود مقالهٔ جامع آقای نفیسی زائد میدانیم و بجای اطالهٔ کلام در این باب بدرج آن مبادرت مینمائیم . (یادگار)

***

آرتور کریستن‌سن دانشمند نامی دانمارکی که ۳۰ مارس امسال در شهر شارلو - تنلوند۱ نزدیك کپن‌هاگ درخاك دانمارك درگذشت وخبرمرگ اودراین چند روز بطهران رسید نه تنها در فن خود یکی از دانشمندان نامی جهان امروز بود بلکه یکی‌از دوستداران صمیمی و با وفا و بی‌ریای ایران بشمار میرفت وجای آن دارد که جامعهٔ علم و ادب ایران از اینکه چنین مردی و چنین دانشمندی و چنین دوستی از دست رفته است سوگوار باشد .

درکارت پستالی که آقای ك . بار جانشین او در کرسی زبانهای ایرانی در دانشگاه کپن‌هاگ بمن نوشته و خبر ناگوار مرك اورا داده است گوید که روز ۳۰ مارس امسال این مرد بزرگ آرام آرام خاموش شده ورخت ازین جهان بر بسته است ، شگفت اینست که روز ۳۰ مارس امسال همان روزیست که مطابق قانون می‌بایست پس ازهفتاد سال۲ باز نشسته شود یعنی بسن قانونی تقاعد میرسید .

گوئی این مرد زندگی را پس از انفکاك ازکار علمی خود بارگران می دانست و باین بی‌کارگی و عطلت تن در نداد و مرگ را مرجح دید . در ماه نوامبر سال پیش ضعفی در باصرهٔ وی پیش آمد که مانع از خواندن بود . نخست پزشکان پنداشتند که در نتیجهٔ سستی اعصاب باین بیماری مبتلی شده است اما در نتیجهٔ امتحانی که بوسیلهٔ رادیولوژی در ماه فوریهٔ امسال کردند معلوم شد در نتیجهٔ اختلالی که در بینی وی روی داده است چشم از کار افتاده وچاره پذیر نیست ، اما دراین بیماری دردهای سخت

---

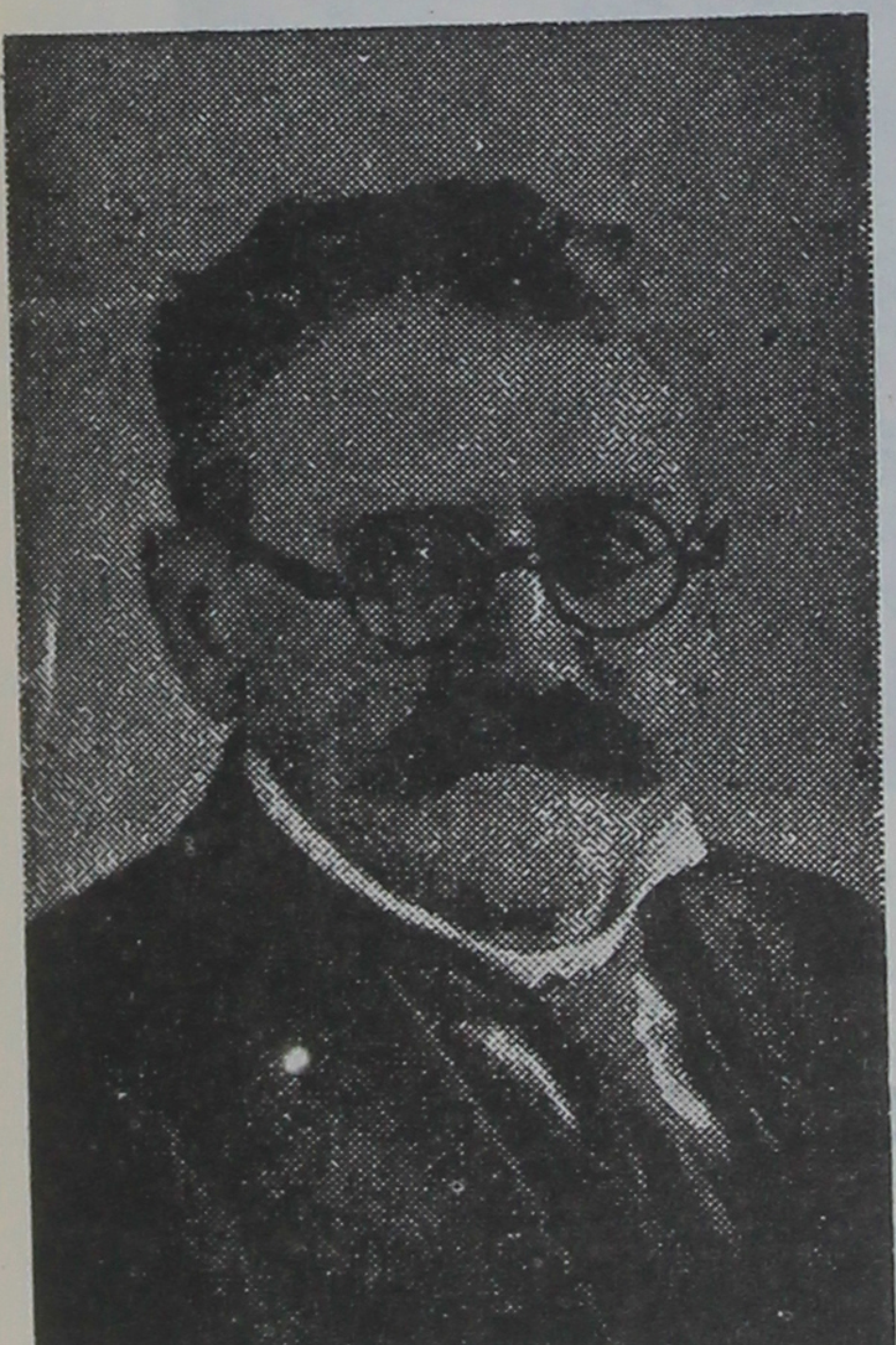
۱ - Charlottenlund ۲- تولد او در ۹ ژانویه ۱۸۷۵ م در کپنهاگ اتفاق افتاده .

نکشید حتی تا دم واپسین با دوستان خود سخن می گفت و سخنان او در بارهٔ نقشه‌های کارهای علمی دیگری در زمینهٔ ایران شناسی بود.

اندکی پیش از آنکه گرفتار این بیماری جان گزای شود تألیف کتابی را برای تعلیم زبان فارسی کنونی بپایان رسانده بود که شامل منتخباتی از معروف‌ترین نویسندگان کنونی ایرانست. این آخرین تألیف او اینك درزیر چاپست وبزودی انتشارخواهدیافت.

پس ازمرگ وی از آغاز ماه آوریل امسال آقای ك بارکه ازشاگردان وی بوده است بجای او درس زبانهای ایرانی را در دانشگاه کپن هاگ بعهده گرفته است.

نخستین کتابی که کریستن سن دربارهٔ ایران انتشار داده کتابیست بزبان دانمارکی بعنوان «کمونیست ایرانی» که درسال ۱۹۰۱ دربارهٔ مزدك درکپن‌هاگ منتشر کرده است. از آن زمان تا دم مرگ بیش ازچهل وچهارسال این مرد بزرگ بایران خدمت کرده ومطابق فهرست مؤلفات وی که ضمیمهٔ این مقاله‌است بزبانهای دانمارکی وفرانسه وانگلیسی و آلمانی ۵۹ کتاب و رساله انتشار داده است.



آرتور کریستن سن

کریستن‌سن درسه قسمت ازفرهنگ ایران تخصص کامل داشت:

در تاریخ دورهٔ ساسانی و ادبیات زبان پهلوی، درمعرفت لهجه های ایرانی ودر ادبیات معاصر.

تخصص او در تاریخ ساسانیان و ادبیات زبان پهلوی معروف ترین جنبهٔ کارهای علمی اوبود. دراین زمینه گذشته از رسایلی که دربارهٔ داستان بهرام چوبین و آهنگهای موسیقی ایران در دورهٔ ساسانی و افسانهٔ بزرگ مهر حکیم و «ابرسام و تنسر» و جز آن نوشته کتابی

بعنوان «مطالعاتی در دین زردشتی در ایران قدیم» دارد که در ۱۹۲۸ چاپ شده و سه کتاب دیگر او در این زمینه معروفست: نخست کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» چاپ ۱۹۰۷ که آقای مجتبی مینوی آنرا بعنوان «وضع ملت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» ترجمه کرده و در ۱۳۱۴ در طهران چاپ شده و این ترجمه چون از روی نسخهٔ اصلاح شدهٔ مؤلفست که بخط خود درآن تصرفاتی کرده‌است براصل این کتاب رجحان دارد، دیگر کتاب «ایران در زمان ساسانیان» است که در ۱۹۳۶ چاپ شده و آقای رشید یاسمی آنرا بهمین عنوان ترجمه‌کرده و در طهران ۱۳۱۷ چاپ شده‌است. سوم کتابیست بعنوان «پادشاهی شاه کواذ نخست و کمونیسم مزدکیان» که آن نیز بوسیلهٔ آقایان نصرالله فلسفی و احمد بیرشك بفارسی ترجمه شده و بعنوان «سلطنت قباد و ظهور مزدك» در طهران در ۱۳۲۰ چاپ شده است. در بارهٔ ادبیات دورهٔ پیش از اسلام ایران مهم ترین اثر کریستن سن مجموعه ایست از عکسهای قدیم ترین متون اوستا وتفسیرهای آن بزبان اوستا و پهلوی که همان نسخ معروف کتابخانهٔ دانشگاه کپن هاگ باشد و قدیم ترین نسخهای معروف در جهانست و کریستن سن از آنها عکس برداشته و درشش مجلد از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ انتشار داده است.

دربارهٔ داستانهای ایران باستان نیز تألیفات مهم دارد ازآن جمله کتابیست بعنوان «نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان» که در دو مجلد در استکهلم در ۱۹۱۷ و در لندن در ۱۹۳۴ چاپ شده و کتاب دیگری بعنوان «کیانیان» چاپ کپن‌هاگ ۱۹۳۲ ونیز کتابی بعنوان«حماسه‌های شاهان درداستانهای ایران باستان» چاپ پاریس ۱۹۳۶.

در زمینهٔ لهجه های ایرانی نخست کتاب «لهجهٔ سمنان» در ۱۹۱۵ و «لهجه‌های اورامان و پاوه» در ۱۹۲۱ و دو مجلد کتاب «مقدمهٔ شناسائی لهجه‌های ایرانی» در ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ و «لهجه‌های ایرانی» بزبان آلمانی چاپ ۱۹۳۹ است.

در ادبیات معاصر مهم‌ترین کار کریستن سن ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی بزبان دانمارکیست که در ۱۹۳۱ انتشار یافته است و نیز نتیجهٔ نخستین تحقیقات او در بارهٔ رباعیات عمر خیام است که بعنوان «جستجو در بارهٔ رباعیات عمرخیام» در هایدلبرگ

(آلمان) در ۱۹۰۵ انتشار داده سپس کتابی دیگر بزبان انگلیسی بعنوان « مطالعات انتقادی دربارهٔ رباعیات عمر خیام» چاپ کپن هاگ در ۱۹۲۷ است که آقای حسین شجره ترجمهٔ آنرا در کتاب خود که بعنوان « تحقیق در رباعیات و زندگانی خیام » در طهران در ۱۳۲۰ چاپ کرده جای داده است و دیگر از کارهای او در این زمینه کتاب « قصه‌های ایرانی بزبان عامیانه » است که در کپن هاگ در ۱۹۱۸ چاپ کرده است

آرتور کریستن سن در ۱۹۱۴ و ۱۹۲۹ و ۱۹۳۴ میلادی سه بار بایران سفر کرده و در هر سفر مدّتی برای مطالعات علمی خود درنواحی مختلف مانده و بدینوسیله با برخی از دانشمندان ایرانی از نزدیك آشنا بوده و دوستان بسیار درمیان ایشان دارد ومن خود افتخار دارم که دراین بیست سال گذشته از دوستان ایرانی این مرد بزرگ و طرف رجوع ومکاتبهٔ او بودم و بیش‌ازهمه بروح بزرگ وطبع بلند ودانش دوستی وی پی برده ام مخصوصاً شاید بیش از دیگران از نزدیك ناظر احساسات بسیار پر شور او نسبت بایران وتاریخ و ادبیات آن بوده‌ام .

فرهنگستان ایران در آغاز تشکیل خود نخستین دانشمند خارجی را که بسمت عضویت وابسته انتخاب کرد بپیشنهاد چند تن ازاعضای خود که من نیز در این افتخار با ایشان شریك بودم همین آرتور کریستن سن ایران شناس نامور بود که ما امروز مرگ او را با دریغ و درد یاد می کنیم و از خدمات گرانبهائی که در مدت بیش از ٤٤ سال بایران ما کرده است سپاسگزاریم وبسرزمین و خاندانی که وی از دستشان رفته است در مرگ او تسلیت می گوئیم .

فهرست تألیفات کریستن سن بزبانهای مختلف

1) *Persiske Kommunister, Kobenhavn* 1901
2) *Babismer i Persien, Kobehavn* 1903
3) *Schiismen, den Persiske national religion udvikling, Kobenhavn* 1903
4) *Fra Samanidernes Tid, Kobenhavn* 1903
5) *Hofdigtning og Digterhoffer hos Perserne, Kobenhav* 1905
6) *Recherches sur les rubaiat de Omar-i-Khayam, Heidelberg* 1905

7) *Politiske Tislande In Persian, Kobenhavn* 1906
8) *Muhammedanske Digtere og Taenkere, Kobenhavn* 1906
9) *Lidt om persisk Kustindustri, Kobenhavn* 1902
10) *Romanenom Bahram Tschobin, Kobenhavn,* 1907
11) *L'Empire des Sassanides, Kobenhavn* 1907
12) *Some notes on Persian melody—names of the sassanian period, Dastur Hoshang Memorial volume, Bombay* 1909
13) *Det Mediska Dynasti hos Herodot og Ktesias, Kobenhavn* 1909
14) *Kajarerne og deres Rige, Kobenhavn* 1909
15) *Persiske Tilstand, Kobenhavn* 1909
16) *Alexaneer den Store in den orientalske overlevening, Kobenhavn* 1910
17) *Orientals Musikkultur, Kobenhavn* 1910
18) *Remarques critiques sur le Kitab Bayanil—adyan d'Abul Maali, le monde oriental, Upsala* 1911
19) *Lidt persisk Folkpsykologi, Kobenhavn* 1914
20) *Le dialecte de Samnan, Kobenhavn* 1916
21) *Abul Ma'ali: Fransilling of Religionerne, Kobenhavn* 1916
22) *Om Laegerkunst hos Perserne, Kobenhavn* 1912
23) *Ruinmarkerne ved Merv, Kobenhavn* 1917
24-25) *Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, 2 vol Stockholm* 1917 *et Leyde* 1934
26) *Hinsides det Kaspisk Hav, Kobenhavn og Kristiania* 1918
27) *contes persaans en langue populaire, Kobenhavn* 1918
28) *Smedin Kavaeh og det gambe Persiske Rigsbanner, Kobenhavn* 1919
29) *Boghaandverk og Bogkunst i persien, Kobenhavn* 1919
30) *Xavas-ayat, Kobenhavn* 1920
31) *Les dialectes d'Awroman et de Pawa, Kobenhavn* 1921
32) *En persisk Satiriker fra Mongolertiden, Kobenhavn* 1924

33) *Le règne du roi Kavadh 1e et le communisme mazdakite, Kobenhavn 1925*

34) *Motif et thème, plan d'un dictionnaire des motifs et contes populaires, de légendes et de fables, Helsinski*

35) *Quelques notices sur les plus anciennes périodes du zoriastrsime, Acta Orientala, Kobenhavn 1925*

36) *Les sots dans la tradition populaire des Persans, Acta Orientala I.I.*

37) *Critical Studies in the Rubaiyat-i-Umar Khayyam, Kobenhavn 1927*

38) *Etudes sur le zoroastrisme de la Perse Antique, Kobenhavn* 1928

39) *Det gambe og det nye Persian, Kobenhavn* 1930

40-41) *Contributions à la dialectologie iranienne, 2 vol Kobenhavn* 1930—35

42) *A-T-il exsisté une religion zarvaniste? Le monde Oriental V. XXV, Upsala* 1931

43) *La légende du sage Buzurjmihr, Acta Orientala T. VIII*

44) *Abarsam et Tansar, Acta Orientala T.X*

45) *Firdausis Kongehog, Kobenhavn* 1931

46) *La princesse sur la feuille de myrte et la princesse sur le pois, Acta Orientala T. XIV*

47-52) *Codices Avestici et Pahlavici Bibliothecae Universitates Hafniensis, 6 volumes Copenhagen* 1931—1936

53) *Les Kayanides, Kobenhavn* 1932

54) *Gestes des rois dans la tardition de de l'Iran antique, Paris* 1936

55) *La vie musicale dans la civilisation des Sassanides, Paris* 1936

56) *L'Iran sous les Sassanides, Cobenhague* 1936

57) *Kultuiskiter fra Iran Kobenhavn* 1937

58) *Iranische dialekt aufzeichnungen aus dem Nachlass von F.C. Andreas, Berlin* 1939

59) *Persische Mahrchen, Iena* 1939

مطبوعات تازه

۱ - مرزهای ایران

نگارش آقای مهندس محمد علی مخبر ۱۳۲ صفحه بقطع پنج صفحه ای با نه نقشه و بعضی تصاویر، طهران ۱۳۲۴ شمسی چاپخانهٔ کیهان.

این کتاب نفیس شامل سه بخش است، بخش اوّل در حدود قدیمهٔ ایران، بخش دوّم در شرح مرزهای کنونی ایران و سوابق تاریخی آنها و قراردادهائی که در این خصوص بین ایران و همسایگان منعقد شده شامل مرزهای شمالی و شرقی وجنوبی و غربی، بخش سوّم در جغرافیای مرزهای حالیهٔ ایران.

در تألیف این کتاب که در نوع خود کمتر نظیر دارد و یکی از بهترین کتبی است که در عصر ما منتشر شده آقای مهندس مخبر رنج فراوان برده وموضوع بکری را که کمال احتیاج بداشتن کتاب جامعی در آن باب بوذ مورد نظر و زمینهٔ تحقیق خودقرار داده و تألیف نفیسی در آن خصوص فراهم آورده‌اند.

بدبختانه نگارنده با کمال اشتیاقی که بمطالعهٔ این کتاب دارم وباین موضوع بخصوصه علاقه‌مندم بعلت گرفتاری فوق العاده چنانکه باید مجال خواندن آنرا بدقت نیافتم ولی از همان نظر اجمالی دریافتم که آقای مهندس مخبر در تهیهٔ این کتاب زحمت بسیار کشیده و بمدارك و اسناد فراوان مراجعه فرموده‌اند لیکن جای کمال تأسف است که ایشان در آخر کتاب خود فهرستی از این مدارك واسناد را که در آن صورت میتوانست راهنمای دیگران باشد بدست نداده‌اند.

در ضبط بعضی از اعلام جغرافیائی نیز پاره‌ای مسامحه بکار رفته است مثل استعمال

کاشغرستان بجای کاشغر و هرمز بجای هورموز یعنی نام جزیرهٔ معروف که همه امروزه آنرا ندانسته هرمز مینویسند مثل نام پادشاهان معروف سلسلهٔ ساسانی در صورتیکه اسم این جزیره بنا بضبط صحیح قدما هرموز است با واو و امثال آن

چنانکه عرض کردم نگارنده این کتاب را که اگر جنبهٔ ضعفی داشته باشد بیشتر جنبهٔ تاریخی آنست تا کنون بدقت مطالعه نکرده ام لیکن تصادفاً در صفحهٔ ۵۹ از آن باین نکته برخوردم که مرقوم داشته‌اند: « در عصر مغول هولاکوخان ببحرین و آن نواحی تاخت و تاز نمود پس از قتل و غارت اهالی آنجا را بدست فرمانداران ایران سپرده خود ببردن غنائم اکتفا کرد و در حدود یك سال بعد از او لشکر تیمور دوباره ببحرین وارد شد و این بار ایرانیان تا زمانیکه پرتغالیها بخلیج فارس آمدند بحرین رادر دست داشتند».

هولاکوخان که درسال ۶۶۳ فوت کرده هیچوقت بفارس و سواحل خلیج نیامده است تا چه رسد ببحرین. دوسال قبل از مرگ او سوغنجاق سردار مغول از جانب هولاکو بعلت طغیان سلجوقشاه سلغری بر شحنهٔ شیراز باین شهر آمده و دولت سلغری را با قتل سلجوقشاه در حقیقت منقرض ساخت و تمام سواحل و جزایر خلیج ازجمله کیش وبحرین را که اتابکان سلغری درعهد آتابك ابوبکر در فاصلهٔ سالهای ۶۲۸-۶۴۱ فتح کرده بودند مطیع هولاکو کرد و لابد غرض مؤلف محترم هم از تاخت و تازهولاکو ببحرین همین است امّا اینکه در حدود یك سال بعد از هولاکو لشکر تیمور ببحرین آمده باشند لابد سهواست چه بین عصر هولاکو و آمدن تیمور بفارس بیش از یك صد و سی سال فاصله است!

سال دوم

شمارهٔ سوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

زبان ترکی در آذربایجان		۱-۹
خاندان افتخاری بکری قزوینی		۹-۲۰
مکاتیب تاریخی	بقلم آقای عبدالحسین نوائی	۲۱-۳۲
نسخه‌های مصوّر جامع التواریخ		۳۳-۴۲
یك سند مهم در باب زبان آذری		۴۳-۵۰
چند روزنامه درزمان ناصرالدّین‌شاه	بقلم آقای صدر هاشمی	۵۱-۶۱
ماوخوانندگان		۶۲-۷۰
دن ژوان ایران	بقلم آقای گنجی	۷۱-۸۰

سال دوم   شمارهٔ سوم

یادگار

آبان ماه ۱۳۲۴   ذی القعده - ذی الحجه ۱۳۶۴   اکتبر - نوامبر ۱۹۴۵

مسائل روز

زبان ترکی در آذربایجان

قلیل مدتی است که بازنغمهٔ ناسازی ببهانهٔ تقویت ورسمیت دادن زبان ترکی در آذربایجان ایران بتوسط عدهٔ معدودی ماجری جوشروع شده ودر گوش هر ایرانی ایران پرستی تولید انزجار و اشمئزاز کرده است.

این جنبش مصنوعی که سلسله جنبانان آن خوشبختانه از چندتن مغرض تجاوز نمیکند و روح عامهٔ مردم از ایشان و از نهضت دروغیشان بیزار است مانند کلیهٔ جنبشهائی که برای خیانت بایران یا تجزیه یا تضعیف مرکزیت آن تا کنون بظهور رسیده ریشه و اساسش در خارج ازکشور ماست و تخمی نیست که ایرانی پاکزاد آنرا کاشته باشد چه خاك پاك ایران بشهادت سوابق تاریخی خود نمیتواند منبت این گونه تخمهای فاسد و محل رشد این شجرهٔ خبیثه باشد. هنوز حتی عوام‌الناس ایران بیاد هند و هرات و بخارا آه میکشند و بر گم کردن «هفده شهر قفقاز» ندبه میکنند. قومی که شب وروز ذکر وفکرش با نقل داستانهای پهلوانی رستم وفتوحات پادشاهان هخامنشی و ساسانی و کشور گشائیهای سلطان محمود و شاه عباس و نادر تقویت شده و میشود و یاد امثال شاه سلطان حسین صفوی و فتحعلیشاه قاجار را با نفرت درخاطر دارد چگونه

العیاذ بالله بخاطرش میگذرد که یك قطعهٔ عزیز از پیکر وطنش ببهانهٔ استقلال زبان از سایر اجزاء آن بریده شود و خود او درکار این مثله کردن عامل باشد و روحاً وجسماً احساس هیچ درد و المی نکند. تصور این حالت برای هیچ وجود زندهٔ ذی حس و غیرتمندی ممکن نیست مگر اینکه از هرگونه نجابت و اصالت وشرافت عاری باشد ودر این صورت این چنین بد زندگانی مرده به!

باری پیش ما و پیش هر کسی که ذهنش آلوده باغراضی خاص نباشد بدیهی و مسلم است که مایهٔ اصلی این نغمهٔ شوم همان خواب وخیال پردازیهای چهل سال پیش مبلغین اتحاد ترکی جوانان ترك عثمانی و گشاد بازیهای سی‌سال قبل مساواتچیان‌باکو است که امروز بشکلی دیگر وبمنظوری خطرناکتر ظاهر شده وشعبهٔ دیگری از آن باسم استقلال کرد در یك گوشهٔ دیگر ایران سر و صدائی بر پا کرده است.

از برادران آذربایجانی و کرد ما کسانیکه مطلعند البته فریفتهٔ این نواها که کوك کنندگان ساز های آن در بیرون از مرزهای ایران نشسته‌اند نمیشوند و ازایشان کسانی که ساده دل وبیخبرند باید بدانندکه این قصه‌عین‌همان قصهٔ سید وملاوعامی مثنوی است. توطئه کنندگان اول رشتهٔ اتحاد بین طوایف مختلف ایرانی را بنیرنك و افسون از هم میگسلند سپس یك یك را درکام حرص و آز خود فرو میبرند. ما وقتی ممکن است باین نیرنك و افسون پی ببریم که کار از کار گذشته باشد و تدارك مافات امکان پذیر نگردد.

اگرچه صاحبان این گونه آراء ملعونه که مسبوق بسوابقی غرض آلودند پای بند بهیچگونه حساب و دلیل نیستند لیکن برای رفع سوء تفاهم ازساده لوحانی که ممکنست فریفتهٔ تبلیغات این جماعت شوند می‌پرسیم که غرض از علم کردن عنوان زبان ترکی در آذربایجان ایران و ادعای استقلال برای آن در این اوقات چیست؟

آیا مقصود اینست که چون امروز بیشتر مردم آذربایجان در محاوره بزبان‌ترکی خاصی تکلم میکنند از نژاد ایرانی نیستند وهرکس که بترکی آذربایجانی تکلم می کند از نژاد اغوز و از نبیرگان تایانگ خان واوغل غایمیش خاتون است ومستقیماً ازشجرهٔ

مغولان و اتراك پشت دیوار چین و سواحل انهار سلنگا و ارخون متفرع گردیده ؟

یا اینکه غرض جماعت مذکور اینست که سرزمین آذربایجان همیشه خاکی ترك نشین بوده و تیره‌های مختلف نژاد آریائی اگر بر آنجا استیلا و حکومت داشته و درآن کشور سکونت کرده‌اند عارضی و غاصبانه بوده ؟

قبل از آنکه بجواب این دو سؤال که هر کدام عنوان شود جز سفسطه چیزی دیگر نخواهد بود بپردازیم بر سبیل مقدمه میگوئیم که ما بین زبان تکلم یك قوم و نژاد ایشان غالباً هیچگونه مناسبت و ارتباطی وجود ندارد چه اقوامی که از نژادهای مختلف هستند یا تیره‌های چند از یك نژاد ممکن است بر اثر اتفاقات تاریخی چند بار تغییر زبان دهند بهمین علت نه میتوان کلیهٔ اقوامی را که بیك زبان تکلم میکننند ازیك نژاد واحد دانست نه چند قومی را که بچند زبان جدا از یکدیگر متکلمند هر یك را با سایر متکلمین بآن زبانها از یك نژاد منشعب پنداشت . اساس زبان انگلیسی امروزی همان زبان اصلی ژرمنهای آلمان غربی یعنی دو طایفهٔ آنگل و ساکسون است که بانگلستان تاخته و مدتی زمام حکومت آنجا را در دست داشته اند . این زبان که امروز قریب بدویست ملیون از مردم دنیا بآن تکلم میکنند زبان یك عدّه اقوامی است که غالباً با یکدیگر از لحاظ نژاد اختلافات کلی دارند در صورتیکه در خود انگلستان یعنی در دو قسمت اسکاتلند و ویلز (گال) هنوز مردمی هستند که با وجود قرابت نژادی با ساکنین اولیهٔ انگلستان باز بزبان انگلیسی معمولی متکلم نیستند و لهجه هائی مخصوص بخود دارند . در هر قسمت از نواحی دنیا که تمدّن عالی نفوذ کرده یا اینکه در معبر اقوام و محل تاخت و تاز و رفت و آمدهای بسیار ومیدان معارضه ومعاوضهٔ تمدّنهای مختلف بوده زبان سکنه یا تحت تأثیر شدید این عوامل قرار گرفته یا چند بار تغییر یافته است و از همین لحاظ است که در این گونه نواحی زبان تکلم اهالی هیچوقت نمیتواند معرّف نژاد اصلی مردم باشد تنها این حکم در باب جزایر دور دست و نواحی مجزا از سایر نقاط عالم و کوهستانهای کم مراوده تا حدّی میتواند صادق آید .

امری که امروز دو قوم را در مرحلهٔ تنازع برای بقاء و دفاع از هستی‌های مادّی

و معنوی از یکدیگر ممیز و مشخص میسازد و هر جا که پای معارضه وتصادم منافع پیش آید آن دو را بدون ملاحظهٔ زبان و نژاد و مذهب بجنگ و جدال و خونریزی و قتال وا میدارد عنوان مبهم نژاد با بستگیهای لغوی و مذهبی نیست بلکه چیزی است که بآن «ملیت» میگویند.

جماعتی از سکنهٔ یك قسمت از زمین را یك ملت مخصوص میخوانند که صرف نظر از اختلافات نژادی و زبانی و دینی در یك تاریخ مشترك و بیك سلسله عادات و اخلاق پای بند باشند و منافع مادّی و معنوی و آمال و آرزوهای عمومی و ملی ایشان یکی باشد. برای این قبیل ملت‌ها دشمن کسی است که بخواهد عادات و اخلاق مشترکهٔ این مردم را از میان بر دارد و بمنافع مادّی و معنوی ایشان لطمه بزند و از استقلال و آزادی آن جماعت در تعقیب آمال و آرزو های ملی ایشان جلوگیری نماید ولو اینکه این دشمن در دین یا در اصل نژاد با آنان مشترك باشد یا بهمان زبان ایشان تکلم کند.

اهالی مملکت کوچك سویس بنژادخاصی متعلق نیستند، جمعی لاتینی فرانسوی عده‌ای ژرمنی و طایفه‌ای لاتینی ایتالیائی و قسمتی نیز لاتینی رومانش هستند وبچهار زبان آلمانی وفرانسوی وایتالیائی ورومانش تکلم میکنند وبمذاهب پرتستانی وکاتولیکی معتقدند، با این احوال در تعلق تمام بکشور خود سویس و بملیت سویسی خویش ودر دفاع از این آب و خاك و منافع و مصالح آن هیچگونه تباینی با یکدیگر ندارند بلکه هر وقت خطری از جانب یکی از همسایگان پیش آید همه کنفس واحدة برای جانان بازی و فداکاری برپا میخیزند و با وجود قلت عدد تا دم آخر در این راه می‌ایستند.

دو کشور فرانسه و ایتالیا با اینکه یك مذهب دارند و از یك نژادند وبدو زبانی تکلم میکنند که بسیار قریب بیکدیگراست و باصطلاح خودشان خواهر لاتینی یکدیگرند باز در طیّ تاریخ خود کمتر موقعی شده است که بعلت اختلاف منافع و تفاوت جنس زندگانی و آمال و آرزو بتوانند با یکدیگر کنار بیایند بلکه پیوسته با هم در منازعه و معارضه بوده‌اند همچنانکه حالیه نیز کم و بیش در این حالت بسر میبرند.

همانطور که در مطالعهٔ هر یك از مؤسسات انسانی و شؤن زندگانی حالیهٔ اقوام

باید قبلاً سابقهٔ دور و درازآنرا تحت نظر گرفت وبدون این تحقیق هیچوقت از مشاهدهٔ حال حاضر درهیچ باب حکمی قطعی نداد علمای السنه ومعرفت نژادها نیز در تحقیق علایق نژادی دوقوم یا اقوام چند با یکدیگر این کار را ازقدیمترین ازمنهٔ تاریخی شروع میکنند و فریب وضع کنونی زبان متکلمین را که معلول عللی تاریخی و بر اثر تفرّق و مهاجرت اقوام و استیلاهای بیگانگان و غیره هر چند مدّت معروض تغییر و تبدیل است نمیخورند بلکه میگویند که در ازمنهٔ قدیمه یعنی ایامی که اختلاف زبانها باین اندازه نرسیده بوده و اقوام کمتر از جائی بجائی بشکل مهاجرت یا استیلای نظامی یاتمدنی منتقل شده بودند زبانهای سکنهٔ یك ناحیهٔ جغرافیائی بقدری بیکدیگر شباهت داشته که در حقیقت یکی بوده و مظهر تجسم یك نوع اداره و یك قسم تمدّن بشمار میرفته‌اند.

در حفظ آثار این اتحاد زبانی و لغوی اعلام جغرافیائی یك سر زمین یعنی اسامی بلاد و جبال و انهار و دره‌های آن بیشتر اهمیت دارد تا ساکنین آن سر زمین چه انسان بسهولت ممکنست تحت تأثیر عامل تفنن یا مقتضیات تاریخی یا مهاجرت تغییر زبان دهد درصورتیکه وضع اعلام جغرافیائی چنین نیست بلکه در حفظ آثار مذکوره حال تصلب و ثباتی در آنها مشاهده میشود که در هیچیك از عوامل دیگر بنظر نرسیده است. امروز یك مقدار از روی همین اصول است که فضلا بکشف بسی از حقایق تاریخی و وقایعی که در باب آنها اسنادی کتبی در دست نیست مثل کشف سکنهٔ اولیهٔ فلان نقطه و خط سیر فلان تمدّن از محلی بمحلی دیگر موفق آمده‌اند.

با این مقدّمات که ذکر کردیم اگر بازهم بعضی از سفسطه‌کاران بخواهند بگویند که آذربایجان از قدیم ترك نشین بوده ونژاد آریائی یعنی متکلمین بزبانهای ایرانی موقتاً و تصادفاً بر آنجا استیلا یافته‌اند اگر چه این طرز بیان ادّعائی مغرضانه بیش نخواهد بود باز میپرسم که در اسامی نواحی و بلاد و کوهها و انهار آذربایجان (جز معدودی که در طی قرون اخیره تغییر نام یافته و بحث ما در باب اکثر آنهاست و حکم باغلبیت است) کدام یك منشأ و اصلی ترکی که قدیمی نیز باشد دارند. معجم البلدان یاقوت را که در اوایل قرن هفتم هجری یعنی درحین استیلای مغول تألیف شده بردارید واعلام

جغرافیائی آذربایجان و ارّان را تا ماوراء رودخانهٔ کورا و دربند یکی یکی مطالعه کنید، نادر است اگر بیك اسم ترکی بر بخورید و همین حال وجود دارد کم و بیش در مطالعهٔ کتاب بستان السیاحهٔ حاج زین العابدین شروانی که در ۱۲۴۷ یعنی سه سال قبل از مرگ فتحعلیشاه بانجام رسیده است.

خود این کشور قدیمی تا ایام خلفای اسکندر (۳۲۳ قبل از میلاد) جزء مملکت عظیم ماد یا مادای (شامل تمام قسمت غربی و شمال غربی ایران) بوده سپس در تاریخ مذکور فرمانروائی آن نصیب یك تن سردار ایرانی بنام آذرپاتگان گردیده و آن کشور را پس از آن آذرپاتگانه یعنی کشور منسوب بسردار مزبور خوانده‌اند و همین نام است که بتدریج آذربادگان و آذربایجان شده.

سرزمین مزبور در عهد ساسانیان مرکز عمدهٔ موبدان زردشتی بود و ایشان در آن ناحیه از هر جای دیگر ایران بیشتر آتشگاه و زمین مزروع و خانه های مسکونی داشتند و بجلال و قدرت بسیار در سراسر آذربایجان که حدود آن تا گرجستان حالیه امتداد می‌یافته زیست میکردند.

از اعلام جغرافیائی گذشته این همه آثار تاریخی و خرابه‌های آتشکده و کتیبه‌های مختلف که در سراسر آذربایجان دیده میشود همه در حکم مشتی فولادین است بر دهان دشمنانی که بخواهند بغرض وسفسطه این سرزمین ایرانی را از ایران جدابدانند یا بعمد در جدا کردن آن کوشش بیفایده بخرج دهند.

امّا موضوع مهمی که مقصود ما دراینجا بیشتر بحث درآنست و غرض وسفسطهٔ چندتن ازهرزه درایان نیز ظاهراً بآن موضوع توّجه خاصی دارد مسألهٔ زبان ترکی است که امروز زبان محاورهٔ قسمت اعظم از ایرانیان آذربایجان است و همان را هم همین جماعت نشانهٔ ترك نژاد بودن این مردم قلمداد میکنند.

اگر بنا باشد که هر کس را که درآذربایجان امروزی بترکی تکلم میکند بنابمنطق غلط جوانان ترك یامقلدّین ایشان ترك نژاد محسوب داریم نمیدانم با این همه سادات طباطبائی و علوی و حسنی و حسینی و رضوی و وهابیه که در آذربایجان ساکنند و بترکی تکلم

میکنند و در صحت سیادت و اصل و نسب آنان نیز شبهه‌ای نمیرود چه معامله‌ای باید کرد؟ آیا سفسطه‌کاران این جماعت را هم ترک نژاد و العیاذ بالله از بازماندگان چنگیز و هولاکو میدانند؟ یا اخلاف میرزاها و مستوفیان آشتیانی و فراهانی و تفرشی و گرکانی را که در دورهٔ وزارت میرزا بزرگ قائم‌مقام اوّل و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی و امارت نظام میرزا تقیخان امیر بآذربایجان مهاجرت کرده و امروز در بلاد مختلفهٔ این ناحیه ساکن و بترکی متکلمند با علم باحوال اصل و نسب ایشان باید ترک محسوب داشت؟ همین حال وجود دارد برای ساکنین اصلی آذربایجان که اکثر ایشان از بقایای خانواده‌های بسیار قدیمی ایرانند و بجرأت میتوان گفت که ذره‌ای خون غزی یا مغولی یا ترکمنی در آنان نیست. اگر نظر بیك مشت بازماندگان اتباع مهاجمین غز و مغول و تیموری و ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلوست باید متوجه بود که این جماعت معدود همیشه در میان عنصر غالب ایرانی مستحیل بوده و هروقت‌هم بدولت و دستگاهی رسیده‌اند مروّج ادبیات وزبان فارسی و مشوّق خطوط خوش وصنایع مستظرفهٔ ایرانی شده و استادان و هنرمندان این قوم و شعرا و نویسندگان این زبان را با صلات وافر بدور خود جمع آورده‌اند و هیچکدام از آنان ازترك وترکی صحبتی نکرده و این ادعائی را که امروزجمع معدودی بنام ایشان ظاهر میسازند هیچوقت نداشته‌اند چنانکه امروز هم هیچیك از افراد این نژادها که همیشه بحال ایلی و چادرنشینی سر میکرده وبشهر نشینی سر فرود نمی‌آورده‌اند و لابد حالیه نیز بهمان حال باقیند نیست که بطیب خاطر چنین خیال خامی در سر داشته باشد و درپی سخنان دایگان مهربان تر از مادر برود.

زبان شعر و ادب در آذربایجان همیشه فارسی‌دری یعنی همان زبان رودکی و فردوسی و حافظ و سعدی و زبان تکلم مردم فارسی آذری یعنی لهجه ای قریب بلهجهٔ تاتی (لهجهٔ مردم طالش و ارّان) وشبیه بگیلکی بوده وسخن سرایان بزرگ آذربایجان مثل قطران و شیخ محمود شبستری و خواجه همام‌الدّین و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی و سیدقاسم انوار همه بزبان شیرین دری شعر گفته‌اند و با اینکه در بعضی از گفته‌های بعضی از ایشان مثل خواجه همام‌الدّین (وفاتش در ۷۱۰) و شیخ صفی‌الدّین اردبیلی

جدّ سلاطین صفوی (متوفی سال ۷۳۵) عدّه ای ابیات بزبان فارسی آذری دیده میشود در هیچیك از آنها نه اینکه یك بیت بلکه یك کلمهٔ ترکی هم نیست واین خود بهترین شاهد است که مردم با ذوق آذربایجان بهیچوجه بترکی اعتنائی نداشته‌اند یعنی اگر شعر میگفتند بفارسی دری میگفتند واگر هم میان خود تکلم میکردند بفارسی آذری بوده است.

دانشمند ارجمند آقای سید احمد کسروی تبریزی در شرحی که در باب زبان آذری نوشته و در سال ۱۳۰۴ شمسی در طی رساله ای جداگانه در طهران منتشر ساخته‌اند کاملاً حق این موضوع را ادا کرده و باستناد بشواهد ومآخذ تاریخی مبرهن ساخته‌اندکه زبان بومی مردم آذربایجان لا اقل تا اواخر عهد مغول (اواسط قرن هشتم هجری) همچنان آذری بوده است و بعد از آن یعنی در طی یك صد و پنجاه سال که بین انقراض سلطنت چنگیزیان و تأسیس سلسلهٔ صفویه فاصله است زبان آذری بعقیدهٔ ایشان بتدریج بر افتاده و ترکی جای آنرا گرفته است.

بدبختانه با شواهد ومدارکی که در دست است گناه انتشار زبان ترکی درآذربایجان بیش از آنکه متوجه ایلات ترکی باشد که امیر تیمور درآذربایجان مقیم کرد یاترکمانان قراقویونلو وآق قویونلو که بعد ازآن باین خطه آمدند بگردن شخص شاه اسماعیل صفوی است و این نکته تفصیلی دارد که اینجا برای احتراز از تطویل ناچار ببیان اجمالی آن اقتصار می کنیم.

تا حدود سال ۷۸۰ که سلسلهٔ ترکمانان قراقویونلو در آذربایجان مستقر گردید با وجود چند بار استیلای طوایف مختلفهٔ ترك ومغول برایران (ترکمانان غز وسلاجقه و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و تیموریان) زبان ترکی و مغولی بهیچوجه در ایران شایع نگردید یعنی پس از برافتادن این سلسله‌ها غیر از ایلات معدودی که لهجه هائی از ترکی ومغولی داشتند وفقط مابین خود بآنها تکلم میکردند آثار زبانهای ترکی ومغولی از بلاد عمده واز میان ایرانیان بکلی بر افتاد ودر میان عامه‌نشانی نیزاز آن برجای نماند و اگر تنها اثری از آنها مشهود باشد در کتب تواریخی است که در همان دوره ها

نوشته شده (مانند جامع التواریخ رشیدی و تاریخ وصاف و ظفرنامه‌ها و غیره).

استیلای ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو بر ایران شمال غربی که از ۷۸۰ تا ۹۰۸ بطول انجامید جمع کثیری از طوایف ترکمانانی را که بدست سلاجقه از ایران بطرف ارمنستان و الجزیره و آناطولی و سوریهٔ شمالی رانده شده و در آن نواحی بوضع ایلیاتی زندگانی میکردند بایران برگرداند.

موقعیکه شاه اسماعیل صفوی برای تصرف تاج و تخت قیام کرد از آنجا که یك قسمت مهم از این ترکمانان بمذهب شیعه در آمده و بر اثر تبلیغات شیخ جنید جدّ شاه اسماعیل و سلطان حیدر پدر او بنام صوفیان روملو یا اسامی دیگر باین خاندان گرویده بودند از ایشان یاری طلبید چنانکه هفت هزار نفری که در اوایل سال ۹۰۵ در ناحیهٔ ارزنجان ارمنستان اوّل بار گرد شاه اسماعیل جمع آمدند از طوایف مختلف ترك و ترکمانان یعنی ایلات شاملو و استاجلو و قاجار و تکلو و ذوالقدر و افشار بودند و چون هر یك از ایشان از عهد سلطان حیدر (۸۶۰-۸۹۳) تاجی دوازده ترك از سقرلاط یعنی چوخای قرمز بنام تاج حیدری برسر داشتند باسم قزلباش یعنی سرخ‌سر معروف گردیدند.

موقعیکه شاه‌اسماعیل بترویج مذهب تشیع در ایران قیام کرد بیشتر مردم شهرهای این مملکت از تسنن تبعیت میکردند و مؤسس دولت صفوی برای آنکه بر مخالفین سنی مذهب خود غلبه کند جز اینکه بر اتباع شیعی و صوفی ترکمان یعنی مریدان پدر و اجداد خویش که براثر تبلیغات شدید و معارضهٔ دائمی با پیروان سلاطین عثمانی در تشیع سخت تعصب و تصلب پیدا کرده بودند تکیه کند چاره ای نداشت بهمین جهت تمام اعتماد او بایشان بود و پیوسته خودرا محتاج میدید که آتش این نوگرویدگان متعصب را تیزتر نماید و بزبانی که ایشان همه بفهمند اصول واحکام آیینی را که تا حدّی تازگی و غرابت داشته بلکه در حکم بدعتی جدید بوده بوضعی مؤثر بسمع آنان برساند بهمین نظر این پادشاه کشورگشا که در همان حال مبلغی متعصب ومرادی غالی نیز بود با اینکه اجداد او و تمام مردم آذربایجان وارّان بهمان فارسی‌آذری تکلم میکردند بگفتن اشعاری

دینی و تبلیغی بزبان ترکی جغتائی یا خطائی پرداخت و تخلص شعری خود را نیز خطائی قرار داد و اینکه بالاُ اختصاص شاه اسمعیل باین شعبه از ترکی که همان زبان دیوان امیر علیشیر نوائی و مقلدین او یا ترکی نوائی است شعر گفته نه بترکی عثمانی بهمین قصد بوده است که ترکمانان این ترکی را که زبان اصلی ایشان بوده بخوبی بفهمند و محققینی که در باب دیوان ترکی شاه اسمعیل تتبعات دقیق کرده باین نتیجه رسیده‌اند که زبان این دیوان زبانی نیست که کسی بآن متکلم بوده باشد بلکه زبانی ادبی است که از مطالعهٔ دیوانهای مختلف اشعار جغتائی فراهم آمده بنابراین اگر کسی تصور کند که شاه اسمعیل مثلاً بآن تکلم میکرده برخطا رفته است.

علاوه بر این کار قدیمترین سپاهیان صفوی یعنی افراد سوارهٔ ایلات که بایشان قورچی میگفتند بتوسط شاه اسمعیل از میان همین ترکمانان اختیار شد و بر اثر نفوذ فوق‌العادهٔ قورچیان و ترکمانان قزلباشیه که تا مدتها زمام تمام کارهای لشکری و درباری صفویه در دست رؤسای ایشان بود زبان ترکی بتدریج در دربار سلاطین صفوی بر فارسی غلبه پیدا کرد و در آذربایجان هرجا که این طوایف یا رؤسای ایشان نفوذ و قدرت و غلبه داشتند زبان ترکی یعنی همان لغتی که شاه اسمعیل برای مصالح مذهبی و سیاسی وسیلهٔ تبلیغ قرار داده و بقدرت آن یك مشت ترکمان بدوی و بی تمدن را بایران کشانده بود معمول گردید ۱.

با تمام احوال نباید تصور کرد که این عمل شاه اسمعیل و تعقیب جانشینان او از آن پای زبان فارسی آذری را یکسره از آذربایجان برید، شواهدی در دست است که زبان آذری همچنان تا عهد شاه‌عباس بزرگ در میان عامه و اهالی معمول بود حتی مردم تبریز در اوایل عهد شاه‌عباس چه علما و قضاة چه عوام و اجلاف و بازاری چه افراد

---

۱ - برای شرح نفوذ و دخالت این طوایف ترکمان در عهد صفویه و اشعار ترکی شاه اسمعیل رجوع کنید بتحقیقات آقای پرفسور مینورسکی Mr. Minorsy یکی درحواشی ایشان بزبان انگلیسی بر تذکرة‌الملوك صفحهٔ 138 - 137 . (چاپ اوقاف گیب لندن ۱۹۴۳) دیگر بمقاله‌ای تحت عنوان : The Poetry of Shâh Ismâil I که در مجلهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن جلد دهم ۱۹۴۲ بچاپ رسیده.

خانواده‌ها بهمین زبان تکلم میکرده اند . چون بیم آنست که این مقاله زیاد طویل شود این موضوع را در مقالهٔ دیگری که در همین شماره ازمجله درجائی دیگر بچاپ رسیده مورد بحث قرار داده‌ایم .

حال که مسلم شدکه زبان ترکی معمول در آذربایجان در ابتدا زبان چه مردمی بوده و بچه کیفیت بر شیرین زبانان آن دیار تحمیل گردیده است مضحك و عجیب نیست که جمعی مغرض یا بیخبر آنرا زبان مادری مردم آذربایجان بگویند وعامه را بآن دعوت کنندکه آنرا بجای فارسی رسمی نمایند . اگر کسی از عقل و ذوق نصیبی داشته باشد در معامله ومبادله هیچوقت در و گهر را بخرمهره و خزف برابر نمیسازد یعنی هر گز زبان فردوسی و سعدی و مولوی وحافظ را که بدست هنرمند ترین استادان و با ذوق ترین صنعت کاران از لحاظ لفظ ومعنی آراسته و بصورتی بس کامل و زیبا در آمده و شامل عالی ترین جواهر افکار ودرخشان ترین زواهر اشعار است از دست نمیگذارد و در پی لغت ناقصی که وسیلهٔ تکلم ترکمانان غارتگر بیابانگرد بوده وشعر وادبیاتی که دنیا بپسندد ندارد نمیرود بخصوص که این زبان ثانوی زبانی خارجی است و باجداد و نژاد او تعلقی نداشته و براو تحمیل شده است .

مردم ایران‌دوست وغیر تمندآذربایجان البته این حقایق را میدانند و یقین است که هیچوقت دم سرد مشتی تیره دل که یا در پی هوی و هوسی کودکانه برخاسته و یا بساز دیگران برقص آمده‌اند درخاطر پرجوش وخروش ایشان اثر نخواهدکرد . ایرانی مدبّر و هنرمند و با ذوق بطول زمان سخت ترین وصلب ترین وحشیان و بدویانی را که بزورکثرت عدد و قوّت اسلحه براین سرزمین استیلا یافته‌اند در تمدّن و آداب و زبان و شعر وصنایع ظریفهٔ خود مستحیل کرده ، خلفای عباسی را پیرو مراسم دهگانان وشهرگانان وشهریاران ساسانی ومروّج آیین سلاطین عجم نموده و سلطان محمود و مسعودغزنوی را مشوّق شعر و ادبیات فارسی و سلاجقه وخوارزم شاهیان را وارث شاهنشاهان پیش از اسلام خود وغازان و اولجایتو را مبلغ ومجاهد مذهب اسلام و ابوسعید را طرفدار جدّی تصوّف و عرفان کرده است وهمیشه درلباس دبیر ومستوفی و

وزیر ممالك عظیمه این پادشاهان را از حلب تا کاشغر و از لب دریای مدیترانه تاخان بالیغ بکفایت ولیاقت تمام اداره میکرده وهنوز کتیبه های فارسی که ازیکطرف در جزیرهٔ قبرس و از طرفی دیگر در پکن وجود دارد حدّ نفوذ معنوی ایران ودامنهٔ وسعت زبان فارسی را میرساند.

حال اگر جماعتی پیدا شده‌اند که ابلهانه میخواهند سیر تاریخ را معکوس کنند همان سیر تاریخ ایشان و حرکت مذبوح ایشان را در زیر پای خود درهم فرو خواهد مالید وهرگز نخواهد گذاشت که همزبانان قطران وشیخ شبستری وهمام وقاسم انوارلغت شیرین خود را ازدست بدهند وباشکسته بسته‌های ترکمانان اظهارذوق وعرض هنر کنند

تمام امید ما در جلوگیری از این مفسده چنانکه گفتیم بمردم با ذوق و وطن دوست آذربایجانی است و یقین داریم که ایشان بهتر از هر کس سوء نیت مبلغین این افکار شوم را دریافته اند. چون هیچکس از این طبقه مردم که خوشبختانه اکثریت قریب باتفاق دارند با این بازی مفتضح همراه نیستند وبا بی اعتنائی بآن مینگرند مسلم است که نیرنگ بازیگران بی هنر این صحنه بزودی نقش بر آب خواهد شد و این تخم فاسد مجال رشد و نمو نخواهد یافت. این امید درما قوی است و اطمینان داریم که روزگار هم که همیشه حق را بر باطل غالب میخواهد قدرت خود را در این مرحله ظاهر خواهد ساخت،

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

پایمردی همسایه ...

حقا که باعقوبت دوزخ برابر است رفتن بپایمردی همسایه در بهشت

(سعدی)

خاندانهای مشهور

خاندان افتخاری بکری قزوینی

یکی از خاندانهای مشهور که در ایام حکومت مغول بر ایران بفضل وادب کفایت و سیاست مشهور شده و یك عدّه از افراد آن خاندان در آن اوقات در مشاغل دولتی و دیوانی بمقامات عالیه رسیده و در انشاء و شعر از خود آثاری معتبر بجا گذاشته‌اند خاندان افتخاری بکری است که بمناسبت لقب جدّ اعلای خود افتخار الدین از علمای نیمهٔ دوّم قرن ششم بافتخاری وبعلت نسب ایشان بخلیفهٔ اوّل ابوبکر صدّیق ببکری مشهور شده‌اند.

اسلاف این خاندان در موقعیکه درست معلوم نیست بقزوین هجرت کرده و در آن شهر اقامت گزیده بودند بهمین جهت خاندان افتخاری بکری بقزوینی مشهورشده‌اند و مستوفی قزوینی در آخر تاریخ گزیده در ذکر خاندانهای منتسب بقزوین درخصوص ایشان چنین مینویسد ۱ :

«اصلشان **افتخار الدین محمد بکری** بود از نسل امیر المؤمنین ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه و او مردی دانشمند ومتقی بود پیش امام سعید محمدبن یحیی نیشابوری ۲

۱- تاریخ گزیده چاپ عکسی دراین مورد ناقص است ، بهمین جهت ما این قسمت را از روی نسخهٔ خطی خود نقل کردیم .

۲- مقتول درشوال ۵۴۹ (رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۶ ص ۳۶).

تحصیل کرد و بقدر منالی داشت ۱ ، از احفاد او **ملک سعید افتخار الدین محمد بن ابی نصر** طاب ثراه درعهد دولت مغول بزرگترین اکابر دیوان گشت و او ملکی عادل عاقل صاحب حزم و رأی بود و در تدبیر امور دیوانی عدیم المثل و در تحصیل خط و زبان ترکی ومغولی سعی بلیغ نمود ، قول او مغولان را نص قاطع باشد و کتاب کلیله و دمنه با زبان مغولی و کتاب سندباد با زبان ترکی نقل کرد و الحق در هر دو داد سخن وری داده است ، در زمان اوگتاقا آن بحضرت رفت منگو قا آن و برادران و عمزادگان و خویشانش پیش او تعلیم کردند چون دولت بمنگوقا آن رسید او مرتبه و جاهی تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد و حکومت آن بود که او کرد ، مال و ملک فراوان برو جمع شد عمارات عالی ساخت و در سنهٔ ثمان و سبعین وتسعمایه درگذشت ،

امیر عمادالدین اسمعیل گوید در تاریخ وفات افتخارالدین محمد :

جهان فضل وکرم افتخار دولت و دین — که بود پایهٔ قدرش ورای اوج زحل
گذشته ششصد و هفتاد وهشت ازهجرت — شب دوشنبه سیم از جمادی الاول
ز رود بار سفر کرد سوی خلد برین — بپیش ایزد بی چون خدای عز و جل

برادرانش بجاه او مرتبهٔ بلند داشتند **ملک سعید امام الدین یحیی** طاب ثراه در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از آن بر تمامیت عراق عجم حاکم شد و املاک بی قیاس جمع کرد چنانک از تبریز تا یزد که اقصی عراقست بیشتر شبها در ملک خود نزول

۱- شرح حال این افتخار الدین محمد بکری در هیچ کتاب معتبری بنظر نرسید تنها درکتاب تدوین رافعی در احوال علماء قزوین ازشخصی بنام «**ابو سعید محمدبن ابی المکارم عمر البکری القزوینی**» ذکری هست که بظن قوی همین شخص است . خلاصهٔ آنچه رافعی دراحوال او مینویسد این است :

« این شخص فقه را در قزوین آموخت بعد بنیشابور و خوارزم و ماوراء النهر رفت و حدیث کبیر را با پدرم از ابوعثمان عصایدی و عمر صفار و عبدالرحمن اکاف و غیر ایشان سماع کرد و در خوارزم و غیر آن نیز سماع حدیث نمود و بعضی از طرق خلاف را در حفظ داشت . مردی بود سلیم قلب ونیکو اخلاق . وفاتش در نیمهٔ رجب سال ۶۰۹ اتفاق افتاد و او آخرکس است ازاصحاب محمدبن یحیی در قزوین بلکه درتمام بلاد عراق که وفات یافته . جمع کثیری ازاو فقه آموختند وحدیث سماع کردند . » چون رسم رافعی در تدوین این بوده است که القاب مضاف به «دین» را ذکر نمیکرده لذا دراین ترجمه لقب او که افتخارالدین است ذکر نشده .

کردی و اصحاب عراق در خدمتش بودندی ، علوفه از املاك خاصهٔ او خوردندی و او در طاعت و عبادت درجهٔ عالی داشت و هرگز از ذکر خالی نبودی در آخر عمر قرب دهسال برعراق عرب نیز حاکم شد برادر دیگرش **عمادالدین محمود** حاکم مازندران بود ، برادر دیگرش **رکن‌الدین احمد** حاکم گرجستان بود ، برادر دیگرش **رضی‌الدین** بابا حاکم دیار بکر بود بعد از همهٔ برادران ببغداد ملك امام‌الدین در ربیع‌الآخر سنهٔ سبعمایه در گذشت و هم آنجا مدفون شد بعد از دوسال از آن همه املاك و اسباب در دست ورثه هیچ نماند ، از آن قوم ملك رضی‌الدّین بابا و پسرش عمادالدین اسمعیل اشعار خوب دارند ، امیر اسمعیل گوید :

نبود مهتری که دست دهد روز تا شب شراب نوشیدن
یا طعام لذیذ بر خوردن یا ملون لباس پوشیدن
یا برآنها که زیردست تواند هرزمان بی‌سبب خروشیدن
من بگویم‌که مهتری چه بود گر توانی سخن نیوشیدن
غمگنانرا ز غم رهانیدن در مراعات خلق کوشیدن

بحکم یرلیغ منکوقا آن ملك سعید افتخارالدّین محمد افتخاری حاکم قزوین شد و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمایه او و برادرش ملك سعید امام‌الدّین یحیی طاب مثواه بیست و هفت سال حکومت کردند درسنهٔ سبع وسبعین وستمایه حکومت بصاحبان سعیدان حسام‌الدین امیر عمر شیرزادی و خواجه فخرالدین مستوفی تعلق گرفت بحکم یرلیغ ابقاخان چند سال حاکم بودند باز بافتخاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد اولجایتو سلطان اکثر اوقات افتخاریان حاکم بودند ، در اوّل عهد ابو سعید بهادر خان بنوّاب مادر پدرش خاتون معظمه کنجشکاب خاتون در وجه اخراجات اردوی او تفویض یافت. »

در این شرح بسیار مفید مؤلف تاریخ گزیده از خاندان افتخاری بکری از هفت تن نام میبرد باین تفصیل :

۱ - افتخارالدین محمدبکری جدّ اعلای افراد این خاندان که از شاگردان امام محمد یحیی نیشابوری (مقتول در شوال ۵۴۹) بوده و بهمین جهت این خاندان را افتخاری میخوانند .

۲ - ملك سعید افتخارالدّین محمدبن ابی‌نصر از معاصرین اوگتاقاآن (۶۲۴-۶۳۹) و منگوقا آن (۶۴۶-۶۵۶) مترجم کلیله ودمنه بمغولی وسندباد نامه بترکی جغتائی و حاکم قزوین وفاتش در سوم جمادی‌الاولی سال ۶۷۸

۳ - برادر او ملك سعید امام‌الدّین یحیی حاکم قزوین و ضمان دار عراق عرب که در ۷۰۰ فوت کرده و احوال او ذیلاً بیاید،

۴ - برادردیگرش عمادالدّین محمود حاکم مازندران که قبل‌از ۷۰۰ درگذشته،

۵ - برادردیگرش رکن‌الدّین احمد حاکم گرجستان که اونیز قبل از ۷۰۰ مرده،

۶ - برادر دیگرش رضی‌الدّین بابا حاکم دیار بکر و موصل که در ۶۷۶ مقتول شده و ذکر او نیز ذیلاً بیاید،

۷ - عمادالدّین اسماعیل پسر رضی‌الدّین بابا که باحوال او نیز در همین مقاله اشاره خواهد شد.

از این جماعت غیر از افتخار الدّین محمد ثانی مترجم کلیله بمغولی و سند نامه بترکی مشهورترین افراد این خاندان ملك امام‌الدّین یحیی و برادرش رضی‌الدین بابا و پسراین دومی عمادالدین اسماعیل است که ما دراینجا آنچه دراین بابها میدانیم باطلاع خوانندگان محترم میرسانیم.

ملك امام‌الدّین یحیی چنانکه صاحب تاریخ گزیده اشاره کرده ابتدا حاکم‌قزوین بود و بتدریج صاحب ثروت و شوکتی عظیم شد و بر تمام عراق عجم حکومت یافت.

بعد از آنکه ارغون در سال ۶۸۳ بتخت ایلخانی جلوس کرد نظر باختصاصی که شمس‌الدّین محمد صاحبدیوان جوینی بسلطان احمد ایلخان سابق داشت و تهمتی که بصاحبدیوان در مسموم کردن اباقا پدر ارغون‌بسته بودند در صدد برآمد که صاحبدیوان را که از ترس ارغون باصفهان پناهنده شده بود نزد خود جلب کند و کینه ای را که از او در دل داشت بکشد بهمین منظور چندتن را پی در پی در عقب خواجه فرستاد و اورا بالتفات خود و وعدهٔ صاحبدیوانی دلگرم کرد. یکی از این جماعت که از طرف ارغون پیش خواجه شمس‌الدّین رفت و اورا بعفو ولطف ایلخان امیدوار و بمراجعت

وادار نمود همین ملك امام‌الدّین یحیی بکری بود ۱ .

در سال ۶۹۶ غازان خان قسمت برّ و بحر فارس و عراق عرب را بمقاطعه بملك‌الاسلام شیخ جمال‌الدّین ابراهیم طیبی وا گذاشت و ملك‌الاسلام در مقاطعهٔ عراق ملك امام‌الدّین یحیی را نیز با خود شریك ساخت . سه سال بعد یعنی در اواخر ۶۹۸ ملك امام‌الدّین موفق شدکه دست ملك‌الاسلام را از کار مقاطعهٔ عراق عرب کوتاه کند و خود مستقلاً ضمان‌دار آنجا و صاحب دیوان بغداد باشد ، وی در این مقام بود تا در ربیع‌الآخر سال ۷۰۰ در حله درگذشت و در مدرسه‌ای که در بغداد ساخته بود مدفون شد و پسرش **افتخارالدین** ثالث بر جای او نشست ۲ .

از ملك امام‌الدّین یحیی شعری بفارسی نقل نشده لیکن ازبرادر بزرگترش ملك سعید افتخارالدین محمد و برادر کوچکترش ملك رضی‌الدین بابا وپسراین دوّمین یعنی عمادالدّین اسماعیل مقداری شعر بدست است که ذیلاً بنقل آنها مبادرت میشود :

از ملك افتخارالدّین محمد در نزهة‌القلوب دو قطعه شعر مذکور است یکی این قطعه :

عاقل طلبد خمول زیرا که خمول — از غصه و درد وا رهاند او را
مطلوب دل وعیش خوش ولذت عمر — آن‌کس داند که کس نداند اورا ۳

دیگر :

طلب کردن علم از آنست فرض — که بی علم کس را بحق راه نیست
کسی ننگ دارد ز آموختن — که از ننگ نادانی آگاه نیست ٤

اما ملك رضی‌الدّین بابا در سال ۶۶۳ یعنی در سال جلوس اباقا خان بولایت موصل منصوب شد و در این سمت بود تا آنکه در سال ۶۶۶ از آنجا معزول گردید

---

۱ - رجوع کنید بتاریخ وصاف ص ۱۳۹ وجامع‌التواریخ رشیدی (خطی) درسلطنت ارغون .

۲- برای شمه‌ای از احوال او رجوع کنید ایضاً بکتاب الفخری ص ۲۱ که مؤلف آن حکایتی ازاو بنقل شفاهی راجع باسماعیلیه و احوال قزوین در مقابل ایشان نقل میکند وتجارب‌السلف ص ۱۶ ومقدمهٔ آن والحوادث الجامعه ص ٤۹٤ و ٥۰٤ .

۳- نزهة‌القلوب ص ۸۱-۸۲ چاپ بمبئی .

٤- ایضاً ص ۹۱ (درچاپی نام‌گوینده نیست ولی درنسخهٔ خطی مطابق متن است) .

و بجای او مسعود نامی از نصرانیان اربل مأمور گشت. رضی‌الدّین در ۶۶۸ بار دیگر بحکومت موصل رسید و مسعود والی سابق و شحنهٔ اورا بحساب کشید و با ایشان بدرشتی تمام رفتار نمود. این دوتن در سال ۶۷۶ باباقاخان تظلم بردند و ثابت کردند که رضی‌الدّین بابا بر ایشان ظلم نموده. اباقا حکم بقتل ملك رضی‌الدّین داد و اورا بفرمان ایلخان کشتند و سر اورا گرد شهر گرداندند ۱.

ملك رضی‌الدّین چنانکه گفتیم در نظم اشعار فارسی طبعی سرشار داشته و از او ابیاتی در یك عدّه از منابع قدیمی بدست است از آن جمله این چند بیت در هفت اقلیم بنام او آمده:

ای در عقیق کرده نهان لؤلؤ عدن — وی مشك ناب بیخته بر برگ نسترن
دانند عاقلان که چه بیداد میرود — اززلف عنبرین تو بر نافهٔ ختن ..
عدل تو دست باد ببندد براستی — گردست باد بر رخ آب افگند شکن

دیگر از اشعار ملك رضی‌الدین بابا این رباعی است که در تاریخ گزیده درفصل شعرای عجم و بنقل از آن کتاب در حبیب‌السیر (جزو اوّل از جلد سوّم ص ۶۷ چاپ بمبئی) و هفت اقلیم آمده و مؤلفین این کتب در سبب نظم آن رباعی نوشته‌اند که چون ملك رضی‌الدین بابا از حکومت دیار بکر معزول وکسی دیگر که جلال‌الدین لقب داشته بجای او منصوب گردید ملك رضی‌الدّین این رباعی را نزد خواجه شمس الدّین محمد صاحبدیوان جوینی وزیر و صاحب تدبیر ملك ایلخانان ایران نوشت:

شاها ستدی کشورت از همچو منی — دادی بمخنثی نه مردی نه زنی
زین کار چو آفتاب روشن گشتم — پیش توچه دف زنی چه‌شمشیر زنی ۲

دیگر از اشعار رضی‌الدّین بابا قصیده ایست شکوائیه که او در جواب ابوالعلاء گنجوی استاد حکیم خاقانی شروانی‌سروده ۳ وآن در یك‌مجموعهٔ خطی‌متعلق‌بنگارنده

۱ــ الحوادث الجامعه صفحات ۳۵۴ و ۳۶۱ و ۳۶۷ و ۳۹۷ ـ ۳۹۸ .

۲ــ رجوع کنید ایضاً برجال کتاب حبیب‌السیر (ضمیمهٔ مجلهٔ یادگار) گرد آوردهٔ آقای عبدالحسین نوائی ص ۱۷ .

۳ــ مقصود قصیده‌ایست از ابوالعلاء درشکوی بمطلع ذیل:

ضمیرم‌ابروسخن‌گوهراست ودل‌دریا . زبان منادی و سرگوهر و زمانه بها

که مصراع اول آنرا رضی‌الدین بابا درقصیدهٔ خود تضمین‌کرده .

تمام قصیدهٔ ابوالعلاء درسال چهاردهم مجلهٔ ارمغان (۱۳۱۲ شمسی) شمارهٔ سوم بچاپ رسیده.

ضبطاست، ممدوح این قصیده ظاهراً خواجه شمس الدّین صاحبدیوان جوینی است و آن اینست :

زهی ز زلف تردرتاب رفته‌مشك‌خطا — زشرم روی تو خورشیدگشته نا پیدا
فروغ روی تو بهتر ز لالهٔ نعمان — نسیم زلف تو خوشتر ز عنبر سارا
خیال زلف توگر نیست خالی ازچشم — عجب مدار که آرند عنبر از دریا
مرا زعشق توامروز دل پر ازخونست — چه میخورم جگرم را بوعدهٔ فردا
کمینه ذرهٔ عشقت هزارخورشید است — کجاست روی تو و نور آفتاب کجا
شمایل رخ وزلفت چودید جانم گفت — که دید چشمهٔ خورشید در شب یلدا
نسیم زلف ترا بنده ام که هر نفسی — دهد بباد هوا نافه های مشك خطا
ولی ز مردمك چشم خویش درعجبم — که جا کجا دهد این جمله لؤلؤ لالا
گمان مبرکه دلم‌خواست‌دوری ازلب تو — که‌کس بکام نگردد زجان‌خویش‌جدا
جفا مکن که بمدح خدایگان جهان — ضمیرم‌ابر وسخن گوهراست‌ودل‌دریا»
بزرگ بار خدائی که آسمان باشد — بر اوج همتش ازکوچکی بسان سها
سکوره‌ایست۱ ز پیروزه‌گرقیاس‌کنی — بخوان همت او صحن گنبد خضرا
زکبریای تو محجوب گشته دیدهٔ عقل — چو در مقابل خورشید چشم نابینا
خدایگا نا آنی که مادر ایام — نزاد مثل تو ازنسل آدم و حوا
روا مدارکه درعهدچون تودادگری — غراب جای کند در نشیمن عنقا
بجای خسرو موصل رسیدبوالحسنك — بجای صاحب اربل نشسته بوحسنا۲
ولی‌کسی‌که‌وراهست‌چون‌تومخدومی — چگونه صبر کند بر شماتت اعدا
چه حاجتست‌که‌تعریف خودکنم برتو — ضمیرپاك تو برقول من چوهست‌گوا
بشیر لطف تو پروردم از طفولیت — کنون‌چگونه‌کنم دامنت ز دست رها
کسی‌چگونه زالطاف توشود محروم — چو آستان رفیع تو باشدش ملجا
وگر ستور بدندی جماعتی دیگر — هزار پیش بدی بر سر پنشان تمغا
اگر چه بر در توبندگان فراوانند — چونیست‌هیچکسی‌دروفابه‌از «بابا» ۳...
همیشه تاکه بتابد بر آسمان اختر — مدام تاکه بروید ز خاك تیره گیا
سعود چرخ‌ندیم تودرغبوق وصبوح — نجوم سعد قرین تو درصباح و مسا

۱ـ سکوره یعنی کاسهٔ گلین‌رجوع کنیدبفرهنگ‌جهانگیری که ازجمله‌همین بیت رامثال‌می‌آورده .

۲ـ ظاهرا این قصیده را هم رضی الدین بابا در شکایت از عزل خود از حکومت دیار بکر و توابع‌که سابقاً بآن اشاره شدگفته و بجانشین خود دراین مقام تعریض کرده است .

۳ـ معلوم است‌که از اینجا ببعد یك یاچند شعر افتاده .

اما شاعرترین کس در این خاندان **عمادالدین ابو محمد اسماعیل** پسر رضی الدّین باباست.

صاحب تاریخ گزیده در حق او گوید: اشعار خوب دارد و شعر او بهتر از شعر پدرش ملك رضی الدّین باباست دراوّل عهد ابوسعید بهادرخان بسلطانیه نماند».

کمال الدّین بن الفوطی در کتاب معجم الألقاب پس از ذکر نام و لقب و نسب و اشاره‌ای بپدر و اعمام عمادالدّین اسماعیل گوید: «اورا در اوجان و ارّان درخیمهٔ وزیرسعید محمدبن علی ساوجی دیدم، بفارسی اشعار نیکو دارد از جمله در سال ۷۰۵ سعدالدّین را بقصیده‌ای ستوده است که مطلع آن اینست:

زهی ضمیرتو بر آفتاب خندیده مقام تو زشرف همچونور در دیده».

در ضمن مجموعه‌ای از دواوین شعرای فارسی که در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است [1] خوشبختانه یك نسخه از دیوان این عمادالدّین اسماعیل افتخاری بکری باقی مانده و عنوان او در آنجا: «ابوالفضائل اسماعیل بن بابابن ابی نصرالأفتخاری بکری القزوینی» است.

در مقدمه‌ایکه عمادالدّین اسماعیل بنثر بر این دیوان نوشته میگوید که در این آخر عمر خود را درپناه امیر ایسن قتلغ [2] کشیده وبنام او دیوان خودراجمع آورده است. در این دیوان اشعار متعدّدی است در مدح غازان و اولجایتو وتاج الدین علیشاه و سعدالدّین محمدبن علی ساوجی و خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و علاّمه قطب الدّین شیرازی و آن مشتمل است بر قصاید و قطعات و رباعیات.

بدبختانه علی العجاله ما را دسترسی باین دیوان ممکن نیست امید است که در آینده بنشر قسمتی ازاشعار این شاعر که تا کنون گمنام مانده موفّق آئیم.

۱- بنشانهٔ Supp. persan 795، فهرست بلوشه ج ۳ص ۴۳۴ - ۴۳۵.

۲- امیرایسن قتلغ نویان از امرای مشهور اولجاتیو و ابوسعید است و هموست که ناصرالدین منشی کتاب سمط‌العلی را در تاریخ کرمان درسال ۷۱۶ بنام او نوشته.

مکاتیب تاریخی

یك نامه از محمد خان شیبانی

و

دو نامه از شاه اسمعیل صفوی

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

پس از مرگ امیر علیشیر نوائی وزیر عاقل و دور اندیش حسین بایقرا آخرین سلطان گورکانی ایران سلطنت تیموریان روی بانقراض نهاد چه براثر شورشهای متوالی پسران متعدد سلطان حسین اساس این سلطنت متزلزل شد و وهنی عظیم بدولت تیموریان راه یافت بخصوص که سلطان حسین میرزا نیز بعلت ضعف مزاج و کهولت نمیتوانست بکارهای کشور رسیدگی کند حتی قادر براه رفتن نبود و او را در محفه از نقطه‌ای بنقطه ای میبردند. مقارن همین احوال دو سلطان ذی نفوذ باقدرت یکی در ماوراء النهر بنام شاهی بیك خان یا محمد خان شیبانی دیگری در شمال غرب ایران یعنی آذربایجان بنام شاه اسمعیل صفوی ظاهر شدند و از دوطرف دولت تیموری را در میان گرفتند.

شیبك خان از باز ماندگان شیبغان یا شیبان یکی از فرزندان جوجی پسر چنگیز که بسیار شجاع و بیباك بود در ۹۰۶ در ماوراء النهر سلسلهٔ امرای اوزبك یا شیبانی را تأسیس کرد و در ۹۱۱ - ۹۱۲ خراسان را فتح نمود در غالب اوقات با امراء محلی در زد و خورد و با حوادث جهان در کشاکش میزیست و بهمین جهت مردی سختگیر و تند و شجاع و متهور و در برابر شدائد و سختیها پایدار بود.



شاه اسمعیل صفوی

شاه اسمعیل پسر سلطان حیدر صفوی در سال ۸۹۲ متولد شد و در ۹۰۶
رسماً در تبریز بر تخت سلطنت جلوس نمود. چهارده سال فاصلهٔ بین جلوس و تولد این

پادشاه نیز سراسر درجنگ بامشکلات زندگانی گذشته است که اینجا مجال بحث و تفصیل آن وقایع نیست. این پادشاه دلیر از سال ۹۰۶ تا ۹۱۴ جمیع نقاط ایران را غیر از کرمان وخراسان تصرف نمود ولی ازآنجا که نسبت بخاندان تیموری احترام میورزیدو سلطان حسین بایقرا هم با فرستادن رسل و رسائل پیوسته خاطر شاه جوان صفوی را شاد و راضی نگاه میداشت شاه اسمعیل قصد خراسان نکرد تنها یکبار چون شخصی را که سلطان حسین فرستاده و لحن نامه‌ای را که نوشته بود شایستهٔ مقام خود ندید از راه یزد بطبس حمله کرد و باقتل عام سکنهٔ آن شهر قدرت خود را برخ سلطان حسین بایقرا کشید.

در سال ۹۱۴ شاه اسمعیل مراد میرزا آخرین امیرآق قویونلو را که بهمراهی علاءالدوله ذوالقدر حاکم دیار بکر و بغداد قصد حملهٔ بایران را داشت درسه جنگ از میان برداشت و خاك عراق را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد، از همان اوان کار شاه اسماعیل سلطان‌عثمانی از طرفی و شیبك خان از طرفی دیگر باهمیت نهضت صفویه که بر رواج تشیع مبتنی بود پی برده بودند و چون هر دو در مذهب تسنن سخت متعصب بودند در صدد بر آمدند که پیش از آنکه این سلطنت قوام یابد و ریشه دواند آنرا از میان بر دارند چنانکه نخست شیبك خان باین کار اقدام کرد و در ۹۱۱ آمادهٔ حمله بخراسان شد. سلطان حسین بایقرا باوجود ضعف پیری ودرد پا درمحفه نشسته بجنگ اورفت ولی پیش ازآنکه جنگی اتفاق افتد در النگ بابا خاکی درگذشت (دوشنبه یازدهم ذی‌الحجه ۹۱۱) و باز ماندگان او نتوانستند در برابراوزبکان مقاومت کنند پس از آنکه در جنگ مرل (اول محرم ۹۱۲) شکست خوردند بگرگان گریختند در گرگان مظفر حسین میرزا فوت کرد بدیع الزمان میرزا و پسرش محمد زمان میرزا چون مقاومت را غیر ممکن دانستند از پیش سپاهیان ازبك گریخته بشاه اسمعیل پناه بردندبدین ترتیب دولت تیموریان منقرض شد و کشور ایران نیمی بدست شیبك خان و نیم دیگر بدست شاه اسمعیل افتاد ولی از آنجا که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند این دو کشورگشا هر کدام برای قلع دیگری پی بهانه

میگشتند تا اینکه شیبك خان پیشقدم شد ومکتوبی سخت بشاه اسمعیل نوشت بدین عبارت ۱ :

«سیادت پناه سلطنت دستگاه اسمعیل داروغه بعنایت بیغایت بلا نهایت سلطانی شرف اختصاص یافته بداندکه تدبیر امور مملکت داری و تسخیر بلاد و تقمیع اعادی و تکثیر افیاض بدایع خیر آثار و رونق بقاع حرز جان فرسا از عهد ازل فیاض لم یزل بقبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید شهیدطاب‌الله ثراه وجعل‌الجنة مثواه‌تقویت فرموده وسریرخلافت وعدالت‌ومرحمت دربارگاه رفعت وعظمت جهان پناهی وضبط سیاست ما قیام یافته وسکهٔ شیرمردی درضراب‌خانهٔ دلیری وفیروزی بالقاب همایون ما موشح‌گشته وصدای امامت و ندای خلافت ازهاتف غیب بما رسیده پس بدلیل معلوم میشود از قول حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم‌که الولد سرابیه مقرر است که میراث که از پدر ماند بپسر میرسد و مستحق و سزاوار اولاد اوست و دیگر از روی اصطلاح عقلی آنکه چون شب ظلمانی پیدا شد وستارگان درآسمان بدر آمدند بتخصیص سهیل ازمحلی‌که طلوع نمود یك نیزه تقریباً ازسرکوه بالا آمد ورنگ خودرا زرد نمود ساعتی‌لرزید ازهیبت طلوع نمودن آفتاب چون صبح صادق دمیدن‌گرفت بهمان محل‌که برآمده بود فرو رفت همچنین ظهور ما ازجانب مشرق وطلوع او ازجانب مغربست ازطلوع سهیل و آفتاب قیاس‌کنند دیگر آنکه چون زیارت‌کعبهٔ معظمه تشریفاً وتعظیماً رکنی از ارکان اسلام است وفرض برهمهٔ مسلمانان بایدکه تمام راه‌ها که متعلق راه‌کعبه معظمه است ساخته و پرداخته نمایدکه عساکر نصرت مآثر داعبه نموده‌اندکه بزیارت مشرف شوند ، ساوری و پیشکش طیار نماید و سکه و خطبه بالقاب همایون ما در ضرابخانه موشح سازد و در مساجد جمعه خطبه را بالقاب جهانگیری ما ملقب‌گرداند وخود متوجه پایهٔ سریر اعلی شود و الا که از حکم همایون ما که نفذه‌الله تعالی فی مشارق الارض ومغاربها عدول و انحراف جایز شمرد وانصراف ورزد فرزند دلبند ارجمند سعادتمند ما شجاع سلطنت وجهانداری مبارز ظفر و اقتداری ، شعر :

جوان وجوانبخت وروشن ضمیر   بدولت جوان و بتدبیر پیر
بدانش بزرگ و بهمت بلند   ببازو دلیر و بدل ارجمند

ابوالمبارز عبیدالله بهادر خان ابقاه الله تعالی را باجماعتی‌امرا ولشکریان سرحد بخارا وسمرقند وهزاره ونکودری وغور وغرجستان بسر او خواهم فرستاد تا اورا بقهر سیاست مقهور سازند و اگر چنانچه مسخر نشود دیگر فرزند خلف نوجوان مقصود سلطنت دوران حافظ بلاد امن وامان قامع‌کفر وطغیان آنکه مرکب ظفر بهرجانب‌که راندی درمقصودگشودی بفتح و فیروزی مفتح‌گرداند ، شعر :

دولتش‌اندر رکاب وفتح استقبال‌او   هرکجا رومینهد فوج ملایك لشکرش
در تك دریانهنگ‌ازبرق تیغش‌میجهد   بیشه‌ها ازشیر خالی ازجنود عسکرش

۱ـ متن این نامه و نامهٔ بعد از روی دومجموعهٔ خطی یکی متعلق باستادی آقای اقبال دیگری متعلق بجناب آقای دکترغنی استنساخ و با یکدیگر مقابله شده . این مکاتیب را ما فقط ازلحاظ تاریخی نقل میکنیم و الا انشاء متکلف وموضوع آنها بهیچوجه پسندیدهٔ ما نیست .

ابوالفوارس تیمور بهادر خان اطال‌الله عمره باجماعتی از لشکریان سرحد قندز و بقلان وحصار شادمان وبدخشان تانواحی ترکستان متوجه شوند تا آن ولایت را بکف اختیار وقبضهٔ اقتدارمسخرسازند واگرچنانچه دیگرباره منزجر۱ نشود رایات نصرت آیات فرصت آثار را متوجه خواهیم فرمود اول فرزند اعز غنچهٔ گل مراد وتسکین جان وقوت جگر و فؤاد آنکه مشهور شده ضرب دلاوری او بهر جا شیر بیشهٔ هیجا ، شعر :

ز ضرب سنانش فلك پشت خم	اسیر کمندش دو صد شاه جم
در آورد که تیغ چون برکشد	سر سرکشانرا بخون در کشد

ابوالنصر کمال‌الدین سونجك بهادرخان را باجماعتی امرا ومقربان تعیین میفرمائیم و فرزند درة التاج شجاع الدوران تمساح جیحون الصلابة فی الجدال حمزه بهادر خان وفرزند عبدالملك... فی الآفاق و تهمتن بالاستحقاق علم‌الدین مهدی بهادر خان درجوانقار باجتماع امرا و دلاوران وعساکردین دار که از اندجان و مهر بادام و قند بادام و سارخنه وتاشکند وشهر سبزو ارواطرماو وشبران واورگنج وخوارزم و جیحون‌کنار وکاشغر و منقت تا نواحی قبچاق و غلماق مقرر شدکه ایستادگی نمایند و با مخالفان حرباحرب نمایند(کذا)واعیان دولت که درآن‌معرکه حاضر باشندپای‌وقاردرزمین استوار نگاه دارندکه چون بتوفیق الله تعالی ازخزانهٔ و ینصرك الله نصراً عزیزاً نصرت استقبال نماید اعلام نمایندکه درچه محل ومقام خواهد بود والسلام» .

محمد خان شیبانی این نامه را مصحوب خواجه کمال الدین حسین ببارگاه شاه اسمعیل فرستاد ولی شاه اسمعیل که گویا هنوز از قدرت خود در مقابل این حریف زیاد مطمئن نبود درجواب آن نامهٔ جسورانه جوابی بالنسبه ملایم تر فرستاد بدین عبارت ۲ :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم الحمد لله رب‌العالمین والصلوة علی رسوله احمدالمختار و آله اجمعین والعاقبه للمتقین ، « واذکر فی‌الکتاب اسمعیل انه‌کان صادق‌الوعد و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة و کان عند ربه‌مرضیا» . بعد از اهدای سلام و اعلام آنکه مضامین مکتوب شریف بشرف اطلاع و یقین پیوست و چنانچه از آن طرف مصرح دلایل ارادت موروثی صمیمی بود ازاینجانب محرك سلاسل محبت و مودت قدیمی گردید اما با وجود آنکه طریق سلوك و سلوك طریق آبای عظام علیة‌الدرجات و اسلاف فخام سنیة‌المقامات اینجانب که نزد همگنان از ادانی و اقاصی و مطیع و عاصی کمال انتشار و غایت اشتهار یافته و کیفیت خصوصیت و اختصاص اخلاف آن زمرهٔ اشراف باوصاف کریمه واخلاق

۱ـ خ : متعذر ۲ ـ اگرچه درهردو مجموعه ای که این نامه ازروی آنها استنساخ شده نام مخاطب قیدنگردیده و در هر دو عنوان آن چنین است : « مکتوبی‌است که شاه اسماعیل ماضی‌بیکی ازسلاطین نوشته» ولی از فحوای آن یقین است که مخاطب آن محمد خان شیبانی بوده و آنرا شاه اسماعیل قبل از حرکت بمشهد همراه محیی‌الدین احمد شیخزادهٔ لاهیجانی فرستاده و اگر هم جواب نامهٔ محمد خان شیبانی که در متن ذکر شده نباشد جواب نامهٔ دیگری است از او در همین زمینه .

عظیمهٔ اسلاف درجهٔ وضوح پذیرفته استفسار از حقایق بعضی اخبار که همانا از تقریر مسافران خوش آمد گو و تقریر مجاوران تقرب جو مسموع شده باشد بدیع و بعید و خلاف رأی سدید نمود ، « و ان کثیراً لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربك اعلم بالمعتدین » و منهج سبیل « و اوضح لمن اهتدی ولکنما الاهواء عمت فأعمت » مخلص فحاوی کتاب و محصل مطاوی جواب آنکه برارباب بصایر و ابصار کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که بموجب فرمودهٔ لولاك لما خلقت الافلاك تعمیر معمورهٔ خاك و ترتیب عوالم پاك بوسیله ظهور اشعهٔ نور محمدیست و برحسب مقتضای ترتیب جامعیت بین ختم النبوة و کمال الولایة که هرآینه مقتضء ظهور آثار عموم و احکام حکومت دنیوی و مستدعی سطوع وشمول اطوارسلطنت اخرویست ایالت ولایت صوری و ولایت ممالك معنوی خاصهٔ آنحضرت و عترت طیبهٔ علیة الخصال و اولاد طاهره و آل جلیة الکمال اوست و بتحقیق و یقین و ادله و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلطان سریر دنی فتدنی فکان قاب قوسین او ادنی نیست و چند روزی که برحسب اختیارات ربانی و اختصارات زمانی وارثان آن جامعیت مخصوصه و حاکمیت منصوصه اعنی ائمهٔ هدی و مکمل اولیاء استدراك حقوق ارثیت خود از ایادی ارباب غصب وتعصب متقاعد گشته از ننگ اشتراك اهل دنیا نام تسلط واستیلا نمیبردند وخود را در صدد مقابلهٔ خسان نمی‌آوردند بر طبق اشارات غیبیه و ارادات ۱ الهیه از کمال علو و علو کمال ایشان بود حاشا که بواسطهٔ عجز و زبونی ازآن جمع پریشان بوده ، اما الحمدلله چون درین ولا بموجب لکل اناس دولة ودولتنا فی آخرالزمان از چمن دلگشای خاندان نبوت و ولایت نهال برومند وجود اینجانب سرافرازی کشید و از مکمن عالم آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی افروز این دولت روز افزون که آیهٔ : « والله متم نوره » نشان آن و فحوای آیهٔ کریمهٔ : « نارالله موقدة التی تطلع علی الافئدة » در شأن آنست روشن گشت و آثار فحوای : « ولقد کتبنا فی الزبور من بعدالذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون » از وجنات اطوار خود مشاهده افتاد وبی خواست زبان خاموش تلقین هاتف سروش بذکر : « انا نحن نرث الارض و من علیها » گویا شد منادی تقدیر زبان تقریر بادای ندای : « وکذلك ارسلنا فی امة قد خلت من قبلها امم لنبلو علیهم الذی اوحینا » گشاد و نوك خامهٔ ملایك سریر کاتبان تحریر بموجب « واذکر فی الکتاب اسمعیل » بر صفایح صحایف سلطنت کاملة الارکان و خلافت عالم و عالمیان رقم اسم جلیل ثبت نموده زمانه را در نظر اهل زمان جلوه داده بیت :

در خزانهٔ رحمت بقفل حکمت بود زمان دولت ما در رسید و در وا شد

« الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا اذ هدانا الله » وظیفهٔ ارادت کامله بمحبت شاملهٔ موروثی آنکه همچنانکه بادی فتح ابواب موافقت و نشر اسباب مصادقت شده‌اند در استقامت آن امور و استدامت آن دستور اهتمام مبذول داشته بموجب : « قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی » سر رشتهٔ آل عبا را از دست ندهند و چنگ اعتقاد و التزام بعروة الوثقی مصدوق : « انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الا فتمسکوا بهما فانهما حبلان لا ینقطعان الی یوم القیام » مستحکم

۱ ـ خ : اوامر

دارند که هر آینه آن شیوهٔ رضیه وشیمهٔ مرضیه مستوجب آن خواهد شد تا امدادات معنویه و ارشادات دینیه که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت بآباء کرام ولایت مقام ما فرموده‌اند مقرون بافادات وسعادات صوری دنیویه گردد و بلا شك چون معانی ارتباط ازلی و تجدید مبانی اختلاط اصلی تأکید یابد تصدیق اقاویل باطله و توفیق اباطیل کاذبه جمعی کذاب غرضناك بیباك که درسلك : و کذلك جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الجن والانس یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا » منسلك‌اند نخواهند فرمود چه الحق دراینجانب نیز ترویج مذهب حق ائمهٔ هدی و اجرای احکام شریعت غراء و طریقت بیضای مصطفی و مرتضی که آیات بینات کتاب و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ نبوی بر حقیقت این دو شاهد عدل مزکی‌اند بصورت دیگر که در نظر محبوسان مضیق تقلید و تقید بافسانهای آبای دولت بر حسب «انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون» مستنکر و غریب وبدعت و بی تقریب نماید واقع نیست ، «افغیرالله ابتغی حکما و هوالذی انزل الکتاب مفصلا واتبعت ملة آبائی ابراهیم » و کیف لا ، راه حق اینست نتوانم نهفتن راه راست ، بیت :

ز مشرق تا بمغرب گر امام است   علیٌ و آل او ما را تمام است

والعجب که آبا و اجداد سلطنت نژاد علی‌الاعتقاد انارالله برهانهم بر همین عقیدهٔ منجیه وطریقهٔ مهدیه بوده‌اند «ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون» و اگر حاشا در حقیقت آن مذهب حق شایبهٔ ریبی بخاطر گذرد هر کرا از علماء وثیق و فضلای صاحب تحقیق که تعیین فرموده فرستند بدلایل عقلی ونقلی برو اثبات مدعی حسب المبتغی خواهدشد ، «قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهدیکم اجمعین » یعلم‌الله که مقصد اصلی و غرض کلی از ارتکاب امور فانیهٔ دنیوی و تمشیت احکام صوری غیر اشاعت احکام شیعهٔ طاهره واذاعت آثار فرقهٔ ناجیه که تا غایت انوار اسرار اصول و فروع آن در حجاب ظلام ظلم مخالفان دین و دولت و معاندان ملك و ملت که مخفی و منطفی بود نبوده و نیست والا همت بلند صفوی انتما ونهمت ارجمند مصطفوی اعتلا که ارثاً و جبلة از تعلق امور دنیهٔ دنیا و جزئیهٔ سلطنت این سرا تنفر واباء دارد ارفع و اعلی از آنست که بزخارف فانیهٔ خسیسه و حطام ردیهٔ خبیثه التفات نمایند ، شعر

شکر خدا که باز درین اوج بارگاه   طاوس عرش میشنود صیت شهپرم

مقصود ازین معامله ترویج کاراوست   نی جلوه میفروشم ونی عشوه میخرم

شاهین صفت چوطعمه چشیدم زدست شاه   کی باشد التفات بصید کبوترم

لله الحمد والمنة که مربیان توفیق الهی وتأیید نامتناهی مضمون سعادت رهنمون «الذین یستحبون الحیوة الدنیا و یصدون عن سبیل‌الله و یبغونها عوجاً اولئك فی ضلال مبین» را خاطرنشان طینت طیبهٔ ما فرموده نقاشان قضا وقدرکه مهندسان کارگاه خیروشر ومصوران اشکال نفع و ضرند هیچ رقمی از ارقام محبت دنیا و اهل دنیا برصحیفهٔ خاطر ما نکشیده‌اند و هیچ نقشی از صور دلفریب این شاهد رعنا برلوح ضمیر ما ننگاشته ، شعر :

بکامرانی دوران مخور فریب که چرخ ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد
که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند که واقف است که چون رفت تخت جم برباد

بلکه از راه خصوصیت نبوی بمقتضای « ان عبادی لیس لك علیهم سلطان » دست تصدی ماسوی وایادی تسلط و تعلق دنیا وعقبی ازینجانب منصرف گشته حافظان عنایت ازلیه وحارسان سعادت ابدیه بدستیاری ابتنا واهدی (؟؟) وهماحرامان علی اهل‌الله دامن همت ما را از لوث آلایش بآرایش دنیوی و آسایش اخروی محفوظ داشته‌اند ، بیت :

دوگیتی را نخواهد هرکه مرد است یکی راخواهداوکین هردوکرده‌است

«رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحاً ترضاه وادخلنی برحمتك فی عبادك الصالحین» صورت منع تجار از آمد وشد این بلاد ودیار چون منافی طور مروت ورعیت پروری ومباین آیین فتوت وعدالت گستریست یقین که تجویز نسبت آن باینجانب نخواهند فرمود چه فی الواقع خلاف واقعست و تعلل و تسویفی که تاغایت در ارسال رسل و رسائل واقع شده بود همانا منشأش برضمیر منیر معانی تصویر صورت پذیر باشد چه در اینمدت چندان توجه و اشتغال بدفع ورفع اهل بدع وعدوان وقلع وقمع ارباب بدعت وعصیان بود که مجال رعایت این نوع آداب مستقره وقوانین مستمره نمیشد ومعذلك وثوق واعتماد بکمال وداد واتحاد قدیمی ایشان چندان داشت که بانتزاع رسوم اهل عادت حاجت نمیدانست اکنون چون بمفاتح توجه ایشان ابواب مراسم محبت فزا مفتوح گشته بعد الیوم ازدیاد تردد قافله وامتداد این سلسله از شیمهٔ انقطاع مصون واز وصمت انصراف مأمون خواهد بود و همچنانچه اشعار فرموده بودند چون زیارت بیت‌الحرام از اعاظم شعایر اسلام است که : «و من یعظم شعائرالله فانها من تقوی القلوب » بندگان توجه فرمایند باقدام امداد و اسعاد اقدام بوظایف اقبال اشتغال نموده نوعی متوجه خواهد شد که باین بهانه زیارت آستان امامت ارکان ولایت بنیان حضرت ثامن الائمة الهادیه علیه و علیهم الصلوة والتحیة دریابد ، بیت :

یك طواف درش ازقول رسول قرشی تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد

استادان بنا که جهت تعمیر مساجد وصوامع طلب فرموده بودند چون ترویج آن بقاع خورشید ارتفاع برذمت همت ما لازم است انشاءالله بعد از وصول مکاتبات از مداین معتبرهٔ عراق استادانی که شهرهٔ بلاد ونادرهٔ آفاق باشند بدان صوب عالی فرستاده خواهد شد وبواقی حالات ومقالات دلپذیر را علامی محبی مراسم الاسلام عمدة ارباب القلم و العرفان اسوة اصحاب الکشف و البرهان لا زال کاسمه احمد فی الفاتحة و الخاتمة محول است که بعدالاستجازه و الاستشاره معروض دارد « یاایهاالناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً و هذا کتاب انزلناه مبارك مصدق الذی بین یدیه و تمت کلمة ربك صدقاً و عدلا لامبدل لکلماته و هوالسمیع العلیم والسلام علی من اتبع الهدی » .

این مکتوب را محیی‌الدین احمد مشهور بشیخ زادهٔ لاهیجی بشیبك خان رساند و پس از فرستادن آن شاه اسمعیل بلافاصله شروع بتهیهٔ قوی کرد ودراواسط رجب

۹۱۶ بطرف خراسان حرکت نمود، حکمرانان ازبك یکایك ازجلوسپاه قزلباش گریختند وخبررسیدن سپاه صفوی را بشاهی بیك خان رساندند شیبك خان ازجسارت پادشاه جوان صفوی بهراس افتاد بخصوص که همان موقع ازجنگ باقبائل هزاره نامراد و شکسته باز گشته بود و بهیچوجه خودرا مهیای جنگ باسپاهیان قزلباش نمیدید بهمین مناسبت در آخر رجب ۹۱۶ از هرات بمرو گریخت و در آن شهر متحصن شد بدین ترتیب بی آنکه جنگی روی داده باشد خراسان بدست سپاهیان صفوی افتاد. شاه اسمعیل پس از زیارت قبر حضرت رضابطرف سرخس رفت وآنجا را گرفته محمد دانه را بر مقدمهٔ سپاه بجانب مرو فرستاد، این قشون با اینکه فرمانده‌آن از میان رفت بر اوزبکان که بریاست جان وفا میرزا از هرات بیرون آمده بودند غلبه کرده آنانرا بدرون شهر راندند، در همین احوال شاه اسمعیل نیز رسیده هرات را درمحاصره گرفت ولی گرفتن قلعهٔ هرات کاری بس مشکل بود بهمین مناسبت شاه اسمعیل خواست بحیله قشون اوزبك را از حصار بیرون آورد علی هذا در روز چهارشنبه بیست و هشتم شعبان سنهٔ ۹۱۶ شاه اسمعیل تظاهر بعقب نشینی کرده بسه فرسخی شهر رفته آنطرف نهر محمودی بانتظار قشون اوزبك نشست ونامهٔ بدین مضمون نزد محمد شیبانی فرستادکه :

« تو بما نوشته بودی‌که عزم‌گزاردن حج‌اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته عنقریب جهت امضاء آن عزیمت متوجه عراق و آذربایجان خواهیم‌گشت و ما در جواب مرقوم اقلام اهتمام‌گردانیده بودیم‌که ما نیز خیال طواف مرقد معطر امام فرق البشر علی‌بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء داریم و علی اسرع الحال همت بر توجه آنصوب صواب میگماریم و چون وعدهٔ تو بوفا نرسید ما بمقتضای حدیث روح افزای‌العدة دین عمل نموده لوای جهانگشا بجانب مشهد مقدسه برافراختیم ... غرض ازتحریر این مقدمه آنکه متصور آن بود بلکه لایق ومناسب چنان مینمودکه آن جناب چون از توجه موکب همایون وقوف یابند بقدوم استقبال پیش آیند وشرایط مهمانداری و ضیافت بتقدیم رسانند و چون این معنی از حیز قوه بفعل نیامد ما جهت دریافت ملاقات تا بظاهر بلدهٔ مروکه مسکن ایشان است تشریف حضور ارزانی داشتیم و درین مقام نیز از آن جناب لوازم انسانیت ظاهر نشد لاجرم عنان مراجعت انعطاف داده در بعضی ازولایات خراسان قشلاق خواهیم فرمود و دراوائل فصل بهار ومبادی جولان جنود لاله و ازهار بمیدان کارزار توجه خواهیم نمود تاصوری‌که در پس پردهٔ غیب مستور است بحیز ظهور آید والسلام » ۱.

۱- حبیب‌السیر جلد سوم جزو چهارم صفحه ۵۸.

بعد از فرستادن این مکتوب شاه جوان صفوی امیر بیك موصلو را با ۳۰۰ نفر بر سر آب محمودی گذاشت و دستور داد که بمحض دیدن قشون اوزبك گریخته خود را باردوی قزلباش برساند وخود بقریهٔ ملختان رفت این تمهید مؤثر افتاد وبا آنکه شیبك خان روز دیگرهم برای رعایت حزم و احتیاط از قلعه بیرون نیامد ولی سر انجام از هرات بیرون آمد در راه مکتوب شاه اسماعیل باو رسید و پنداشت که سپاهیان قزلباش از مقاومت عاجز آمده‌اند بهمین سبب با سرداران برگزیده و قشونی جرّار بسوی نهر محمودی رفت امیربیك موصلو پس از آنکه اوزبکان را دید بتاخت روی باردوی قزلباش نهاد این فرار بیشتر باعث جسارت وتشجیع اوزبکان شد بالاخره اوزبکان رسیدند درهمان لحظه جنگ عظیمی که مقدرات دو سلطنت تازه و نوظهور را معین میکرد در گرفت سرانجام محمدخان شیبانی شکست خورد، اوزبکان ازغایت اضطراب در چهاردیواری که راه خروج نداشت اسب راندند چون خواستند که از دیوار بالا روند نتوانستند بر روی یکدیگر افتاده نیمی مجروح و بقیه کشته شدند از آن جمله محمدخان شیبانی بود در همان حین آدی بهادر یکی از سربازان قزلباش رسیده ومحمدخان را بشناخت سراورا برید وبپای اسب شاه اسماعیل انداخت. رفتاری که با کشتهٔ محمدخان شیبانی شده یکی از زشت‌ترین وقایعی است که تاریخ زندگانی سلاطین مستبد و متعصب شرح آنرا ثبت کرده وخلاصهٔ آن بنقل از تاریخ عالم آرا این است: «هر عضوی از اعضای اورا بولایتی فرستادند سر اورا پوست کنده پر کاه کرده بسلطان بایزیدبن سلطان محمد غازی پادشاه روم فرستادند و استخوان کاسهٔ سر را بطلا گرفته بقول مؤلف احسن التواریخ قدح مثال در بزم حریفان بادهٔ نشاط در گردش بود ..... آقارستم روز افزون که بتغلب بر ولایت مازندران استیلا یافته بود نسبت بملازمان سدّهٔ اقبال شاهی خلاف ورزیده همیشه میگفت که دست من است و دامن شاهی بیك‌خان در این وقت خاقان سلیمان شان یك دست اورا (یعنی شیبك خان را) بریده بیکی از یساولان بهرام صولت داده فرستادند که بمازندران برد و در دامان آقا رستم اندازد و بگوید که دست تو بدامن او نرسیده ا‌ّماحال او دست بدامان تو زده آن یساول در وقتی که آقا رستم با سرداران طبرستان

مجلس عالی داشت بانجمن در آمده بیخوف وهراس بخدمت مرجوعه قیام نمود فی الفور بازگشت هیچ آفریده را مجال دم زدن نشد آقا رستم از خوف آن پیغام سراسر تهدید زهره‌اش آب شده دلش از واهمه و بیم قصور یافت روزبروزضعف بربدنش مستولی گشته بعالم عقبی شتافت » ۱.

پس از آنکه این فتح میسر شد وشاه ازسرهای کشتگان مناره‌ها ساخت وغنایم جنگ را برلشکریان تقسیم نمود خبراین فتح‌را باطراف بفرستاد و ملوك و سلاطین را فتحنامه‌ها نوشت اینك یکی از آن فتحنامه ها که بقانصوی غوری ازممالیك مصرنوشته است ۲ :

« قوافل تحیات و رواحل تسلیماتی که مصر جامع محبت حقیقی از درود آن معمور و شوارق رسائل مودت سمات که فحوای حقایق ادایش مقتبس ازشکوة : « یکاد زیتها یضیء ولولم تمسسها النار نور علی نور » باشد متوجه عتبهٔ خلافت نشانی منبع المکانی ساخته که جامع ازهر سلطنت و کامکاری بوجود وثیقةالاساس و ذات سعادت آیاتش منخرط در سلك حارسان ملت موصوفه : « کنتم خیر امة اخرجت للناس» سبب بناء مودت حقیقت نسبت با ذات شریفش مستحکم واکد و بنیان صفاء نیت وخلوص طویت مستغنی از احکام وتأکید اعنی السلطان الاعظم عمدةالملوك والحکام بین الامم رافع لواءالعدل والانصاف قامع بنیان الظلم والاعتساف المؤید من الله الملك الولی معزالسلطنه والایالة والعدالة والاقبال قانصوالغوری اعلی الله تعالی معالم الاسلام بمیامن وجوده الی یوم القیام بعد از تمهید اساس محبت سلامی مسکیة الختام مشهود خاطر دریا مقاطر آنستکه چون از جملهٔ امور یقینیه است که ابتهاج و سرور احبا بورود مسرت حنین مقتضی فطرت سلیم هدایت است در این اوان ظفر عنوان لطایف نا متناهی الهی این محب را فایض با کثار فتح وظفر ساخته وکمند ادراك رعایت و اعمال بر کنگرهٔ قصر «وآتیناه ملکاً عظیماً» انداخته سوابق عنایت ازلیه ابواب فتوحات غیبیه بر روی مجاهدان دین گشوده و روابط عواطف لم یزلیه بر چهرهٔ مقاصد ومآرب درمرآت حسام فیروزی اتسام غازیان نصرت قرین نموده «وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم» صدق مودت چنان اقتضا کردکه باخباراین موهبت عظمی وعطیهٔ کبری احبارا مسرور دارند تاوظایف شکر ایزدی بر حسب فرمودهٔ «ولئن شکرتم لأزیدنکم» بگذارد و اجنای این ثمرةالمرادآنکه شیك شیبانی که شعبهٔ از درخت کفر چنگیزخانی بود در ممالك ماوراءالنهر و تمامی خراسان دست تسلط بگشود و باد نخوت و غرور در دماغ او راه یافته سر از

۱ ـ عالم آرای عباسی صفحه ۲۹

۲ ـ از ممالیك برجی مصر که در ۹۰۵ بسلطنت نشسته بود ودر ۹۲۲ بدست سلطان سلیم اول مغلوب و مقتول شد.

جادهٔ استقامت برتافته و متعرض ممالك محروسه میشد و از هر طرف بنهب و غارت مبادرت مینمودو ابواب ظلم و تعدی بر سایر بلاد و عباد میگشود شعر

کسی را که برگشت روز بهی دماغش ز نور خرد شد تهی
خرابی نماید بهر بوم و بر نهالش دهد رنج و زحمت ثمر
ز اقبال و بخت خود آید بتنگ کند با سپهر برین عزم جنگ
چو اورا خرابی بود طبع وخو کند طبع ایام هم دفع او
کسی نیك بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای

حفظ نوامیس الهی ورعایت قوانین خلافت و پادشاهی چنان اقتضا نمودکه عساکر نصرت وظفر قرین بعزم قلع و قمع آن شقی خسارت آیین روی توجه بصوب ممالك خراسان آورند «ستدعون الی قوم اولی بأس شدید» بمجال عیان رسانید یوم الجمعة سادس شهر شعبان المعظم سنة ست عشر وتسعمائه در دارالملك مرو یوم التقی الجمعان تحقق یافت محاربه ومجادلهٔ تمام واقع شد وآتش حرب وقتال بنوعی التهاب واشتعال گرفت که بهرام خون آشام ازخوف و اضطراب رجعت اختیارکرد شعر :

ز هر سو شده تیر ناوك روان توگفتی که پیك اجل شد دوان
روانگشته خون هرطرف همچوآب سر جنگجویان درو چون حباب

غازیان ضرغام انتقام ومجاهدان بهرام اتسام زبان حال بدین مقال گشودندکه :

السیف و الخنجر ریحاننا اف علی النرجس و الآس
شرابنا من دم اعدائنا و کأسنا جمجمة الراس

ازکشته پشته ساخته بیت :

گرفته همه روی آفاق خون شده عرصهٔ این زمین لاله گون

درین اثنا از مهب تأییدات غیبی نسائم فتوحات لاریبی وزیدن گرفت شیبك شقاوت آثار وسایر امراء و انصارکه ازکثرت ازدحام از حیز شمار بیرون بودند طعمهٔ شمشیر وهدف نیزه و تیرگشتند و همگی ممالك ایران و توران بقبضهٔ اقتدار وحیطهٔ اختیار آمده تمامی آن دیار از خبث وجود آن گروه نابکار پاك گشت «وقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین» وچون این فتح بزرگوار بتوفیق پروردگار بیمن همت احبای صادق و اصدقای موافق بمنصهٔ ظهور رسید مترقب آنکه درسایر ابواب مرافقت هم علیه از مقتضی ذاتیه دانسته ریاض محبت را برشحات اقلام مودت اتسام سیراب گردانیده و جهت تبلیغ این اخبار مسرت آثار افتخار الخلفاء العظام بین الامم حمزه خلیفه را فرستاده شد برشحات اقلام مودت ارتسام کشتزار محبت را سیراب گردانید المعتصم بحبل الله الملك الولی اسمعیل بن حیدر بن جنید الصفوی والختم بالصلوة علی محمد و آله الطیبین الطاهرین .

هنرمندان و آثار هنری

نسخه های مصوّر جامع التواریخ رشیدی

خواجه رشیدالدّین فضل الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸) وزیر غازانخان و اولجایتو و مؤلف کتاب جلیل القدر جامع التواریخ اگر بزرگترین مورّخین فارسی زبان نباشد بلاشبهه یکی ازاعاظم ایشان است. کتاب جامع التواریخ او علاوه بر آنکه دریك قسمت یعنی تاریخ چنگیزخان واجداد واولاد او نظیرندارد وحاوی مطالب واطلاعاتی است که در هیچیك از منابع دنیا بدست نمی‌آید اول کتابی است که در تاریخ عمومی عالم تقریباً بسبك و روشی که بعد ها در ممالك غربی در تألیف تاریخ عمومی معمول شده برشتهٔ نگارش در آمده و رشیدالدّین در این کار از کلیهٔ علمای ملل متنوّعه از چینی و مغول وهندو ویهود و کشیشان عیسوی اروپائی استمداد کرده وتاریخ کلیهٔ اقوام آسیائی واروپائی را از روی اطلاعات ایشان ومنابع کتبی که بتوسّط آن جماعت بفارسی ترجمه شده در جامع التواریخ گنجانده است.

رشیدالدّین که خود مردی حکیم و با ذوق و شاعر و خوش خط و هنر دوست بوده علاوه بر کمال دقتی که در جمع آوری اطلاعات ذیقیمت برای تألیف شاهکار جاوید خود بکار میبرده سعی داشته است که این کتاب و سایر تألیفات او بهترین خطوط در روی عالی‌ترین اقسام کاغذ با تصاویر وجلدهای اعلی ترتیب داده شود و تا او درحیاتست هر سال از مجموعهٔ تألیفات او در اداره‌ای که مخصوصاً برای این کار تأسیس کرده بود نسخه‌های متعدّد بدست قابلترین وماهرترین استادان فن بدو زبان فارسی و عربی مهیا و با نسخهٔ اصل مقابله شود و از آنها از هرکدام نسخه ای را بیکی از بلاد معتبر اسلام بفرستند تا اهل استفاده نوشته‌های رشیدالدّین را از روی نسخه‌های مقابله شده ومصحح بخوانند و اقتباس کنند و چون این وزیر با تدبیر قدرت بسیار و ثروت بیشمار داشت

این کار برای او در کمال سهولت انجام پذیر بود و با این وسایل میتوانست بهترین خوش خطان و نقاشان و مذهبان و صحافان را استخدام کند و بایشان هر چه را در ازای هنر و خدمت خود بخواهند بدهد.

خواجه رشیدالدّین در مشرق شهر تبریز آبادی معتبری بنام ربع رشیدی ساخته بود شامل عماراتی عالی و مدرسه و کتابخانهٔ معتبری که بهترین نفایس عالم درآنجادیده میشد بضمیمهٔ گنبد و بارگاهی جهت خوابگاه ابدی خویش.



قتل برادر رستم بدست او (از نسخهٔ جامع التواریخ دارالفنون ادینبورگ)

کتابخانهٔ ربع رشیدی که متأسفانه بعد از قتل خواجه رشیدالدّین (هفدهم جمادی‌الاولی ۷۱۸) بغارت رفت و قسمتی از کتب آن بفتوای معاندین و مخالفین خواجه بتهمت زندقه والحاد سوخت و قسمت دیگر آن پس از قتل پسر دانشمند با کفایتش خواجه غیاث‌الدّین محمد (یازدهم رمضان ۷۳۶) بضمیمهٔ کتب شخصی این خواجه پراگنده و بسیاری از نفایس آن تلف شد از مهمترین و بهترین کتابخانه های دنیا بود و غیر از کتب نادره بزبانهای مختلف از نسخه‌های خط استادان خوشنویس و مصوّر بتصویرهای نقاشان نامی مقدار کثیری را خواجه رشیدالدّین درآنجا جمع آورده و وقف کرده بود از جمله نوشته اند که دو هزار قرآن وقف ربع رشیدی بود چهار صد جلد بخط یاقوت وششصد جلد بخط اکابر چهار صد و بیست جلد بخط خوب وپانصد و

هشتاد جلد دیگر با شصت هزار جلد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار ۱ » .

خواجه رشیدالدّین فضل‌الله علاوه بر جامع التواریخ تألیفات کثیرهٔ دیگر در حکمت و تفسیر و جغرافیا و طب و مفردات ادویه داشته بعضی بصورت کتابی بزرگ و مبسوط و بعضی دیگر بصورت رساله . عدد مؤلفات اورا پنجاه و دو نوشته‌اند۲ ومؤلف تاریخ وصاف مجموع آنرا : « ده جلد هر جلدی دویست من عدل که مجموع آن سه هزار ورقه باشد ۳» معین کرده .

در یك مقدّمهٔ عربی که بر قسمتی از تألیفات رشیدالدّین بنام «مجموعهٔ رشیدیه» الحاق شده و یك نسخهٔ قدیمی از آن بشرحیکه بیاید در پاریس موجود است ٤ فهرستی از کلیهٔ تألیفات خواجه هست واز همین مقدمه چنین برمی‌آید که در حیات رشیدالدّین و بامر او از مجموع تمام آن تألیفات بزبان عربی و فارسی نسخه ای بقطع بسیار بزرگ بنام « جامع التصانیف الرشیدی» ترتیب داده و آنرا در ربع رشیدی در گنبد و بارگاهی که خواجه بقصد مدفن خود ساخته بود گذاشته بودند تا کسانی که میخواهند از روی آن نسخه بردارند بعلاوه خواجه موقوفاتی مخصوص معین کرده بود که از حاصل آنها هر سال یك نسخهٔ کامل بهمان قطع بزرگ از روی نسخهٔ اصل استنساخ کنند و آنرا بیکی ازشهرهای بزرگ ممالك اسلامی بفرستند ومتولی آن اوقاف بنا بر وصیت خواجه رشیدالدّین مکلف بود که تصنیفات خواجه را هر سال باین تفصیل امر باستنساخ دهد:

از کتاب مجموعهٔ رشیدیه (مشتمل بر چهار کتاب توضیحات و مفتاح التفاسیر و مباحث سلطانیه و لطایف) دو نسخه یکی عربی دیگر فارسی ،

از کتاب جامع التواریخ ، عدد مجلدات استنساخ کردنی تا آنجا که اصل کتاب بزودی مندرس نشود موکول بنظر متولی و بمصلحت اندیشی اوست ، دونسخه یکی‌عربی دیگر فارسی ،

---

۱ ـ مزارات حشری ص ٦٥ چاپ تبریز

۲ ـ مزارات حشری ص ٦٤ ۳ ـ تاریخ وصاف ص ۵۳۸

٤ ـ بنشانهٔ Arabe 2324



جلوس هولاکوخان (از نسخهٔ جامع التواریخ کتابخانهٔ ملی پاریس)

از کتاب بیان‌الحقایق دو نسخه یکی عربی دیگر فارسی ،
از کتاب الآثار و الاحیاء دو نسخه یکی عربی دیگر فارسی
درکار استنساخ خواجه رشیدالدّین رعایت شرایط ذیل را توصیه میکند ومیگوید
که هر سال باید یك نسخهٔ کامل بر روی کاغذ در غایت خوبی و لطف بقطع بغدادی

بزرگ با خط شیرین صحیح نوشته شود و با نسخهٔ اصلی که در ربع رشیدی است بشکلی مقابله کنند که غلط و تصحیفی در آن نماند بعلاوه باید این نسخ همه بر روش همان نسخه‌های اصلی باشد و جلد آنرا از چرم یا شبیه بآن ترتیب دهند و اجرت کتابت و مخارج مصالح را از نصف مخارج موقوفات ربع رشیدی بپردازند و برمتوّلی است که استنساخ کنندگان را ازمیان ادبای فاضلی که بحسن خط و سرعت کتابت ممتاز باشند اختیار کند تا در آخر سال جمیع نسخه‌ها را بانجام برسانند و آنها را بجلد و تذهیب پاکیزه بیارایند و تأخیر و اهمالی در این کار روا ندارند. برای محل سکونت و کار استنساخ کنندگان متولی باید از حجرات ربع رشیدی آنها را که بجهت طایفه ای دیگر یا برای کاری دیگر تعیین نشده در اختیار ایشان بگذارد ...۱»

مؤلف تاریخ وصاف بتخمین مخارجی را که خواجه رشیدالدّین در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد این کتب میکرده شصت‌هزار دینار رایج مینویسد۲.

بشرحیکه یادآور شدیم بد بختانه با وجود کمال جهدی که خواجه رشیدالدّین در راه تکثیر نسخ تألیفات خود وحفظ آنها بکار میبرده بعلت غارت ربع رشیدی وتفرقهٔ کتب او وپسرش وعوارض دیگر از جامع التصانیف رشیدی در هیچ جا یك نسخهٔ کامل بجا نمانده بخصوص از نسخه‌هائی که در عصر خود خواجه تهیه میشده فقط از جملهٔ تألیفات متعدد او در بعضی ازکتابخانه‌ها اجزائی بدست هست که در عهد خود خواجه رشیدالدّین کتابت شده و خوشبختانه از دستبرد زمانه و ابنای جاهل بی اعتنای آن محفوظ مانده است ، از آن جمله از بعضی قسمتها تا کنون خبری بدست آمده و یقین است که غیر از این اجزاء باز قسمتهای دیگری در کتابخانه‌های خصوصی یا کتابخانه-هائی که فهرستی مطبوع ندارند باقیست ، ما ذیلاً فهرستی از این اجزاء باقی مانده را بدون آنکه ادّعای استقصائی مخصوص در این باب کرده باشیم برای منظوری که از این بحث داریم بدست میدهیم از این قرار :

۱ - اصل عربی این مقدمه را که شرح فوق خلاصهٔ قسمتی از آن است کاترمر بتمامها در مقدمهٔ تاریخ هولاکو از اقسام جامع التواریخ از صفحهٔ ۱۴۳ تا ۱۷۵ بطبع رسانده است ، رجوع کنید بآن کتاب تحت عنوان : Quatremère ' Histoire des Mongols ' Paris 1836

۲ - تاریخ وصاف ص ۵۳۹



نعش سلطان محمد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون (از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس)

۱- نیمهٔ آخر جامع التواریخ (ازجوجی تا آخر غازان) محفوظ درموزهٔ بریتانیا ۱ که اگرچه تاریخ کتابت ندارد و بعضی از اوراق اوّل و آخر آن بخطی جدید تر است لیکن قسمت اساسی آن بخطّ محمدّبن حمزه معروف برشید خوافی است واین کاتب رشید الدّین را «مخدوم جهانیان و آصف عهد» و اولجایتو را «پادشاه وقت سلطان سعید ظلّ الله تعالی خلد ملکه» میخواند.

بنابراین شکی نمی ماندکه این نسخه در حیات خواجه رشیدالدّین و درعهد اولجایتو یعنی قبل از شوّال ۷۱۶ کتابت شده و رشید خوافی ظاهراً همان کسی است که قدیمترین نسخهٔ جهانگشای جوینی محفوظ در کتابخانهٔ ملیّ پاریس را که چهارم ذی‌الحجهٔ ۶۸۹ تاریخ دارد بخطّ خود نوشته است ۲.

۲- دو قسمت از نسخهٔ عربی جامع التواریخ، یك قسمت که در ۷۰۷ استنساخ شده وشامل تاریخ انبیاء وسلاطین ایران قبل از اسلام وسیرهٔ حضرت رسول وخلفا و تاریخ غزنویان وسلاجقه وخوارزمشاهیان است و از ابتداء وانتهای آن پاره‌ای اوراق افتاده درکتابخانهٔ دارالفنون ادین بورگ در اسکاتلند است. این نسخه هفتاد تصویر بسیار عالی دارد، قسمت دیگر که کتابت آن در ۷۱٤ بانجام رسیده و در اصل با نسخهٔ ناقص دارالفنون ادین بورگ در یك جلد بوده و مشتمل برصد صورت از همان نوع نقاشی نسخهٔ ادینبورگ است تعلق دارد بانجمن همایونی آسیائی انگلیس ۳.

۳- اوراقی از یك نسخه از جامع التواریخ مورّخ بسال ۷۱٤ متعلق بیکی از متموّلین نیویورك ٤.

۱- بنشانهٔ Add. 16688 رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی ریو ج ۱ ص ۷۸ وادبیات ایران تألیف استوری Storey ص ۷۳ وترجمهٔ انگلیسی ترکستان بارتولد ص ٤۸.

۲- فهرست نسخ فارسی پاریس تالیف بلوشه ج ۱ ص ۲۷۸ بنشانی Supp. Persan 205 ومقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی طبع آقای قزوینی ص فز.

۳- رجوع کنید بفهرست نمایشگاه بین‌المللی صنایع ایران درلندن (سال ۱۹۳۰) تحت شماره های 537A و 537B وکتاب ادبیات ایران استوری ص ۷۵.

٤- فهرست نمایشگاه لندن تحت شماره‌های 214 و 219.

۴- یك نسخهٔ قدیمی از جامع التواریخ متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس ۱ که اگرچه تاریخ ندارد ولی از وضع خط و نقاشی تقریباً مسلم شده است که از همان نسخه‌های عهد خواجه رشیدالدین است.

۵- مجموعهٔ رشیدیه (نسخهٔ عربی) که در فاصلهٔ سالهای ۷۰۷-۷۱۰ در ربع رشیدی بخط محمدبن محمد بغدادی زودنویس تحریرشده ودرابتدای آن مقدمه‌ایست بعربی درفهرست تألیفات رشیدالدین وترتیب استنساخ آنها که ما خلاصهٔ آنرا قبلاً نقل کردیم، این نسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس است ۲.

۶- نسخهٔ جامع التواریخ طوپقاپوسرای در استانبول که کتابت آن در آخر ماه شعبان ۷۱۷ بمقام بغداد بانجام رسیده ۳.

۷- یك نسخه از قسمت اول جامع التواریخ (انبیاء و سلاطین قدیم ایران و سیرهٔ حضرت رسول و خلفا تا آخر بنی عباس) که بعضی اوراق آن ساقط شده متعلق بنگارنده بخط عبدالوهاب بن اخی محمدبن حسنان‌بن اخی محمد بیابانکی که درخامس والعشرین جمادی‌الاول سال ۷۱۷ دردارالملك سلطانیه درکاروانسرای «صاحب‌الاعظم آصف الزمان خواجه رشید الدین فضل‌الله بن ابی‌الخیر العالی الهمدانی» یعنی درست یکسال یك هفته‌کم قبل از قتل خواجه رشید باتمام رسیده است.

خواجه رشیدالدین در تهیهٔ نسخه‌هائی از تألیفات خود چنانکه اشاره شد سعی داشته است که آنهارا بخط ماهرترین خطاطان و بتذهیب و تصویر استادترین مذهبان ونقاشان عصر بانجام برساند اما اگرچه دراین اجزائی که از تألیفات آن وزیر دانشمند و معاصر با عهد او باقیست نام بعضی از کاتبین نسخه‌ها هست لیکن بدبختانه مذهبین و نقاشان این نسخ هیچکدام اسم وامضائی ازخود بجا نگذاشته‌اند تا بوسیلهٔ آنها بتوان یك عده از هنرمندان عهد خواجه را که از بهترین ادوار ترقی صنایع مستظرفه در ایران

۱- بنشانهٔ Supp. Persan 1113 فهرست بلوشه ج ۱ ص ۲۰۱-۲۰۲ و مقدمهٔ جلد سوم جهانگشای جوینی بقلم آقای قزوینی ص کا.

۲- بنشانهٔ Arabe 2324.

۳- کتاب ادبیات استوری ص۷۳ ومقدمهٔ تاریخ مبارك غازانی ص ۱۳ بقلم تاور Tauer.

است شناخت .

تنها در میان اجزائی که در فوق بآنها اشاره کردیم در نسخهٔ مجموعهٔ رشیدیهٔ پاریس که وصف آنرا بتفصیل کاترمر در مقدّمهٔ تاریخ مغول خود آورده اشاره شده است که تذهیب این کتاب کار محمد بغدادی کاتب نسخه و محمد بن العفیف کاشانی است ۱.

عبدالرزاق بن الفوطی مورّخ بسیار معروف که خود درخدمت خواجه رشیدالدین و پسرش خواجه غیاث الدّین میزیسته درکتاب مجمع الآداب فی معجم الالقاب ۲ از یکی از نقاشان عهد خواجه رشیدالدّین که در دستگاه وزیر مزبور کار میکرده نام میبرد، ترجمهٔ نوشتهٔ او دراین باب ازاین قرار است :

«عفیف الدّین ابوالبرکات محمدبن منصور بن محمد بوموبه کاشی نقاش، درصنعت نقاشی و تصویر استادی حاذق است و بفارسی نیز شعر میگوید، من اورا در ارّان در سراپردهٔ سلطانی در سال ۷۰۵ دیدم که بنقاشی درکتاب وزیر حکیم رشید الدّین مشغول بود.»

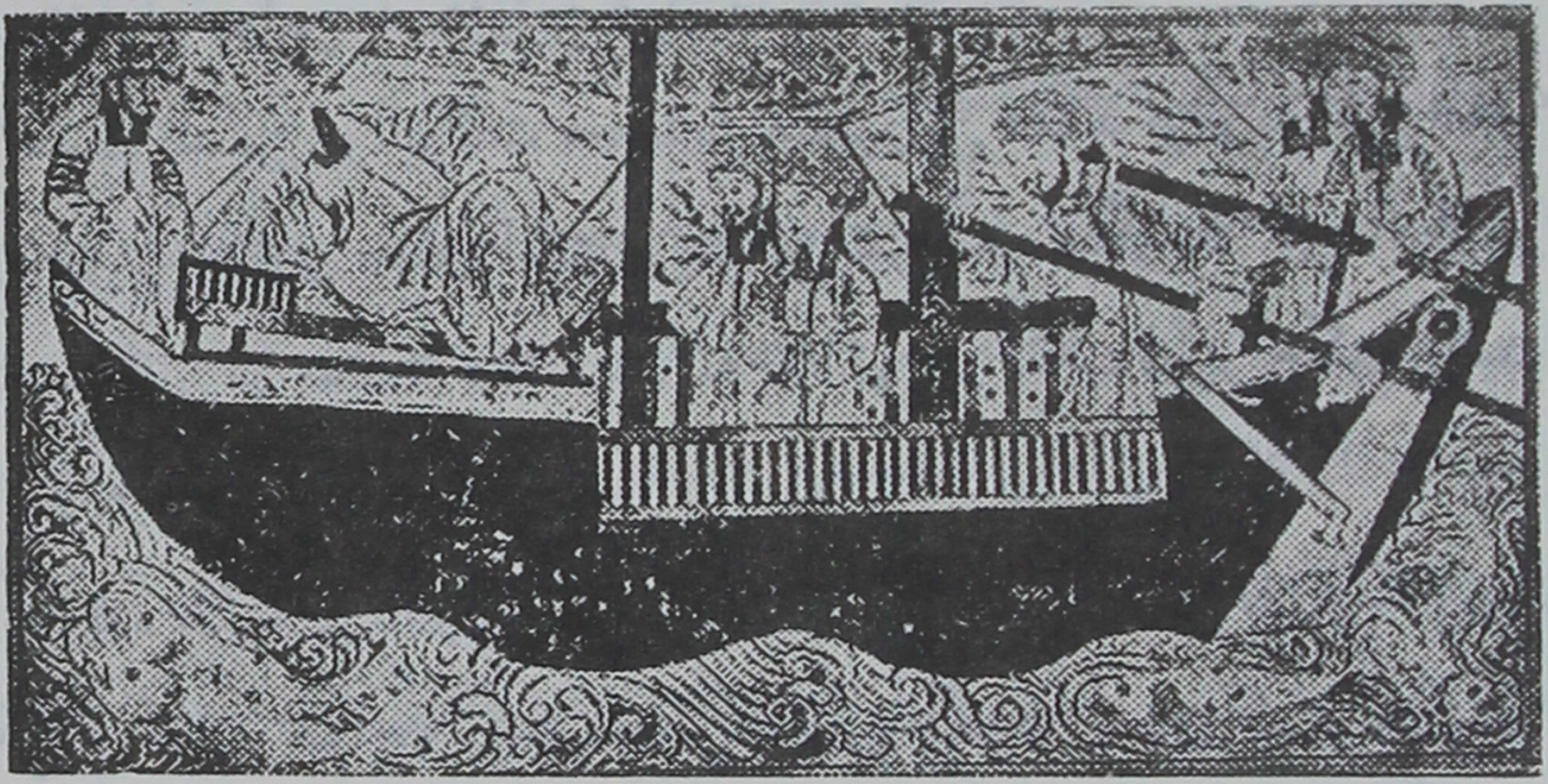
نگارنده شبهه‌ای ندارم که این عفیف الدّین محمد نقاش کاشانی که درسال ۷۰۵ برای یکی از کتب خواجه رشید الدّین نقاشی میکرده همان کسی است که در کتاب صنایع ایران نام او بشکل محمد بن العفیف کاشانی برده شده ، ظاهراً در اصل نسخه محمد العفیف کاشانی بوده وکسانی که آنرا خوانده اند در قراءت دقّت کافی نکرده اند چه بعید است که دو نفر هر دو تقریباً در یك تاریخ در دستگاه رشیدالدّین برای کتب او نقاشی کنند و هر دو محمد و هر دو کاشانی باشند یکی عفیف‌الدّین محمد دیگری محمدبن‌العفیف ، درقرن هشتم و نهم غالباً برای‌اختصار از القاب اشخاص کلمهٔ «الدّین»

۱- اطلاع نگارنده دراین باب فقط از روی اشاره ایست که درکتاب صنایع ایران Les Arts de l'Iran ص ۱۳۷ (پاریس سال ۱۹۳۸) شده ، و چون این جمله نه در فهرست نسخ عربی پاریس تألیف دسلان De Slane نه در مقدمهٔ کاترمر هست نگارنده باینکه مؤلفین کتاب صنایع ایران درست این جمله را از روی نسخه نقل‌کرده باشند اطمینان ندارم و دلایل این شبهه در متن مقاله ذکرشده است .

۲- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق که بخط مؤلف است .

را حذف میکردند وبذکر مضاف‌آن در دنبال اسم شخص قناعت میورزیدند مثلاً محمد العفیف یعنی عفیف‌الدّین محمد و امثال آن .

چون در اینجا بکتاب معجم‌الألقاب ابن‌الفوطی که فقط یك جزء ناقص از آن بدست مانده اشاره شد ونظر باینکه بیشتر غرض ما از نوشتن این مقاله احیای نام وآثار هنرمندان عصر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله و ایلخانان معاصر اوست میگوئیم که همین ابن‌الفوطی در آن جزء از کتاب معجم‌الألقاب که باقیست از یك تن دیگر از نقاشان



نوح و خاندان اودر کشتی (ازنسخهٔ جامع‌التواریخ مجمع همایونی آسیائی لندن)

آن عهد نیز نام میبرد باسم عزالدّین ابوالمظفر حسن بن حسین بن یوسف موصلی (٦٤٢-٧١٠) که با اینکه عارف بوده توجهی خاص بهنر نقاشی و زرکش دوزی داشته و در تبریز در زاویه‌ای سر میکرده واز مخصوصین بلغان خاتون زن غازان خان محسوب میشده و اشعاری ذوقی نیز میگفته است .

این بود آنچه ما راجع بنقاشان عهد خواجه رشیدالدّین و آثاری که از ایشان در تألیفات این وزیربی نظیر باقی مانده توانستیم بدست بیاوریم وبرای آنکه نمونه‌ای ازکار ایشان نیز بدست داده باشیم درطی این مقاله تصویر بعضی از آثار قلمی این هنرمندان را با ذکر مأخذ آنها نقل کردیم :

بحث لغوی

یك سند مهم
درباب زبان آذری

نگارنده رسالهٔ کوچکی دارم که بتاریخ غرّهٔ شوّال ۱۰۳۷ قمری استنساخ شده و مؤلف آن شاعری است بنام روحی انارجانی.

شرح حال این شاعر را که از مردم قریهٔ انارجان از قرای نزدیك بکوه سهند و از معاصرین سلطان محمد خدا بنده (۹۸۵-۹۹٦) پدر شاه عباس بزرگ و پسر بزرگترش سلطان حمزه میرزا (مقتول درهشتم ذی‌الحجه ۹۹٤) بوده راقم این سطور در هیچ کتابی نتوانستم بدست آورد، این است که از خوانندگان محترم مستدعی است که اگر از ایشان کسی در جائی بترجمهٔ حال روحی انارجانی دسترسی پیدا کرد ما را از آن مطلع سازد.

در این رساله که شرح اجمال آن بیاید وکاتب نام آنرا در آخر «رسالهٔ مولانا روحی انارجانی» ضبط کرده اشعاری از مؤلف هست که در آنها صریحاً تخلص خود را یاد میکند مثل این رباعی:

روحی تو بسی گناهکاری بعلی — در دهر بجز گنه نداری بعلی
هر چند گناه تو ز حد افزونست — اما بعلی امیدواری بعلی

یا:

خداوندا بعشق عاشقانت — بعشق عاشقان بیکرانت
که روحی را ز سلك عاشقان کن — دلش از نور عشقت جاودان کن

و در مقدمهٔ این رساله که بدبختانه ناقص است دوقطعه شعراست یکی: «درمدح

پادشاهان زمان» دیگر «درمدح پادشاه ایران ابوالمظفرسلطان حمزه میرزا» قطعهٔ اول اینست :

پس ازمدح وثنای شاه مردان	بگویم وصف شاهنشاه ایران
شه عالم پناه عدل گستر	خدا بنده محمد آل حیدر
ز فرقش کم مبادا تاج شاهی	پناهش ظل الطاف الهی

وقطعهٔ دوم این است :

سمیّ حمزه میرزای جهانگیر	که بهرسجده‌اش افلاك خم شد
بجویم حرمت نامش ز حمزه	که نام‌حمزه از وی محترم شد
دو حمزه نام مشهور جهانند	که نام هر دو در عالم علم شد
یکی از مردمی میر عرب بود	یك از مردانگی شاه عجم شد

نسخه‌ای که از این رسالهٔ روحی انار جانی نگارنده دارم چنانکه گفته شد از ابتدا ناقص است و از مقدّمهٔ آن چیزی افتاده بنا براین درست معلوم نیست که مؤلّف آنرا بچه قصدی تألیف کرده همینقدر ازهمان جزء از مقدّمه که بدست است معلوم میشود که نویسندهٔ آن پس ازخلطه و آمیزش باعلما وفضلا و شعرای تبریز و باختن دل ودین در قمار عشق و حشر ونشر با کسبهٔ بازار خود را شایستهٔ هیچیك از این مراحل ندیده و ناچار بعزلت و تنهائی خوگرفته و بتشویق یکی از صاحبدلان این رساله را که حاصل تجارب او در آن عوالم سیر وسلوك است برشتهٔ تألیف در آورده شامل دوازده فصل و یك خاتمه و ما دراینجا عنوان آن فصول را برای معرّفی موضوع رسالهٔ او ذیلاً بدست میدهیم :

فصل اوّل (قسمت ابتدا و عنوان آن افتاده است) .

فصل دوّم در بیان عدل و اخلاق سلاطین .

فصل سوّم در بیان طالب علمان .

فصل چهارم در بیان حال وزراء .

فصل پنجم در بیان شعرا .

فصل ششم در بیان عشق وعاشقی .

فصل هفتم در بیان معشوق.

فصل هشتم در لباس.

فصل نهم در اوضاع سپاهیان.

فصل دهم در مذّمت کدخدائی.

فصل یازدهم در بیان شاهد بازی.

فصل دوازدهم در ذلّت طامع و مذّمت بخیل.

این فصول همه مختصر است وهیچیك بیش از یکی دوصفحه نیست وبیان مؤلّف هم غالباً باطنز وانتقاد قرین وتاحدّی یاد آور طرز بیان عبید زاکانی است. برای آنکه خوانندگان محترم فی الجمله از سیاق آن اطلاعی بهم رسانند فصل پنجم این رساله را درانیجا عیناً نقل میکنیم.

«فصل پنجم در بیان شعرا، بدانکه شعرا شوخ طبیعت وعاشق پیشه و پر درد و متفکر و شیرین زبان و فصیح اللسان و ملیح البیان و مربوط الکلام می بایند تا از مضمون بکر و منظوم فکر بشعر خوش وصحبت دلکش باعث انتعاش طبایع نکته سنجان و سخنوران گردند نه شعرای مضمون دزد تتبع کن بدکلام غلیظ الفاظ ناموزون بحر ناشناس کم بحث کج سلیقهٔ طرز ندان خنك بیان که ازشعر بدشان طبایع ملال گیرد و از طرز ناخوششان خاطرها کدورت پذیرد واز اشعار باردشان شعرفهمان تمسخرفرمایند و از اقوال کارهشان نکته دانان تنفر نمایند و یا آنکه پیوسته در بازارها شعر خوانند و بهرکس که رسند اظهار شاعری نمایند و بطمع پنج درم یك قطعه گویند و گدا طبیعت و خوش آمدگو باشند و بجهت لقمهٔ طعامی هر روز بدر دکانی یا بخانهٔ روند و بجهت ممسکان ونا اهلان و ابلهان بنا برطمع قطعه وقصاید گویند ودرمجالس پیوسته شعرخود خوانند و تعریف کنند و توّقع تحسین داشته باشند و در وقت شعر خواندن تبسم و حالت نمایند و سر و گردن متحرّك سازند واشعار خود را نوشته در بغل نگاه دارند و تعریف اشعار شاعران ننمایند و درشعر وسخن انصاف نکنند و اسم ارباب سخن را بی ادبانه مذکور سازند و بتقریب اشعار مردم خوانند ودخلهای ناموجه نمایند و با مردم ناموزون بحث شعر کنند یا بخوانند و شعرای آذربایجان تتبع شعرای عراق وخراسان

نمایند وبروز مرهٔ ایشان متکلم گردند و بزینت وشق ولباس مقید باشند و دستار شلغمی پیچیده بر سر نهند و گوشه های درّاعه را از پیش گردن بطریق مو پیچ زنان در عقب اندازند و اگر قصوری در شعر مردم ببینند زود عیب آنرا ظاهر سازند و علـم اختلاط ندانند و شکم پرست و لقمه دوست باشند ،

زنهار ازین طایفه خودرا تو نگه دار زنهار تنفر کن ازین طایفه زنهار »

تا اینجا آنچه، گفته شد بر سبیل مقدّمه بود برای معرفی رسالهٔ زوحی انار جانی و تشخیص عصر و زمان و طرز بیان او در نظم و نثر اما اصل مطلبی که این‌مقاله بیشتر برای خاطر آن نوشته شده خاتمهٔ این رسالهٔ روحی است که از لحاظ تحقیق در باب زبان فارسی‌آذری واینکه این زبان لا اقل تا چه زمان درآذربایجان معمول ومتداول بوده اهمیت فوق‌العاده دارد .

عنوان این خاتمه که شامل چهارده فصل کوتاه است (هر کدام هفت هشت الی چهارده پانزده سطر) چنین است : «در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت اناث واعیان و اجلاف تبریز» و تمام آنها بلهجهٔ خاص‌آذری است حتی یك جمله یا یك‌کلمه‌ترکی‌هم در سراسر آنها دیده نمیشود .

آخرین نمونهٔ مکتوبی که از نظم و نثر آذری در دست است همانهاست که ابن بزاز در صفوة‌الصفا و شیخ حسین زاهدی در سلسلة‌النسب صفویه از شیخ صفی‌الدّین اردبیلی (٦٥٠-٧٣٥) وپسرش شیخ صدرالدّین موسی (٧٠٤-٧٩٤) ومعاصرین ایشان‌نقل کرده اند . چون از این ایام که مقارن اواسط قرن هشتم هجری است بگذریم دیگر تا کنون آثار مکتوبی از زبان آذری دیده نشده وبهمین جهت حدس جماعتی این بوده‌است که این زبان از همین اوقات در آذربایجان رو بزوال گذاشته و ترکی بتدریج جای آنرا گرفته است .

فصولی که روحی انارجانی دراین رسالهٔ خود می‌آورد وصریحاً آنها را «اصطلاحات و عبارات اناث و اعیان و اجلاف تبریز» می‌نامد دلیلی بسیار قوی و شاهدی صادق است براین که درحین تألیف‌این رساله یعنی درحدود سال هزارهجری درشهر تبریز‌یعنی مرکز

آذربایجان و پای تخت شاه اسماعیل مؤسس سلسلهٔ صفویه هنوز مردم عموماً بزبان آذری تکلم میکرده‌اند و درصورتیکه حال پای‌تخت آذربایجان یعنی مرکز اجتماع ترکمانان مهاجر ارمنستان والجزیره و سوریه و اردوگاه عمدهٔ صفویه در آن ایام این بوده است حال آبادیهای دور دست و دهات که از رفت و آمد و سکونت ایشان مصون مانده مسلم است.

فهرست این چهارده فصل از خاتمهٔ رسالهٔ روحی انارجانی بقرار ذیل است:

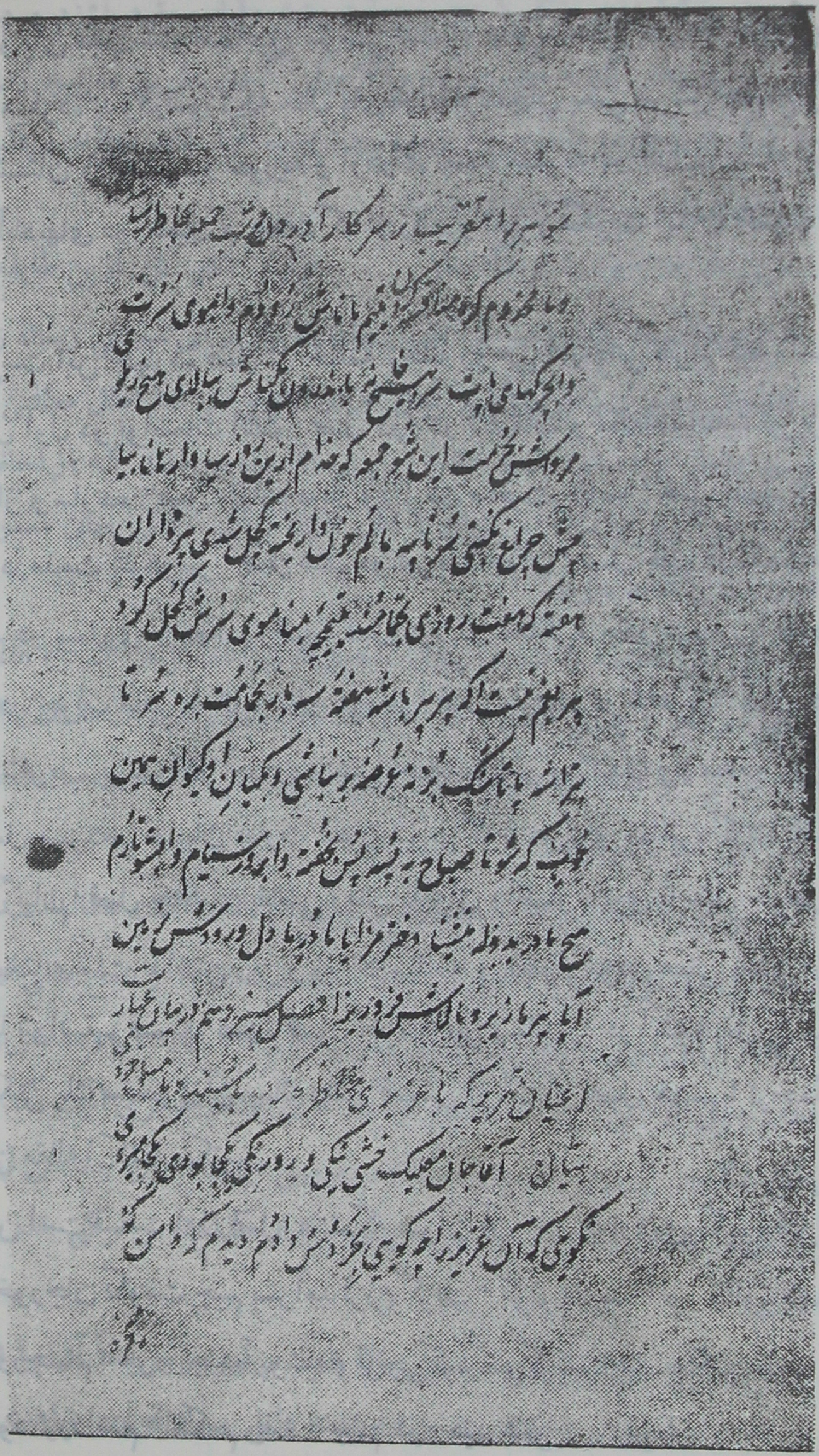
فصل اول در تواضعات اناث، فصل دوم در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز، فصل سوم در ساز و سازنده، فصل چهارم درناز ونزاکت صحبت خاصه، فصل پنجم درتعریف خواهر ... درمذمت شوهرپیر، فصل ششم در تعریف جوان، فصل هفتم درمذمت مستوری فصل هشتم در بیماری و بحکیم رفتن، فصل نهم در مناظرهٔ مادر عروس با مادر داماد، فصل دهم در جواب مادر داماد با مادر عروس، فصل یازدهم در شاعریها، فصل دوازدهم شوهر را بتقریب بر سر کار آوردن و شب جمعه بخاطر رسانیدن وبا مخدوم کره‌مناقشه کردن، فصل سیزدهم در بیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند و با مثل‌خودی بیان، فصل چهاردم بقاضی رفتن پهلوان واظهار دعوی با مثل خودی نمودن.

بدبختانه بعلت نداشتن زیر و زبر درمطبعه و معلوم نبودن معنی بعضی از کلمات و جمل ما نتوانستیم قسمت عمدهٔ فصول خاتمهٔ این رساله را در اینجا نقل کنیم ناچار بنمودن عکس یك صفحه ازآن رساله ونقل قسمتی از ابتدای فصل هشتم با ترجمهٔ تقریبی آن در این مقاله اکتفا میکنیم.

این است قسمت اول فصل هشتم که عنوان آن «در بیماری وبحکیم رفتن» است:

«خورجان نگومت چیم بسرآمد لرزم گرفت، کونم تصبید، آلوز والوز شدم دلم‌بهم ور آمه، ورجستم، جرو جنده پوشیدم فرجی کود بسر گرفتم رفتم بحکیم نظمما گرفت، شافم فرمود ورداشتم، اشکمم رفت، جانم در رهید شعر:

از آنکه دو شور کردم   روز خش ندیدم»



عکس یك صفحه از رسالهٔ روحی انارجانی

ترجمهٔ تحت‌اللفظی این قسمت چنین است:

« خواهرجان نمیگویمت چه مرا بسر آمد، لرزم گرفت، گونم چسبید دلم بهم بر آمد برجستم جُر وژنده پوشیدم فرجی کبود برسر گرفتم، رفتم بحکیم، نبضم را گرفت، شافم فرمود، برداشتم، شکمم رفت جانم وارهید، شعر:

از وقتی که دو شوهر کردم روز خوش ندیدم »

فارسی معمولی قسمت اول این صفحه که عکس برداشته شده بعد از عنوان یعنی: «شوهر را بتقریب بر سرکار آوردن و شب جمعه بخاطر رسانیدن وبا مخدوم کره مناقشه کردن» چنین است:

یتیم بماند پسرم، وای بموی سرت، وای بچرکهای پات، سر بهیچ خانه داخل نکند، ببالای هیچ فرش نرود، بحرمت این شب جمعه که خدا مرا از این روز سیاه وارهاند، بیا پیش‌چراغ سرنکبتی‌ات‌را پیه بمالم، خون واریخته، کچل شدی، پدرداران هفته‌ای که هفت روز است بحمامند، یتمچهٔ من را موی سرش کچل کرد، پدر در غم نیست، اگر پدر پدر باشد هفته‌ای سه بار بحمامت میبرد سرت را میتراشد پایت‌ راسنگ میزند عرضه‌ور نباشی ......۱ همین خوب است که شب تا صبح با پُس پُس بخوابد، وای بروز سیاهم وای بشب تارم، هیچ مادر بر سر خشت ننشیند، دختر نزاید، مادر ما دل و روده‌اش بزمین بیاید، پدر ما زیر و بالاش فرو بریزد.»

البته در نقل عبارت این فصول نقل زیرو زبرحروف ممکن نبود و الا معلوم‌میشد که تلفظ مردم آنوقت تبریز از بعضی کلمات با تلفظ امروز اهالی طهران فرق داشته و بی شباهت بتلفظ مردم بعضی از ولایات مثل گیلان و مازندران و خراسان یا پاره‌ای از آبادیهای حالیهٔ اطراف پای تخت نبوده مثلاً حرکت ما قبل ضمایر متصله بر خلاف تلفظ کنونی مردم طهران که فتحه است در این نوشته همه جاضمه است مثل لرزم (بضم زاء) و دلم (بضم لام) و جستم (بضم تاء) و شافم (بضم فاء) است و تلفظ بعضی از افعال نیز

---

۱ - معنی این جمله: «و بکیان اوکیوان» درست معلوم نشد.

بشکلی دیگر است مثل کردم بضم کاف و گرفت بضم گاف فارسی ، سوّم شخصها که ازمصادر دالی مشتق باشد بجای آنکه بدال ما قبل مفتوح ختم شود بهاءِ ماقبل مفتوح مختوم است مثل میمانه و وامانه و درآمه ونباشه بجای میماند وواماند ودرآمد ونباشد. نفرینها با میم شروع و بالف قبل از ضمیر شخص بطرز فارسی قدیم استعمال شده مثل مزیوام و مرسام و ممانام یعنی زنده نباشم و نرسم ونمانم یا مزیواد ومرساد و مماناد یعنی زنده نباشد و نرسد و نماند و از این قبیل خصایص صرفی. ان شاءالله اگر نسخهٔ دیگری از این رساله بدست آمد یا بزودی بحل مشکلات آن توفیق یافتیم آنرا بتمامی منتشر می کنیم.

این بود شرحی اجمالی در باب رسالهٔ روحی انار جانی که خاتمهٔ آن از لحاظ تحقیق لهجه‌های ولایتی ایران مخصوصاً زبان فارسی آذری اهمیتی فوق العاده دارد و شایستهٔ آنست که بیش ازاین مورد توجّه وتحقیق قرارگیرد.

در خاتمهٔ این مقال برای آنکه نمونه‌ای نیز ازشعر روحی انارجانی بدست داده باشیم بنقل این غزل اوکه دز آخر همان نسخه مندرجست میپردازیم و آن اینست:

هست جام عشق جانانرا شراب ازبهرچیست — تشنهٔ لعل تـرا یاقوت ناب از بهر چیست

شاهبازت را اگرنگذشت دردل قصد صید — هرزمان مرغ دلم دراضطراب ازبهرچیست

ز اتش می گر فروزان نیست گلزار ترت — سنبلت راهرزمان آن پیچ وتاب ازبهرچیست

گرنه بیداری کشیدی امشب از می تابروز — آن خمارچشم مست نیمخواب ازبهرچیست

گرنه از سوز تو آتش در دل روحی فتاد — خانه‌های دیده‌اش هردم پرآب ازبهرچیست

چند روزنامهٔ مهم در زمان ناصرالدین شاه

بقلم آقای م. صدر هاشمی

درشمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ یادگار شرحی تحت عنوان «روزنامه‌نگاری در ایران» بقلم آقای صفی نیا نوشته شده بود که خیلی مجمل و مبهم بنظر رسید و ضمناً اظهار شده بود که از نوشتهٔ آخوند زاده چنین استنباط میشود که بین سنوات ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ روزنامه در طهران منتشر میشده است در صورتیکه کسانیکه در تاریخ روزنامه نگاری در ایران مطالعاتی کرده باشند، همچنانکه در ذیل نوشتهٔ آقای صفی نیا از طرف ادارهٔ مجلهٔ یادگار نیز اشاره شده بود، بخوبی میدانند که در این دوره چه در طهران چه‌در ولایات روزنامه‌های مهم و متعددی چاپ و منتشر شده و ما برای مزید اطلاع خوانندگان خلاصهٔ از تاریخ روز نامه نگاری این دوره را از کتاب (تاریخ جراید و مجلات ایران) خود که تا کنون چاپ نشده در اینجا نقل میکنیم.

در بین سنوات ۱۲۵۲ و ۱۲۹۳ چند روزنامهٔ مهم تأسیس و منتشر شده و این روزنامه ها عبارتند از «روزنامهٔ ملتی» و «روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیه ایران» و «روزنامهٔ دولتی علیهٔ ایران» و روزنامهٔ «مریخ» اینك شرح هریك از آنها:

۱. روزنامهٔ ملتی

روزنامهٔ ملتی یا ملت در سالیکه ناصرالدین شاه کارهای دولتی را بین وزارتخانه های متعدد تقسیم نمود و ادارهٔ وزارت علوم و صنایع و تجارت و مدرسهٔ دارالفنون و دارالطباعه را بعهدهٔ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه واگذار کرد تأسیس شده است. این روزنامه ابتدا باسم «روزنامهٔ ملت علیهٔ ایران» موسوم بوده و پس از انتشار دو

شماره باسم «روزنامهٔ ملتی» موسوم گردیده است. شمارهٔ اوّل آن که باسم روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران بوده در ۱۵ محرم ۱۲۸۳ قمری و پس از دو ماه بنام «روزنامهٔ ملتی» در روز جمعهٔ چهاردهم شهر ربیع الاُول ۱۲۸۳ قمری مجدداً منتشر شده و از این تاریخ تا جمعهٔ ۲۰ شهر جمادی الاخری ۱۲۸۷ مجموعاً ۳۴ نمرهٔ دیگر ازاین روزنامه انتشار یافته است.

وجه تسمیهٔ روزنامه بملتی این است که چون روزنامه‌های دیگر ازقبیل روزنامهٔ وقایع اتفاقیه روزنامهٔ رسمی و مخصوص درج حوادث و وقایع مملکتی و اوضاع درباری بوده و همه کس حق اظهار مطلب و درج مقاله در آن را نداشته است لذا ناصرالدّین شاه برای آزادی نگارش دستور تأسیس این روزنامه را داده است چنانکه در نمرهٔ اوّل روز نامه این عبارت که بخط نستعلیق در زیر سر لوحه نوشته شده مؤید این مطلب است:

«از جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه امر و مقرر است که روزنامهٔ ملتی برسبیل آزادی نگارش یابد تا خاص وعام از فواید آن بهره‌یابند.»

با این آزادی نگارش که شاه بمندرجات روزنامه داده در هیچ جای روزنامه اسمی از نویسندگان مقالات آن نیست وشاید نویسندهٔ بیشترمقالات همان منشی روزنامه حکیم سامانی ۱ بوده که آخوند زاده رسالهٔ خودرا در بارهٔ اعتراضات باین روزنامه بنام او نوشته است و ما بعد بتفصیل از آن گفتگو خواهیم کرد.

روزنامهٔ ملتی ماهانه بوده و با چاپ سنگی در مطبعهٔ دارالانطباع دولتی واقع در مدرسهٔ دارالفنون ماهی یك بار طبع و توزیع میشده است. عدهٔ صفحات هرشماره اغلب پنج بوده و گاهی بهفت صفحه نیز میرسیده است. خط روزنامه نستعلیق ریز وهرصفحهٔ آن ۲۵ سطر داشته و قیمت سالیانهٔ آن بانضمام روزنامهٔ دولتی و علمی سه تومان وشش هرار دینار بوده است.

۱ ــ شرح حال حکیم سامانی چنانکه در ص ۲۰۲ جلد دوم مجمع‌الفصحا و ص ۲۰۴ کتاب مآثروالآثار آورده شده بدین قسم است: محمدحسن بن قاآنی شیرازی، وی جوانی خوش قریحه و باذوق بود، درجوانی بسال ۱۲۸۵ قمری بهار عمرش خزان گشت؛ (میرزا حسن حکیم سامانی درسال ۱۲۸۳ از طرف ناصرالدین شاه باخذ نشان و حمایل و منصب سرهنگی نایل شده بود ـ یادگار)

سرلوحه و شعار روزنامه دورنمای مسجد شاه طهران است که کلمهٔ «مسجد شاه» در پائین آن نوشته شده و این شعار علامت ملتی بودن روزنامه است. این سرلوحه در تمام ۳۵ شمارهٔ روزنامه موجود است.

مرحوم فتحعلی آخوندزاده که یکی از دانشمندان ایران مقیم تفلیس بوده و رسالاتی چند راجع بتغییر خط فارسی دارد رساله‌ای نیز بصورت مراسله در ۴۸ صفحه خطاب بمرحوم حکیم سامانی منشی روزنامه از تفلیس بتاریخ ۱۷ شهر رمضان بارس ئیل ۱۲۸۳ قمری نوشته و در آن اشکالاتی را که بروزنامهٔ ملتی داشته شرح داده است من جمله از اشکالات آخوند زاده راجع بسرلوحه و شعار روزنامه است که مینویسد:

«شکل مسجد که در روزنامهٔ خود علامت ملت ایران انگاشته درنظر من نامناسب مینماید بعلت اینکه اگر ازلفظ ملت مراد تو معنی اصطلاحی آنست یعنی اگر قوم ایران را مراد میکنی مسجد انحصار بقوم ایران ندارد بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار سلاطین قدیمهٔ فرس است از قبیل تخت جمشید و قلعهٔ اصطخر و امثال آن، بعد از اسلام یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که درایران مذهب اثنی‌عشری را رواج داده‌اند وطوایف مختلفهٔ آنرا در سلك ملت واحده منظم داشته اند و باعث سلطنت مستقلهٔ جداگانهٔ ایران شده اند پس بر تو لازم است که بجهت شعار ملت ایران علامتی پیدا بکنی که از یك طرف دلالت بر دور سلاطین قدیمهٔ فرس داشته باشد و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را بیاد آورد چون شکل تاج دوازده ترك قزلباش از سقرلات سرخ.»

اشکالات دیگر آخوندزاده بروزنامهٔ ملتی یکی راجع بمندرجات روزنامه است از قبیل اینکه نسبت شمس‌الشعرا سروش اصفهانی که در یکی از نمرات روزنامه آورده شده بنجم ثانی صحیح نیست و دیگر راجع باین است که چرا روزنامهٔ چاپخانهٔ سنگی‌شده و بایستی با حروف سربی چاپ شده‌باشد. آغاز این رساله چنین است: «بمنشی روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران مکتوب است برادر مکرم من. درتاریخ یوم جمعهٔ چهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۸۳ در شهر تفلیس روزنامهٔ ملت ایران واصل شده بتقریبی که در ذیل ذکر خواهد شد .....»

مخفی نماند که در کتابخانهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول علاوه بر رسالهٔ آخوندزاده که بنمرهٔ ۲۷۷٦ ضبط است رسالهٔ دیگری بنمرهٔ ۲۷۸۰ تألیف مرتضی قلیخان پسر نظام‌الدوله از نواده‌های صدر اصفهانی موجود است. در این رساله مرتضی قلیخان یك یك اعتراضات آخوند زاده را بروزنامهٔ ملتی رد کرده و ثابت کرده که آخوندزاده ندانسته اعتراض نموده است.

مندرجات روزنامهٔ ملی بیشتر مربوط بشرح حال شعرای قدیم و جدید ایران و در بعضی از نمرات آن اطلاعاتی راجع بوقایع دربار درج است. چون مجموعهٔ نمرات این روزنامه کمیاب و عزیز الوجود است ما برای مزید اطلاع خوانندگان و آشنا شدن بسبك مندرجات آن فهرست تمام سی و چهار نمره را در اینجا ذکر میکنیم:

نمرهٔ اول: شرح حال شمس‌الشعرا میرزا محمدعلیخان اصفهانی متخلص بسروش نمرهٔ دوم: شرح حال دقیقی شاعر، اعلان دولت راجع بمنع شبیه و تعزیه خوانی نمرهٔ سوم شرح احوال هادی نوری افکره تخلص، اعلان راجع بمنع احتکار، نمرهٔ چهارم: شرح حال حکیم قاآنی، اعلان راجع باشخاص مفلس، نمرهٔ پنجم: شرح احوال عسجدی شاعر بضمیمهٔ جدول معرفت اوایل شهور عرب، نمرهٔ ششم: شرح حال حکیم فردوسی، نمرهٔ هفتم: شرح احوال داود شاعر، نمره هشتم: کیفیت احوال منوچهری شاعر، نمرهٔ نهم: شرح احوال میرزا محرم، نمرهٔ ده: شرح احوال آذر شاعر، نمرهٔ یازده: شرح احوال هاتف شاعر، نمرهٔ دوازده: شرح حال حکیم خاقانی، نمرهٔ سیزده: بقیهٔ حکیم خاقانی، نمرهٔ چهارده: شرح احوال وحید شاعر، نمرهٔ پانزده: شمهٔ ازحال سلطان بایزید، نمرهٔ شانزده: شرح احوال کلیم شاعر، نمرهٔ هفده: شرح حال حکیم سنائی علیه‌الرحمة، نمرهٔ هیجده: درك بهار. (بسم‌الله تعالی میرزا علینقی حکیم‌الممالك تفصیل تازهٔ بطور حکایت در ادراك بهار و تأثیرات آن نوشته بود و چون خالی از مزه و فایده نبود در این روزنامه طبع نمود)، نمرهٔ نوزده و بیست: بقیهٔ شرح درك بهار وقصهٔ جوان حکیم‌الممالك، نمرهٔ بیست و یك: ترجمهٔ میرزا رضای دکتر از قواعد مجمع که مقرب الخاقان دکتر طولوزان مرتب نموده است، نمرهٔ بیست و دو: ترجمهٔ مجمع‌الصحة که

حکیم‌باشی حضور همایون شاهنشاهی نموده است ، نمرهٔ بیست وسه : راجع بصنعت عکاسی نمرهٔ بیست و چهار : شرح حال نظیری شاعر ، نمرهٔ بیست و پنج : ترجمهٔ دستور اطباء حافظ الصحة که دکتر طولوزان حکیم باشی مخصوص وجود مبارك اعلیحضرت شاهنشاهی جهت ملاحظه و جستجوی سبب عمومی و شیوع و با مرتب کرده و میرزا تقی مترجم مجمع الصحة ترجمه نموده است ، نمرهٔ بیست و شش : شرح حال میر عبد العال اصفهانی متخلص بنجات ، نمرهٔ بیست و هفت : شرح حال مسعود سعد سلمان بضمیمهٔ نمرهٔ ششم از ترجمهٔ محمد حسنخان پیشخدمت خاصهٔ حضور همایونی ، نمرهٔ بیست و هشت : سام میرزا ملقب بشمس الشعراء متخلص برضوان بضمیمهٔ نمره هشتم از ترجمهٔ محمدحسنخان پیشخدمت در پیدا کردن جزیرهٔ (هس هان یولا) نمرهٔ بیست و نه تفصیل قانون جدید دولت عثمانی در خصوص تشخیص تبعیت آن دولت بضمیمهٔ نمره از ترجمهٔ محمد حسنخان در بیان مراجعت کریستوف کلمب ، نمره سی : شرح احوال حکیم انوری ابیوردی ، نمره سی و یك : شرح حلاوت اشتمال بسحق اطعمه ، نمره سی ودو : در بیان قصیده‌ایست بعربی اثر طبع مرتضی قلیخان از نواده‌های مرحوم امین الدولهٔ اصفهانی که همان مضمون بفارسی اثر طبع سام میرزای شمس الشعراء نیز ذکر شده و تفصیل این دو قصیده بدین قرار است که در روز دوشنبهٔ ششم شهر ذی القعده ۱۲۸۶ که ناصر الدّین شاه در منزل درهٔ ملاعلی بطرف پل لوشان حرکت مینموده در اثنای صحبت بمجدالدوله اظهار داشته است که تو دلیل راه هائی مجدالدوله جواب میدهد انشاءالله دلالت غراب نیست ناصرالدین شاه برای اینکه شعر معروف :

اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا

خوانده نشود ، این شعر را گفته است :

اذا کان القطاة دلیل قوم سیهدیهم صراط المستقیم

پس از ورود بطهران شاه دستور میدهد که قصیدهٔ بفارسی و عربی بهمین وزن و قافیه گفته شود و لذا دو قصیده بعربی و فارسی که مطلع آن دو ذیلاً ذکر شده در باغ قصر قاجار برای ناصرالدین شاه خوانده میشود . مطلع قصیدهٔ عربی این است :

سقی الرحمن بالغیث العمیم معارجنا بمنعرج الغمیم

و مطلع قصیده فارسی چنین است :

بفال سعد و رای مستقیمی بدریا شد برون ابر کریمی

نمره سی و سه : شرح احوال ناصر خسرو ، نمره سی وچهار شرح احوال مهری شاعر .

این بود فهرست سی و چهار نمره روزنامهٔ ملتی ، ضمناً لازم است یادآور شوم که این فهرست را خود این جانب از روی نمرات موجوده تنظیم نموده و الاّ اصل روزنامه دارای فهرست نیست .

۲ . روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران

روزنامهٔ علمیه نیز یکی از سه روزنامه ایست که در زمان وزارت اعتضادالسلطنه وزیر علوم و صنایع تأسیس و شماره اوّل آن روزدوشنبهٔ ۲۷ دیماه ۷۸۵ جلالی مطابق غره شهر شعبان ۱۲۸۰ قمری و ۱۱ ژانویهٔ ۱۸۶٤ میلادی در طهران منتشرشده است . این روزنامه مدت هفت سال یعنی تا شوال ۱۲۸۸ قمری جمعاً ۵۳ نمره انتشار یافته و در این سال مانند دو روزنامهٔ دیگر از طرف دولت تعطیل و بجای آن « روزنامهٔ ایران سلطانی » منتشر و عمل جراید بعهده محمدحسن خان واگذار گردیده است .

روزنامهٔ علمیه ماهانه بوده و تا شماره هفده مرتباً ماهی یك بار طبع و توزیع میشده لیکن پس از انتشار نمره ۱۷ مدت یك سال تعطیل شده است . چنانکه نمره ۱۷ آن مورخ بتاریخ غره شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۸۱ قمری و نمره ۱۸ آن در تاریخ غره شهر محرم الحرام ۱۲۸۳ منتشر شده است .

در نمره ۱۸ اشاره بتعطیل یك سالهٔ روزنامه نموده مینویسد : «چون مدت یك سال گذشته که بجهت بعضی موانع روزنامهٔ علمیه طبع نشده

مدتی در گفت اگر تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

در کرت ثانی از تاریخ محرم الحرام ۱۲۸۳ که اوّل سال عرب است ابتدابنوشتن آن نمودیم » ، پس از این قسمت نوشته است : چون در روزنامهٔ محرم آن سال اسامی شهور

جاهلیت مذکور شد مناسب آمدکه در این روزنامه نیز اسامی هفتهٔ جاهلیت نوشته شود ابتدا از یکشنبه باین ترتیب . . .» پس ازانتشار نمره چهل ودو مورّخ غره جمادی‌الثانیه ۱۲۸۵ قمری باز روزنامه دچار تعطیل گشته و نمره چهل و سوم آن در غره محرم ۱۲۸۶ انتشار یافته است.

راجع بتعطیل ثانیّ روزنامه در نمره چهل و سه اعلانی درج شده که عبارتش این است :

«چون ابتدای روزنامه در ماه محرم‌الحرام بود وقرار شد در هرماهی یك‌نمره از طبع بیرون بیاید بعد از آن مدتی نوشتن آن بتعویق افتاد چنانچه در روزنامهٔ نمره هیجده عذر از تعویق آن خواسته باز بترتیب شهور نوشته شد تا اینکه این اوقات چند ماهی باز ازترتیب شهور افتاد واگر میخواستیم بدون ملاحظهٔ ترتیب شهورنوشته‌شود از قاعده خارج بود باز ابتدا از محرم نموده بعد از این بیاری خداوند متعال و بدولت و اقبال بی‌زوال شاهنشاهی که قرون بیشمارش در پی باد نمره نمره ماه بماه بنوشتن و طبع آن خواهیم پرداخت»

از این پس روزنامه مرتباً ماهیانه منتشر شده و نمره ۵۳ آن که آخرین نمره منتشره است در غره شهر شوال ۱۲۸۷ قمری منتشریافته و روزنامه تعطیل‌شده‌است.

وجه تسمیهٔ روزنامه بعلمیه اینست که در این روزنامه از علوم و صنایع جدیده گفتگو نموده و از علومی که اروپائیان در قرون اخیر تکمیل ویا اختراع نموده‌اندبحث کرده است . اصولاً روزنامهٔ علمیه از ابتدا بدستور ناصرالدین شاه برای همین منظور تأسیس شده و این مدعی از شرحی که در صفحهٔ اوّل شماره اوّل روزنامه درج شده واضح میگردد ، شرح مذکور چنین است :

«چون منظور نظر کیمیا اثر اعلیحضرت قدر قدرت اقدس ظل‌اللهی ولی‌نعمت کل ممالك محروسهٔ ایران تربیت و ترقی ملت و دولت است و رواج علم و صنعت بسیاری از علوم و صنایع که در ازمنهٔ سالفه در ایران بوده و سایر دول آنرا تحصیل و تکمیل کردند یا علم و صنعتی که در این دولت ابدمدت از دول خارجه بایران نقل وتحویل

شده با سایر اخبار مفیدهٔ جدیده چنانکه باید بمردم آشکار نیست برای استحضار عموم خلایق وانتشار علوم که فوایدبزرگ براو مترتب است ازجانب سنی‌الجوانب شاهنشاهی حکم محکم قدر توأم باعتضادالسلطنه وزیر علوم و صنایع صادر گشت که روزنامهٔ علمیهٔ در هر ماهی یك مرتبه سمت انطباع یابد تا مطالعه‌کنندگان را از آن فایده وبهره کلی حاصل شود.»

روزنامهٔ علمیه بسه زبان فارسی و عربی و فرانسه نوشته شده بدین قسم که درهر نمره ابتدا معمولاً از صفحهٔ یك تا پنج مطالب بزبان فارسی است، بعد عین همان مطالب بعربی و بعد بفرانسه انشا شده و بغیر از تاریخ انتشار که در قسمت فارسی‌بسال جلالی و در قسمت عربی بماه و سال قمری و در قسمت فرانسه بسال میلادی بیان‌شده بقیهٔ مطالب عین یکدیگر وکوچکترین اختلافی در بین آنهـا موجود نیست مثلاً نمره چهارم که پنج صفحهٔ اولش فارسی است اینطور مورخ‌است: بیستم فروردین ماه‌مطابق سال ۷۸۶ ناقصة جلالی و از صفحهٔ ۶ تا صفحهٔ ۸ که عربیست این قسم: قد انطبعت هذه‌الصحیفة فی یوم‌الجمعة غرة ذی‌القعدة‌الحرام سنة ۱۲۸۰ هجریة. و از صفحهٔ ۹ تا صفحهٔ ۱۳ که بفرانسه نوشته شده اینطور مورّخ است: طهران ۷ آوریل ۱۸۶٤ (بزبان فرانسه).

روزنامهٔ علمیه با قطع بزرگ ۲۶ × ٤۰ درمطبعهٔ‌سنگی (کارخانهٔ دارالانطباع دولتی واقع در مدرسهٔ دارالفنون) چاپ شده و معمولاً عدهٔ صفحات آن متغیر است چنانکه شمارهٔ اوّل آن شش و بعضی از شماره‌های آن به ۱۷ صفحهٔ نیز بالغ میگردد. عدد سطور صفحهٔ اوّل ۱۰ و صفحهٔ دوّم ۲۵ وقسمت فرانسه آن هرصفحه ۲۹ سطر است. قسمت فارسی روزنامه بخط نستعلیق ریز و عربی آن بخط نسخ متوسط و فرانسهٔ آن بخط ریز مراسله ایست.

شعار و سرلوحهٔ روزنامه که در هر نمره بالای صفحهٔ اوّل قسمت فارسی دیده میشود عبارت است از تصویر سر در شمس‌العمارهٔ طهران که بر فراز آن ساعت بزرگی نصب شده و در دوطرف ساعت شیروخورشیدی نقش است، درپائین عمارت در شمس-

العماره سه نفر قراول ایستاده ترسیم شده و چون در ازمنهٔ سابق مقابل شمس العماره حوض وجود داشته ، دراین سرلوحه نیز حوضی دیده میشود که دوعراده توپ درکنار آن گذاشته شده و تصویر دو توپ در آب حوض منعکس است . این تصویر عمل یکی از نقاشان ماهر عصر ناصریست ولی در هیچ کجای سر لوحه اسمی از نقاش آن نیست .

مندرجات روزنامه علمیه بیشتر مطالب علمی و مربوط با کتشافات جدیده اروپاست که برای روشن نمودن اذهان ایرانیان بوسیلهٔ این روزنامه نشر شده است . برای اطلاع کامل از مندرجات روزنامه بهتر آنست که فهرست بعضی از نمرات آنرا در اینجا نقل کنیم :

مطالب نمره اوّل و دوم راجع باینست که علوم و صناعات هر وقتی از اوقات در یکی از امکنهٔ عالم شیوع و رواج داشته و بعد از مدتی بمملکت دیگر نقل شده است ؛ نمره سوّم تعیین مبدأ تاریخ و بیان سال شمسی و قمریست ، نمره چهارم در تحقیق انوار کواکب و کسوف و طلوع و غروب قمر است ، نمره ششم بدین عنوان است : شهور دوازده‌گانه که اکنون در عرب وعجم معروف است درجاهلیت باسامی دیگر مشهور بوده و ارباب لغت در اسامی هریك نیز اختلافی کرده ، نمره هفت راجع برصد سیارات و ثبت زیجات و جدولی از تقویم (هر سال) میباشد . در این نمره صورت تل مراغه که خواجه نصیر طوسی در مراغه رصد بسته و در آنجا مشهور برصد مراغی است نیز درج است ، نمره هفت عبارت است از تحقیق ماه و روز ولادت با سعادت حضرت خاتم الانبیاء و نیز جدولی از عرض و طول جغرافیائی بلاد تلگرافی ایران ، نمره دوازده که آخرین نمره سال اوّل است باین سطور شروع میشود : چون در روزنامه‌های سابق مکرّر از سیارات و اقمار ذکر شده اما بانفراده هنوز از احدی از سیارات واقمار آنها سخن نرفته است فلهذا چنان مناسب افتادکه دراین نمره از احوال قمر که نیّر اصغر واقرب اجرام بکره ارض و سیار تابع وی است چیزی نگاشته شود ... »

این بودقسمتی از فهرست یك سالهٔ روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران ، امیداست همین مختصر برای راهنمائی خوانندگان مفید واقع گردد . نکته‌ای که اشاره بآن لازم

است و ناگفته نباید گذاشت اینست که در عصر ناصری روزنامهٔ دیگری بنام «روزنامهٔ علمی» درطهران منتشرشده وچون ممکن‌است خوانندگان این دو روزنامه را بیکدیگر اشتباه کنند ناچار بطور اختصار شمهٔ ازاین روزنامه نیز گفتکو میکنیم :

۳- روزنامهٔ علمی

نمره اوّل روزنامهٔ علمی در روز دوشنبهٔ ۲۶ ذی‌الحجة‌الحرام ۱۲۶۳ قمری در مطبعهٔ سنگی در چهار صفحه بقطع خشتی با خط نسخ متوسط طبع و توزیع شده است. سرلوحهٔ روزنامه عبارت از فرشتهٔ بالداریست که در مقابل آن کتابی گشوده شده و در یك صفحهٔ کتاب جملهٔ : «قال انا مدینة» و در صفحهٔ دیگر : «العلم و علیٌ بابها» بخط نسبةً ریز نوشته شده ، در طرف راست این تصویر تاریخ انتشار روزنامه بسال میلادی و قیمت روزنامه (یك عباسی) و قیمت اعلان (سطری‌دهشاهی) درج شده و در طرف چپ تصویر بغیر از شماره اوّل که این جمله : «چون‌اخبار مدرسهٔ دارالفنون و مجلس حافظ‌الصحة زیاد بود در این نمره بهمان اقتصار شده والاّ از اغلب علوم دراین روزنامه نوشته میشود.» درج شده ، درشماره‌های دیگر این عبارت مسطور است : «هر کسی اخبار و تحقیق علمی بدارالطباعهٔ همیونی بفرستد در این روزنامه باسم خود او نوشته میشود.»

هر صفحهٔ روزنامه دارای سه ستون و چند سطر پاورقی است. بیشتر مندرجات روزنامه علمی مانند روزنامهٔ علمیه مطالب علمی وجغرافیائی واخلاقی است ومخصوصاً قسمتی از جغرافیای ممالك اروپا و افریقا در این روزنامه درج است. در بعضی از نمرات درجائیکه توضیح مطالب محتاج باشکال وتصاویری بوده تصاویری نیز رسم شده است. درشماره اوّل روزنامه اعلانی راجع بمندرجات وسبك مطالب روزنامه درج شده و پس ازآن مطالبی تحت عنوان : «اخبار مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون ومریضخانه» بیان سپس «تفصیل مسافرت از انگلستان بقطب شمال» و بعد مقالهٔ دربارهٔ «تحقیق درعلم اخلاق» ونیز مطالبی راجع بجغرافیا ذکر شده است.

از همـان شمارهٔ اول در پا ورقی تمام چهار صفحه روزنامه کتاب تاریخ حمزهٔ اصفهانی بنام «کبارالامم» ترجمه شده واین ترجمه آغازش این است:

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة علی نبیه وحبیبه محمد و آله اجمعین. حمزة بن حسن اصفهانی گوید این کتابیست که من درج نموده‌ام در آن تواریخ سالهای سلطنت ...»، مترجم این کتاب نفیس در هیچ کجا نامی ازخود نبرده وظاهراً اداره روزنامه آنرا ترجمه نموده است.

نمره دوم روزنامه روز دوشنبهٔ ۲۹ ذی‌الحجة الحرام ۱۲۹۳ قمری مطابق پانزدهم ژانویه ماه فرانسه ۱۸۷۷ میلادی انتشار یافته وجملهٔ: «اداء قیمت درچهار قسط» بسر لوحهٔ روزنامه اضافه شده است. روزنامهٔ علمی در زمان وزارت علوم محمد حسن خان صنیع الدوله تأسیس شد، و برخلاف روزنامه‌هائیکه درزمان وزارت اعتضاد السلطنه تأسیس میشده و اسمی از مؤسس و ناشر و نویسنده در آنها نبوده در روزنامهٔ علمی همه جا درآخر صفحه (محمد حسن) که منظورهمان محمد حسنخان صنیع الدوله وزیر انطباعات وقت است دیده میشود.

ازنمره ۵۱ مورخ پنجشنبهٔ چهاردهم ذی‌القعده سرلوحهٔ روزنامه برداشته شده وفقط اسم روزنامه یعنی روزنامهٔ علمی با خصوصیات دیگر درج شده است. رویهمرفته از روزنامهٔ علمی مدت چهار سال جمعاً ۶۳ نمره منتشرشده و شماره آخر آن در روز شنبهٔ سیم ربیع‌الاول ۱۲۹۷ قمری انتشار یافته است.

از این مختصر معلوم شدکه روزنامهٔ علمی و علمیه گرچه از حیث مندرجات و اسم تا اندازه‌ای متشابه‌اند ولی از جهت زمان و مدت انتشار و سایرخصوصیات بکلی متفاوت اند وکسانیکه در تاریخ عصر قاجاریه تتبع میکنند نبایداین دو روزنامه را بیک دیگر اشتباه نمایند.

انشاءالله درمقاله دیگرراجع بدو روزنامهٔ «دولت علیه ایران» و روزنامهٔ «مریخ» گفتگوخواهیم کرد.

ما و خوانندگان

۱ -- آقای حسن قاضی طباطبائی از تبریز بمناسبت ذکر «دلاله» در این بیت حافظ :

می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت کار این زمان ز صنعت دلاله میرود

میپرسند که : «معنی مصراع دوّم کاملاً واضح نگردید، آیا لفظ دلاله صیغهٔ مبالغه از مادّهٔ دلالت است یا از مادّهٔ دلال و دلاله بمعنی مشاطه و آرایشگر که ظاهراً حافظ همین معنی را اراده کرده در قوامیس عربی ضبط گردیده است یا نه .؟»

«دلال» بتشدید لام در عربی از مصدر دلالت که بمعنی ارشاد و هدایت است می‌آید و بکسی گفته میشود که میان فروشنده و خریدار واسطه باشد و در کتب و لغت عربی بفارسی آنرا «عرضه کننده» معنی کرده‌اند لیکن از مصدر «دلال» بفتح دال و تخفیف لام چنین صیغه‌ای مشتق نیست . اگر چه در شعر مذکور حافظ غرض شاعر از «دلاله» صریحاً نمیتواند عرضه کنندهٔ مال و متاعی بمعنی امروزی یا واسطهٔ معامله تصوّر شود لیکن مسلم است که باز شاعر در استعمال « دلاله » در این بیت آنرا مجازاً بهمان معنی واسطه و میانه گیر بکار برده و بهر حال اگر هم دلاله بمعنی مشاطه و آرایشگر در زبان عربی استعمال نشده و فارسی زبانان از راه مجاز بآن معنی را داده اند اشتقاق آن از همان ریشهٔ دلالت است نه از ریشهٔ دلال .

غرض حافظ چنانکه ظاهر بیت میفهماند اینست که در این زمان یعنی فصل بهار که نو عروس چمن حدّ حسن یافته است می بیاور تا بدستیاری هنر و تدبیر و صنعت این دلاله (یعنی می) بوصل آن برسیم .

کسانی که بزبان حافظ اندك آشنائی دارند میدانند که این گویندهٔ صنعت کار غالباً در استعمال الفاظ ایهام بکار میبرد ، در اینجا نیز از آوردن دلاله شاعر مزبور هم معنی واسطه و میانه گیر را اراده کرده و هم معنی مشاطه و آرایشگر را که باز باین وسیله جلوه و جلال سر و صورت متاع عرضه کردنی را بیشتر میکند . دلاله را در بعضی از کتب لغت (مثل غیاث اللغات) بمعنی : « زنی که دیگر زنان را بد راه کند » آورده‌اند ، این

معنی نیزازهمان معانی مجازی‌است، که درزبان فارسی باین کلمه داده‌اند. هنوزهم عوام بمردی که باین‌قبیل وساطتها سرفرود می‌آورد «دلال محبت» میگویند.

۲- آقای علی نقی بهروزی از شیراز پس از شکایت از شایسته نبودن کاغذ مجله (که برای ما علی‌العجاله تغییر آن مقدور نیست) چنین مینویسند:

«در صفحهٔ ۵۶ شمارهٔ اول ضمن شرح حال اعتضادالسلطنه مرقوم رفته است که «مابین او و این شعرا نوادری روی داده است که برای احتراز ازتطویل از ذکر آنها خود داری میکنیم» سپس خواسته‌اند که نوادر مزبور را در طی مقالهٔ دیگری بعنوان تکملهٔ آن مقاله بنویسیم.

بدبختانه چون قسمت عمدهٔ این نوادر متضمن شوخیهای مستهجن و الفاظ رکیك بود ما از ثبت آنها خود داری کردیم. امیدواریم در آینده از این قبیل نوادر آنها را که مخل عفت کلام نباشد در طی مقاله‌ای در یکی از شماره‌های آینده منتشر سازیم.

آقای بهروزی در آخر مرقومهٔ خود مینویسند که:

«در غزلی که در طیبات حضرت شیخ بدین مطلع است:

عید وصال دوست علی رغم دشمنست　　امشب براستی شب ما روز روشنست

این بیت آمده است:

جور رقیب و سرزنش اهل روزگار　　باماهمان «حکایت گاو ودهل زن» است

و از ما خواسته‌اند که «حکایت گاو ودهل زن» را که شیخ بآن اشاره میکند برای ایشان توضیح دهیم.

از فحوای کلام شیخ واضح است که او میگوید که جور رقیب و سرزنش اهل روزگار درما مؤثر نیست وبا ما همان میکند که دهل‌زن با گاو میکرد. اما با قلت وسایلی که در دست ما بود علی‌العجاله درهیچ جا بچنین حکایتی برنخوردیم لیکن این مثل که: «شتر از بانگ‌درای نمیترسد» و «شتر نقاره‌خانه از طبل وجرس نترسد» در زبان فارسی معمول بوده و این مثل درست همان معنی را که شیخ در بیت فوق اراده کرده میرساند و شاید هم در ایام شیخ گاو را بجای شتر بکار می برده اند و نظیر این مثل در مورد

گاوهم معمول بوده است . اما درباب آن مثلی که برای شتر گفته‌اند اسدی گوید :

نترسم من از کبك یافه سرای | که اشتر نترسد ز بانگ درای

و در یك حکایت از مثنوی مولوی نیزاشاره بهمین مثل آمده آنجا که میگوید :

کودکی کو حارس کشتی بدی | طبلکی در دفع مرغان میزدی
تا رمیدی مرغ ازآن طبلك زکشت | کشت از مرغان سلامت میگذشت
چونکه سلطان شاه محمود کریم | بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم
با سپاهی همچو استارهٔ اثیر | آیه و فیروز و صفدر ملك گیر
اشتری بد که بدی حمال کوس | بختیی بد پیشرو همچون خروس
بانگ طوس وطبل بروی روزوشب | میزدند اندر رجوع و در طلب
اندر آن مزرع در آمد آن شتر | کودك آن طبلك بزد در حفظ بر
عاقلی گفتش مزن طبلك که او | بختی طبل است و با آنش‌است خو
پیش او چبود تبوراك تو طفل | که کشد او طبل سلطان بیست کفل

(رجوع کنید بکتاب امثال وحکم آقای علی اکبر دهخدا صفحات ۱۷۹ و ۱۰۱۹)

اگر کسی از خوانندگان گرامی بحکایت گاو دهل زن در جائی بر خورده باشدو توضیح و توجیهی دیگر دراین باب که پسندیده بنظر آید دیده و بما بنویسد با کمال امتنان آنرا طبع خواهیم کرد.

۳ ـ آقای کیوان سمیعی شرحی بالنسبه مشروح باداره نوشته و چنین حدس زده‌اندکه میرزا صادق منشی که درشماره دوم ازسال دوم یادگار (صفحهٔ ۱۱) بمناسبت انشاء ترجمهٔ کتاب چین ذکر او آمده همان میرزا صادق وقایع نگار مروزی متخلص بهما ومؤلف دو کتاب زینة المدایح و تاریخ جهان آرای است و بهمین مناسبت شرح حال این وقایع نگار مروزی را باوصفی ازکتاب زینة المدایح اوکه بسال ۱۲۱۸ در تذکره شعرای مداح فتحعلیشاه تألیف یافته مرقوم داشته‌اند.

این حدس آقای کیوان سمیعی نمیتواند صحیح باشد زیرا که ترجمه و انشاء کتاب چین چنانکه درهمان شماره یادگار گوشزدکرده‌ایم درسال ۱۲۶۲ انجام یافته و میرزا صادق همای مروزی در ۱۲۵۰ فوت کرده است . تاریخ وفات اورا سپهر در ناسخ التواریخ یادداشت نموده ودر ذیل وقایع سال اول جلوس محمد شاه قاجار یعنی ۱۲۵۰ در این خصوص چنین مینویسد : « هم دراین سال میرزا صادق مروزی که

وقایع نگار دولت و داروغهٔ دفترخانهٔ پادشاهی بود بسرای باقی تحویل داد».

بنا براین دیگر هیچ شکی نمی ماند که منشی ترجمهٔ کتاب چین میرزا صادق وقایع نگار مروزی نیست.

بهمین مناسبت ما درصدد تحقیق برآمدیم تا شاید از احوال میرزا صادق منشی کتاب چین اطلاعی بدست بیاوریم و تصوّر میکنیم که این شخص همان میرزا صادق منشی تبریزی خال جهانگیر میرزا (برادر محمد شاه ومؤلّف تاریخ نو که بدست محمد شاه کورشد و در ۱۲۶۹ درخوی وفات کرد) باشد که مرحوم معتمدالدّوله فرهاد میرزا در کتاب زنبیل (صفحهٔ ۱۶۳) از او در جزء ارباب قلم تبریز که درخدمت عباس میرزا ولیعهد بوده‌اند نام میبرد.

هلالی جغتائی استرابادی

٤ـ آقای حسین کوهی کرمانی مدیر روزنامهٔ نسیم صبا که درکارطبع ونشر کتاب صفات العاشقین هلالی استرابادی هستند درطیّ نامه‌ای ازما خواسته‌اندکه شرح حالی ازاین شاعر درمجلهٔ یادگار بدست دهیم تا ایشان همان‌را برچاپی که از صفات‌العاشقین مینمایند اضافه کنند، با اینکه بعلت ضیق وقت مجال تتبع کامل دراین باب برای ما نیست بنوشتن شرح مجمل ذیل مبادرت مینمائیم:

مولانا بدرالدّین [۱] هلالی اصلاً از ترکمانان جغتائی بوده و چون در استراباد توّلد یافته باسترابادی مشهور گردیده است. قسمت عمده عمر او در هرات گذشته ودر جوانی بمناسبت حسن صورت و زیبائی انگشت نمای خلق بوده و چون در شعر طبعی روان داشته درآن دوره که هرات مرکز شعر و ادب محسوب میشده وشعرای بسیار در آن شهر درگرد امیر علیشیر نوائی و جامی جمع بودند او نیز بنظم اشعار پرداخته و تخلص هلالی اختیار کرده و در اوان جوانی و شاعری در دستگاه امیر علیشیر راه یافته

۱ـ نام هلالی در ریاض‌الشعراء علیقلیخان واله و بعضی از نسخ خطی حبیب السیر بدرالدین ثبت شده ولیکن نسخهٔ چاپی حبیب السیر ببمئی (جزو سوم ازجلد سوم ص ۲۵۰) نورالدین دارد و این ظاهراً تحریف باشد.

است و این وزیر دانشمند درمجالس النفائس که بسال ۸۹٦ تألیف کرده ذکر هلالی را آورده وسطور ذیل ترجمهٔ شرحی است که امیر علیشیر دراین کتاب در آن خصوص نوشته : «مولانا هلالی از مردم ترك است وحافظه‌اش خوبست ، طبعش نیز برابر حافظهٔ اوست ، مجال سبق دارد امید است که توفیق یابد ، این مطلع از اوست :

چنان از پا فگند امروزم آن رفتار وقامت هم

که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم ۱»

بعدها که هلالی شاعری پخته ومشهورشده و بخدمت ابوالنصرسام میرزا مؤلف کتاب تحفهٔ سامی پسر شاه اسماعیل اول وحکمران هرات رسیده داستان اول ملاقات خود را با امیرعلیشیربرای سام میرزا نقل کرده گفته است که دراین ملاقات همان بیتی را که امیر علیشیر از هلالی در مجالس النفائس آورده برای او خوانده است ، امیر علیشیر را بسیارخوش آمده و ازاو پرسیده که تخلص توچیست ، چون هلالی گفته است تخلصم هلالی است فرموده است که بدری ، بدری و اورا برمطالعه تحریض نموده و او بتحصیل مشغول شده است ۲.

سلطان محمد فخری هراتی که کتاب مجالس النفائس امیرعلیشیر را بنام لطائف نامه درحدود سال ۹۲۸ ازترکی بفارسی نقل کرده پس ازترجمهٔ شرحی که امیرعلیشیر در باب هلالی نوشته وما آنرا درفوق نقل نمودیم برآن شرح ازخود چنین اضافه کرده :

« ظاهراً دعای حضرت میرقبول افتاده که مشارالیه (یعنی هلالی) بمدعای خود رسیده ، درشعر بهمه اسلوب مهارت تمام پیدا کرد ونادر زمان خود گردید ودیوان جمع ساخت وچند مثنوی گفت ، یکی لیلی ومجنون ودیگری شاه ودرویش ودیگری صفات العاشقین .»

سام میرزا در وصف هلالی میگوید : «فی‌الواقع در فضائل کم از فضلاء عصرنبود وکمال شعر را برآن کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشتهٔ نظم کشیده از آن جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان در روانی الفاظ و

۱- ترجمهٔ مجالس النفائس (ترجمهٔ فخری هراتی) ص ٦۸ چاپ طهران

۲- تحفهٔ سامی ص ۱۲ از چاپ هند و ص ۹۱ از چاپ طهران

چاشنی معانی در پیش است، سوادش رشك گلستان است بلکه غیرت افزای بوستان ... دوم صفات العاشقین ... سیوم « لیلی و مجنون» و پس از آنکه ازاین سه کتاب ابیاتی بسبیل نمونه ذکر میکند ومقداری از غزلیات و رباعیات وقطعات او را درتحفهٔ سامی می آورد میگوید:

« در اواخر عمر او را عجب حالتی دست داد که میان شیعه مشهور بسنی بود و عبید خان اوزبك او را کشت که تو شیعهٔ وکان ذلك فی شهور سنة ست و ثلاثین و تسعمائه، گویند که درمحلی که اورا بکشتن میبردند سر اورا شکسته بودند چنانکه خون برویش دوید در آن محل این مقطع را میخواند:

این قطرهٔ خون چیست بروی توهلالی گویا که دل از غصه بروی تو دویده،

اگر بعضی ستم ظریفان را بخاطر رسد که این تعریفات درحق او زیاده واقعشده چون او رذل وکم همت او بود اما راقم حروف نظر برقول خواجه حافظ شیرازی کرده واین بیت را دستور العمل ساخته:

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه که هرکه بی هنرافتد نظر بعیب کند۱»

خواند میر نیز درحبیب السیر ذکر هلالی را آورده و اورا «زبده شعراء زمان وعمدهٔ بلغاء دوران» میخواند ومیگوید که: «قصائد وغزلیات ومثنویاتش اکثر اوقات درکمال سلاست و بلاغت برصفحهٔ ظهور می‌آید، پرتو اهتمام آن جناب برمطالعهٔ بعضی از متداولات نیز تافته و بجودت طبع وحدت ذهن در میان فرق انام اشتهار تمام یافته است، از نتایج افکار او شاه و درویش وصفات العاشقین و لیلی ومجنون و دیوان غزلیات مشهور است»، سپس بنقل یك مطلع و یك رباعی از اشعار او میپردازد.۲

آنچه از احوال هلالی برمی‌آید این شاعر تمام یا غالب ایام حیات خود را در هرات میزیسته و با شعرا و حکام و امرای آن شهر محشور بوده تا در سال ۹۳۵ که هرات بدست عبیدالله‌خان اوزبك مسخر گردید واین سنی متعصب بکینهٔ شخصی وسعایت

۱- تحفهٔ سامی ص ۱۲-۲۰ چاپ هند وص ۹۱-۹۴ چاپ طهران

۲- رجال کتاب حبیب‌السیر ص ۲۲۰-۲۲۱

بدخواهان جمع کثیری از وجها و اهل علم و ادب مقیم هرات را ببهانهٔ لعن صحابه کشت.

هلالی در ورود عبیدالله خان بهرات قصیده‌ای در مدح او گفت که ابیات ذیل از آن است:

خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد — که جان آمد دراو یعنی عبیدالله خان آمد

سمند تند زرّین نعل او خورشید را ماند — که ازمشرق بمغرب رفت ویکشب درمیان آمد

قوی دستی که درمیدان مردی پنجهٔ رستم — بپیش دست او فرسوده مشتی استخوان آمد

خطا درشعر میباشد بکش خط برخطای من — که از سهو القلم افتاد یا سهو اللسان آمد

با این حال پس از قلیل مدّتی جمعی از اهل حسد بعبیدالله خان گفتند که اهلی یك رباعی درهجو گفته که اینست:

تاچند عبید از پی تالان باشی — تاراج گر ملك یتیمان باشی

غارت کنی ومال مسلمان ببری — کافر باشم اگر مسلمان باشی

عبیدالله خان ابتدا هلالی را درحبس انداخت و پس از مدّتی بعداز آزار بسیار اورا درچهار سوق هرات بقتل آورد ۱.

این واقعه یعنی قتل هلالی‌را بدست عبیدالله خان اوزبك درهرات حسن بیك روملو در احسن‌التواریخ درذیل وقایع سال ۹۳۵ مینویسد درصورتیکه سام میرزا آنرا در تحفهٔ سامی در «ست و ثلا ثین و تسعمایه» بحروف تمام نه برقم نوشته است و ظاهراً همین سال ۹۳۶ که دیگران‌هم مثل تقی اوحدی در خلاصة الأشعار و آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره وراقم درتاریخ خود آورده‌اند صحیح‌تر باشد. واله در ریاض الشعراء جملهٔ «سیف‌الله کشت» را مادّهٔ تاریخ قتل هلالی نوشته وآن با ۹۳٦ برابر است ۲.

گویند که عبیدالله خان پس‌ازچندی ازکشتن هلالی پشیمان شد و روزی جهت همین معامله دیوان اورا گشود این بیت در صفحهٔ اوّل روی داده بوده است:

مارا بجفا کشته پشیمان شده باشی — خون دل ما ریخته حیران شده‌باشی ۳

۱ـ احسن التواریخ روملو ص ۲٤٤ وعالم آرای عباسی ٤۲-٤۳

۲ـ رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۲۱ از تحفهٔ سامی چاپ هند

۳ـ تذکرهٔ هفت اقلیم در ذیل استراباد

دیوانی که از هلالی در دست است و قریب به ۲۸۰۰ بیت شعر دارد اوّل بار درسال ۱۲۸۱ هجری قمری بخطّ نستعلیق در کاونپور و بعد از آن مکرّر درهمان شهر بطبع رسیده است، مثنوی شاه و گدای او بضمیمهٔ مثنوی سحر حلال اهلی شیرازی و یك عدّه رباعیات واشعار از دیگران (درحاشیه) درسال ۱۳۲۱ قمری هجری درطهران چاپ شده، صفات العاشقین اورا آقای کوهی در دست طبع دارند و از لیلی و مجنون او اثری بدست ما نیامد.

شاه درویش هلالی را حمدی از شعرای عثمانی بترکی ترجمه کرده ۱ و درسال ۱۸۷۰ میلادی اته مستشرق معروف آلمانی آنرا بزبان آلمانی نقل نموده و درلیپزیک بطبع رسانده‌است.

اختصاص عمدهٔ اهلی در شعر بغزلیات او بوده بهمین جهت ظاهراً وقتی عبدالله هاتفی (متوفّی سال ۹۲۷) خواهرزادهٔ جامی وناظم ظفرنامهٔ تیموری وفتوحات شاهی شاعر معاصر او بتعریض گفته بوده است که هلالی غزلگو است و از نظم مثنوی عاجز است، هلالی در مقدّمهٔ مثنوی شاه و درویش (بدون بردن اسم هاتفی که علیقلیخان داغستانی در ریاض الشعراء بآن تصریح کرده) باین نکته اشاره میکند و دراین باب میگوید:

روزی از روزهای فصل بهار	که تفاوت نداشت لیل ونهار
چندی از اهل جمع درچمنی	مجمعی ساختند و انجمنی
گفت وگوی سخنوری کردند	دعوی نکته پروری کردند
نکته دانی که داشت معرفتی	خواست تاغنچه را کند صفتی
گفت درغنچه گل ورق ورق است	گنبد سبز وچرخ پرشفق است
دیگری گفت هرچه درمیناست	می گلرنگ و شیشهٔ میناست
دیگری گفت بهر قوّت قوت	گشته فیروزه حقهٔ یاقوت
من هم از روی طبع بشگفتم	جانب غنچه دیدم و گفتم
هست این گلعذار غنچه دهن	دل پر خون رنگ بستهٔ من

۱-کشف الظنون (چاپ جدید) ستون ۱۰۲۷

همه گفتند آفرین بادا — کوکب طالعت قرین بادا
در فن شعر چون سخن کردند — همه تحسین شعر من کردند
بود شخصی بمثنوی مشهور — در فنون سخن بخود مغرور
لیك فنّ سخن نورزیده — همه گرد فسانه گردیده
گفت آری اگرچه بی‌بدل است — شیوهٔ شعر او همین غزل است
نیست او را ز مثنوی خبری — در ره ما ز پیروی اثری
در سخن پنج گنج می باید ۱ — نی زابیات سنج می باید
مدّعی چون مذاق شعر نداشت — مثنوی را به از غزل پنداشت
نقد گنجینهٔ سخن غزل است — شکر باری که نظم من غزل است
آن که نظم غزل تواند گفت — مثنوی را چو در تواند سفت ...
بی تأمل از آن میان جستم — بتأمل میان خود بستم
بازوی فکر را قوی کردم — روی در بحر مثنوی کردم ...

از این تاریخ است که هلالی بنظم مثنوی پرداخته و ابتدا قصهٔ شاه درویش و پس از آن لیلی و مجنون و صفات العاشقین را ساخته است. صفات العاشقین او ببحر هزج مسدّس است و بیت اوّل آن اینست :

خداوندا دری از غیب بگشای — جمال شاهد لاریب بنمای

لیلی ومجنون او بر وزن لیلی ومجنون نظامی بوده و سام میرزا این دو بیت را از آن کتاب در صفت حسن لیلی نقل میکند :

چشمش زاغی نشسته در باغ — ابروی سیاه او پر زاغ
نازك بدنی چو مغز بادام — پاکیزه تنی چو نقرهٔ خام

در خاتمه برای بدست دادن نمونه‌ای از غزلیات هلالی چند غزل اورا در اینجا می آوریم :

۱- ظاهراً اشاره است بتقلیدی که هاتفی از خمسهٔ نظامی گنجوی کرده و در برابر هرکدام یك مثنوی ساخته بوده است (رجال کتاب حبیب السیر ص ۲۰۸)

شب هجراست ومرگ خویش خواهم ازخدا امشب
اجل روزی چو سویم خواهد آمد بگو بیا امشب
چنین دردی که من دارم نخواهم زیست تا فردا
بیا بنشین که خواهم جان سپردامروز یا امشب
دل و جانی که بود آواره شد دوش از غم هجران
دگر یا رب غم هجران چه میخواهد ز ما امشب
نه سر شد خاك درگاهت نه پا فرسود در راهت
مراچون شمع نباید سوخت از سر تا بیا امشب
شب آمد یار دور افگند از وصلش هلالی را
دریغا شد هلال و آفتاب از هم جدا امشب

ایضا :

روز نوروز است سرو گلعذار من کجاست — درچمن یاران همه جمعند یار من کجاست
گشته مردم هر یکی امروز صید چابکی — چابك صید افگن مردم شکار من کجاست
نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را — یا رب آن آرام جان بیقرار من کجاست
سوختت از درد جدائی دل در امید وصال — مرهم داغ دل امیدوار من کجاست
روزگاری شدکه دور افتاده‌ام آخر بپرس — کان سیه روز پریشان روزگار من کجاست
بود عمری بر سرکویت هلالی خاکسار — ساعتی ای مه نگفتی خاکسار من کجاست

ایضا :

نو بهار است بیا تا قدحی نوش کنیم — باشد ارمحنت ایام فراموش کنیم
ساقیاهوش وخرد تفرقهٔ خاطرماست — باده پیش آرکه ترك خرد وهوش کنیم
حد ما نیست که پیش توبگوئیم سخن — هم تو باماسخنی گوی که ما گوش کنیم
بار ها غم بتو گفتیم و ز ما نشنیدی — بعدازاین مصلحت آنست که خاموش کنیم
هیچ نا گفته بجانیم زنیش ستمت — وای اگرزان لب شیرین طمع نوش کنیم
ما که باشیم که مارا دهدآغوش تودست — با خیال تو مگر دست در آغوش کنیم
یارچون ساقی بزمست هلالی برخیز — تابیك جرعه ترا واله ومدهوش کنیم

داستانهای تاریخی

دون ژوان ایران

بقلم آقای محمد حسن گنجی

شاید برای کسانیکه با ادبیات غربی آشنائی دارند عنوان فوق ایجاد شبهه نماید و در نظر اول تصور کنند که موضوع این مختصر با دون ژان معروف که افسانه‌ها وحکایات متعددی درباره‌اش نوشته شده بستگی دارد درصورتیکه دراینجا مقصود از دون ژوان یك نویسندهٔ ایرانی‌است که کتاب روایات او بطوریکه خواهیم دید چند قرن قبل‌ازاین بزبان اسپانیائی چاپ شده ولی تا این اواخر درزبانهای دیگر اثری از آن وجود نداشته است .

بدون شك اغلب خوانندگان مجلهٔ یادگار از روابطی که دردورهٔ سلاطین صفوی بین ایران و دولتهای اروپائی برقرارگردید با خبر هستند وسفر معروف برادران شرلی بدربار شاه عباس‌صفوی را در خاطر دارند .

سر انتونی شرلی۱ سالها در خدمت سلاطین و نجبای انگلنس و هلند و فرانسه گذرانده و در اروپا شهرتی بسزا کسب کرده بود و مخصوصاً مسافرتهای متعدد او در اروپای آن روز وجزایر تازه کشف شدهٔ هند غربی اورا از جهانگردان معروف ساخته بود .

سرانتونی درسال ۱۵۹۸ (۱۰۰۶هجری) ازانگلیس عازم ایتالیا شد تا برای‌دوك دوفرارا ۲ خدمات جنگی انجام دهد ولی تا رسیدن او بخاك ایتالیا این دوك با دشمنان دیرین خود ترك‌مخاصمه نموده و در نتیجه از خدمات جنگی سرانتونی بی‌نیاز شده بود .

انتونی‌که همیشه سودای جهانگردی درسرداشت چون وضعیت را چنین دید وبمعیت برادر خود رابرت شرلی و ۲۵ نفر انگلیسی دیگر که همراه بودند عازم ایران شد و در سال ۱۵۹۹ از ونیز حرکت‌کرده از راه سوریه و حلب و بغداد بایران آمد و در موقعیکه شاه عباس کبیر پس از منکوب کردن ترکان ازبك فاتحانه وارد قزوین میشد او نیز در این ساعت میمون پا بدروازهٔ قزوین نهاد .

سرانتونی ازطرف الیزابت ملکهٔ انگلیس مأموریتی نداشت ولی خود را از مقربین و منسوبین این ملکه قلمداد نمود و پس از آنکه نزد شاه عباس تقربی حاصل‌کرد مکرر صحبت از ایجاد روابط بین ایران و ممالك مغرب زمین بمیان آورد حتی متقبل شد که ایلچی شاه عباس را بدربار سلاطین اروپا هدایت نماید . شاه عباس که بایجاد روابط با سلاطین مغرب زمین و اتحاد با آنها بر ضد دولت

Duke of Ferrara - ۲ Sir Anthony Sherley - ۱

عثمانی علاقهٔ زیادی داشت بر اثر تلقینات سر انتونی و تحت سرپرستی خود او ایلچی مخصوصی بنام حسین علی‌بك با هدایای زیادی بدربار سلاطین مغرب زمین فرستاد.

این ایلچی چهار منشی همراه خود داشت که یکی از ایشان موسوم به الوغ[1] بك پسر سلطان علی‌بك از نجبای خاندان بیات بود و پدرش در محاصرهٔ تبریز در سال ۹۹۳ (۱۵۸۵ م) بقتل رسیده بود.



آنتونی شرلی

حسین علی‌بك و انتونی‌شرلی و ملتزمین رکاب ایشان در تابستان سال ۱۵۹۹ از اصفهان

۱ - املای این اسم را در کتب فرنگی Uruch نوشته‌اند و معلوم نیست که اصل آن الوغ یا اروغ یا چیز دیگری بوده است. متأسفانه ازاین سفارت در منابع فارسی اثری نیست.

حرکت کرده از راه گیلان و دریای خزر عازم هشترخان شدند واز آنجا در طول رود ولگا تا غازان پیشرفته بالاخره در زمستان آن سال بمسکو رسیدند ، فصل زمستان را با احترام زیاد در دربار تزار روس گذراندند و در بهار سال بعد بقصد پراگ و بهم حرکت کردند ولی بجای اینکه از باطلاقهای اوکرانی و لهستان عبور نمایند از راه رودخانه خود را به آرکانژل۱ رسانیده پس ازعبور از ساحل غربی نروژ ببندر استد۲ در مصب الب رسیدند از اینجا بشهرهای امبدن ۳ و کاسل ٤ و ساکسنی رفته در زمستان سال ۱۶۰۰ بپراگ رسیدند و زمستان آن سال ژا دردربار رودلف دوم امپراطور بهم بسر بردند . در بهار سال بعد از راه نورنبرگ و آوگسبورك بمونیخ پایتخت باواریا رفته پس از عبور از معبر معروف برنوارد خاك ایتالیا گردیدند و یکسره بفلورانس رفته بقصد دیدار دوك و دوشس فلورانس که در آن موقع در پیزا بودند بدان شهر شتافتند سپس بطرف روم و دربار پاپ رهسپار گردیدند ولی در رم واقعه ای اسف آور رخ داد و بین حسین علی بك ایلچی شاه عباس و سر انتونی شرلی نزاعی درگرفت و ایلچی ایران سیاح انگلیسی را بفروش هدایائی که شاه عباس برای پاپ باو سپرده بود متهم ساخت و نتیجهٔ این نزاع این شد که تفرقه بین آنان افتاد بطوریکه پاپ هر یك از ایشان را جداگانه پذیرفت و از این پس سرانتونی بی‌کار خودرفت و حسین‌علی‌بك مأموریت خودرا بتنهائی انجام داد در این میانه بودکه سه نفراز همراهان ایلچی ایران بدین عیسوی گرویده خدمت اورا ترك گفتند .

بعد از مفارقت با سرانتونی حسین علی‌بك بقصد دربار اسپانیا حرکت کرده و پس از عبور از ژنوا و آوینیون۵ و پیرنه ببارسلن رفته وازآنجا بوالادولید۶ مرکزحکومت فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا رسید پس از دوماه اقامت در دربار فیلیپ سوم ایلچی ایران عزم بازگشت بموطن خویش نموده راه دریا را برگزید و پس از عبور ازمادرید و تولدو ولیزبن درکشتی مخصوصی که پادشاه اسپانیا تحت اختیار او قرار داده بود نشسته در سال ۱۶۰۲ (۱۰۱۱ هجری) عازم سواحل غربی افریقا شده و پس از کمی توقف درشهر کاپ قارهٔ افریقا را دور زده، از راه دریای‌عمان ببندر هرموزمراجعت‌کرد.

مسافرت و مأموریت ایلچی شاه عباس بدینطریق انجام پذیرفت . آنچه از نظر ما اهمیت دارد اینست که ازچهار نفرمنشی حسین‌علی‌بك که تا اسپانیا ملتزم رکاب او بودند سه نفربدین‌عیسوی گرویده و از بازگشت بموطن خود سر باز زدند و دو تن از این سه نفر منشی یعنی علی قلی بك پسر عموی خود ایلچی و الوغ بك مورد تقرب فیلیپ پادشاه اسپانیا واقع شده حتی بدست خود این پادشاه تعمید یافتند و پس از آن از طرف دربار اسپانیا به دون فیلیپ۷ و دون ژوان۸ ایران ملقب گردیدند و منشی سوم ایلچی ایران که بنیاد بك نام داشت نیز به دون دیگوی۹ ایران معروف گردید .

Avignon -۵ Ka-sel -٤ Emdben -۳ Stode -۲ Arkhangel -۱
Don Diego -۹ Don Juan -۸ Don Philip -۷ Valladollid -۶

از این سه نفر ایرانی که بدین ترتیب در اسپانیا رحل اقامت افکندند نام الوغ بك یا دون ژوان ایران بمناسبت کتاب روایاتی۱ که از خود بیادگار گذارده جاودان شده است ولی خود او ظاهراً هنوز چند سالی در موطن جدید خود نمانده بود که در سال ۱۶۰۵ (۱۰۱۳ هجری) بدست یکنفر اسپانیائی بقتل رسید.

اصل کتاب روایات که از دون ژوان ایران مانده بزبان اسپانیائی و لهجهٔ کاستیلی ملیح و ادبی برشتهٔ تحریر درآمده است ومسلم است که الوغ بك شخصاً مؤلف اسپانیائی آن نبوده چه درمقدمهٔ کتاب آلفونسو رمن۲ نامی که خود را از دوستان صمیمی دون ژوان میداند پس از تمجید الوغ بك و ستایش معلومات مبسوط او در موضوع تاریخ و جغرافیا و آداب ورسوم ایران اظهار میکند که بکمك دون ژوان کتاب اورا که در اصل بفارسی نوشته شده صفحه بصفحه باسپانیائی ادبی ترجمه نموده است

بعلاوه دون ژوان درمقدمهٔ کتاب روایات صریحاً اظهار میکند که وی از موقع حرکت ازایران سفرنامهٔ مبسوطی از آنچه در راه دیده و شنیده بفارسی تدوین نموده تا در مراجعت بایران بشاه عباس تقدیم نماید و چنین بنظر میرسد که الوغ بك این یاد داشت های خودرا تقریر نموده و رمن آنها را باسپانیائی ترجمه و تألیف نموده است.

کتاب روایات دون ژوان که شامل ۳۹۶ صفحه بقطع بزرگ بوده درسال ۱۶۰۴ درشهر والادولید اسپانیا بچاپ رسیده وازآن تاریخ تا سال ۱۹۲۶ میلادی نه بزبان دیگری ترجمه شده ـ دوباره بچاپ رسیده است. دراین سال لسترانج ۳ (۱۷۵۴ـ۱۹۳۴) مستشرق معروف انگلیسی که سوابق زیادی در تألیف کتب تاریخی و جغرافیائی مربوط بایران دارد نسخهٔ چاپی آنرا که درکتابخانهٔ دانشگاه اکسفورد موجود است بزبان انگلیسی ترجمه ودرلندن بچاپ رسانده بعلاوه مقدمهٔ جامعی درحدود ۳۰ صفحه درشرح حال مؤلف برآن افزوده است.

اهمیت این کتاب دراین است که تراوش فکر یکنفر ایرانی جهان دیده وسیاح است که قسمتی عمده از اروپا را دیده وراجع بآن مطالبی نگاشته است حتی خود دون ژوان سفر نامهٔ خود را بعد از سفر نامه‌های مارکوپولو ومازلان مهم ترین سیاحت نامهٔ عصرخود دانسته است.

از نظر تاریخ ایران اهمیت این کتاب در اینست که نویسندهٔ آن در اغلب جنگهای بین ایران وعثمانی شخصاً شرکت کرده و بنابراین روایات او مستند بمشاهدات وتجارب خود او میباشد.

کتاب روایات دون ژوان مشتمل برسه قسمت است بدینقرار:

قسمت اول کتاب روایات او درخصوص تاریخ وجغرافیای ایران درآن ایام است دراینقسمت نویسنده راجع بتقسیم بندی ایالات وولایات ایران با ذکر جمعیت و نوع معیشت ومحصولات هر یك ونیز راجع بطرز حکومت و آداب و رسوم دورهٔ صفویه مخصوصاً راجع بمذهب اثنی عشری اطلاعات مبسوطی بدست میدهد.

---

۱ - Relaciones

۲ - Alfonso Remon

۳ - G. le Strange

قسمت دوم قسمتی از تاریخ قدیم ایران را نویسنده در ضمن کتاب اول خود درآورده بنابراین این قسمت کتاب دون ژوان بتاریخ ایران درقرن دهم وجنگهای بین ایران وعثمانی اختصاص یافته. در تحریر وتقریر این قسمت ازکتاب بنابرعقیدهٔ مترجم انگلیسی آن دون ژوان و رفیق اسپانیائی او ازکتاب تاریخ جیووانی مینادوی ۱ مورخ ایتالیائی که درسال ۱۵۸۸ راجع بجنگهای ایران وعثمانی در ونیز بچاپ رسیده خیلی استفاده کرده‌اند ولی باوجود این مشاهدات دون ژوان و یا بقول خود او روایاتی که در دورهٔ صباوت از پیرمردان اصفهان شنیده مطالبی است که در سایرکتب تاریخی کمتردیده میشود، این قسمت ازکتاب او بتغییر پایتخت ایران ازقزوین باصفهان و ورود برادران شرلی بایران ختم میشود.

قسمت سوم کتاب روایات دون ژوان سفرنامهٔ اوست که محتوی مشاهدات او درسفر از ایران بدربار اسپانیا بشرحی که درفوق بآن اشاره شد میباشد. در این قسمت دون ژوان اوضاع جغرافیائی نواحی مختلف را با دقت ازنظرگذرانده ومطالب جالبی جمع آوری نموده است ولی در تحریر اسامی اروپائی بفارسی و تبدیل آن بزبان اسپانیائی تحریفات زیادی پیش آمده بطوری که اغلب اسامی خاص مندرجه دراین قسمت ازکتاب را باید بزحمت با اسامی فعلی یا وجود آن زمان تطبیق نمود اینك برای نمونه ترجمهٔ قطعاتی چند ازمطالب این کتاب تاریخی مهم را ازنظر خوانندگان محترم میگذرانیم:

دون ژوان بمذهب جدید خود خیلی مباهات ورزیده و درفصل اول کتاب اول روایات درباب مسافرت خود وموضوع کتاب ودین عیسی چنین میگوید:

«مسافرت ما از ایران تا اسپانیا یك مسافرت خیلی طولانی بود و از راه کشورهای دوردست و دریاهای گوناگون واز طریقی غیر از آنکه پرتغالیها درسفرهای خود بهندوستان وهرموزطی میکنند انجام پذیرفت، وظیفهٔ من این است که بدواً ازلطف خداوند که شامل حال من و دونفر همراهان من شد و درنتیجهٔ آن توفیق حاصل کردیم که بدین عیسی بگرویم سپاسگزاری نمایم سپس مراتب امتنان خودرا بپیشگاه پادشاه کاتولیك (منظور فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا است) که مطابق مراسم شریف عیسویت با ما رفتار نموده و مینماید تقدیم نمایم ... بنا براین من که السنهٔ ترکی و عربی را تحصیل کرده و براصول قرآنی واقف شده‌ام مصمم هستم شرحی از آنچه در این سفر طولانی مشاهده کرده‌ایم بنظر دولتهای مغرب زمین برسانم تامردم کاتولیك اسپانیا از وسعت ولایاتی که درآنها قانون کفر حکم فرماست اطلاع حاصل نمایند و در ادعیهٔ خود از خداوند بخواهند که این کفار را بزودی براه راست ودین عیسی هدایت نماید ... بعلاوه برخلاف تمایل عمومی نخواهد بود که شرح این نواحی ونژادهای ساکن آنها را با آداب و رسوم ایشان بتفصیل و با دقت بیان نمایم و در این خصوص خدا را شاهد میگیریم که دراین صفحات آنچه را دیده‌ایم بدون اینکه محض جلب استحسان بعضی برآن چیزی افزوده و یا بخاطر ترس از بعضی دیگر از آن کم کنیم برشتهٔ تحریر در آوریم ازاین گذشته برای اینکه کتاب

۱ — Giovanni T. Minadoi

ما با اسلوب صحیح نویسندگی مطابقت نماید آنرا با توصیف مملکت ایران که مولد و موطن اصلی ماست شروع خواهیم کرد واین کشور را همانطوری که هست شرح داده پیوسته اسامی واقعی آنهاست که ما بکار میبریم واگر اختلافی با اسامی کتب مینادوی و دیگران مشاهده کرد خواننده باید بداند که این اسامی اخیر اغلب تحریف شده و یا اشتباهاً نقل گردیده است ... تصور نمیکنم از زمان سفر



حسینعلی بیك

سفیر ایران درممالك فرنگ همراه آنتونی شرلی

معروف مارکوپولوی ونیزی وکشفیات اخیر منتسب بهانری بحر پیما و سفر دور دنیای کشتی ویکتوریا (یکی ازکشتیهای ماژلان) سفری قابل مقایسه با مسافرت ما از ایران باسپانیا وجود داشته باشد لذا اطمینان دارم مطالب این کتاب مورد قبول واقع خواهد شد» .

راجع بطرز حکومت ایران وتشکیلات دولتی گوید :

« پادشاه ایران برای جلب پشتیبانی و هدایت همیشه بانجبای ایران مشورت میکند و در تمام مسائل مربوط بامور شخصی یا دولتی و رتق وفتق امور قضائی وجنگی بدانها مراجعه مینماید و ازاین نظر ایران برسایرین امتیاز دارد ۰۰۰ در ایران فعلی سی و دو قبیله یاخانوادهٔ نجیب وجود دارد که درجامعهٔ ایرانی مقام شامخی دارند و اسامی آنها بدینقرار است وخواننده باید بداندکه کلمهٔ لو درآخر اسم این قبایل دلالت دارد براینکه آن قبیله برئیسی یاچیزی بدان نام منسوبند .

اوستاجلو ـ شاملو ـ افشار ـ ترکمن ـ بیات ـ تکه لو ـ هرمندلو ـ قاجار ـ قهرمانلو ـ بایبورت لو ـ اسپهرلو ـ چاوشلو ـ اسایشلو ـ جامش قزل لو ـ ساروزولاچلو ـ قره باچیك لو ـ باراچ لو ـ کدینوریاو ـ کریکلو ـ بزچالو ـ حاجی فقیه لو ـ حمزه لو ـ سولاچلو ـ محمود لو ـ قره قوینلو ـ کوسیویزلو ـ پکلو ـ انیازلو ـ کوه‌گیلویه لو ـ ذوالقدر لو ـ اوریات ـ بطوریکه ذکر کردیم حکومت در دست سران این قبایل است وحکام شهرها که نزد ما به « حاکم » معروفند بدون استثناء از افراد این قبایل برگزیده میشوند .»

در باب آداب ورسوم و لباس ایرانیها میگوید :

اختلاف لباس‌که نجباء را از عوام تشخیص میدهد این است‌که فقط نجبای قوم مجازند عمامه بر سرگذارند ۰۰۰ بطورکلی عموم اهالی ایران جامه‌های رنگین میپوشند وشمارهٔ کسانیکه لباس‌ابریشمی ندارند بسیارمحدود است چه ابریشم درایران خیلی ارزان‌است و بنابراین دردسترس همه قراردارد .

جنگهای مامعمولا برضد ترکها یاتاتارها وگاهی نیزبرضدوسلطان‌گرجستان‌که همسایهٔ ایرانند می باشد ۰۰۰ این سلاطین عیسوی و پیروان‌کلیسای یونان اند ولی غالباً روابط ایشان باایران دوستانه است چه پادشاهان ایران بر خلاف سلاطین عثمانی نسبت به پیروان سایر مذاهب مزاحمتی ایجاد نمی نمایند ۰۰۰ درکتاب دوم‌که از نظر تاریخی مهم ترین قسمت‌کتاب روایات است دون ژوان محاصرهٔ تبریز را که خود در آن حضور داشته چنین شرح داده وتواریخ موجود زمان خود را انتقاد مینماید :

«بطوری که تماس مینادوی درکتاب تاریخ جنگهای ایران و عثمانی ذکر کرده پس از تصفیهٔ امور مصر و شامات سلطان مراد بعثمان پاشا فرمان دادکه به تبریز حمله ور شود و پاشای مزبور در ارزنةالروم بازدیدی ازعساکر خود بعمل‌آورد سپس براهنمائی مقصود خان ایرانی‌درماه اوت ۱۵۸۵ (شوال ۹۹۲) عازم تبریزگردید ولی در این مورد مورخ مزبورمطالب فوق را از مآخذ غیرمطمئن ترکی اتخاذ کرده چه من از اطلاعات شخصی خود میدانم‌که مقصود بطوریکه مورخ مزبور ذکر کرده خان نبوده حتی بلقب بیك‌که مساوی با عنوان دون در اسپانیا است نیز ملقب نبوده بلکه فقط «آقائی» بوده‌که توانسته است از ثروت شخصی خود دهکده‌ای در نزدیکی تبریز بنام‌کوزه‌کنان خریداری نماید مقصود آقا از رفقای نزدیك امیرخان رئیس ترکمن ها بوده‌که درموقعیکه این امیر مورد بیمهری وخود او مورد سوء ظن قرارگرفتند بقسطنطنیه فرار نموده بعد بعنوان راهنما بالشکر عثمان پاشا بایران بر گشت ۰ بطوریکه درفوق اشاره شد عثمان پاشا پس‌از بازدید عساکرخود درارزنةالروم از ۲۳۰۰۰۰ نفر یا بروایتی ۲۰۰۰۰۰ افراد لشکرش ۵۰۰۰۰ نفر را که کم تجربه بودند مرخص‌کرد آنگاه‌اعلام

نمود که قصد حمله برنخجوان را دارد ولی بزودی معلوم شدکه هدف او شهرتبریز است وطغیان‌نهائی در لشکر او بوجود آمده عثمان پاشا بشهر خوی که بالای وان (۱) واقع است رسید و از آنجا که اول شهر خاك ایران است آمد سپس بصوفیان رفت.

افراد لشکر او ازنزدیك شدن بباغات اطراف تبریز مخصوصاً ازاینکه بهیچ مقاومتی برخورد نکرده بودند کاملاخوشحال بودند ولی شاهزاده حمزه میرزا که درکمین قشون عثمانی بود موقعیکه مطمئن شد که افراد عثمانی در باغات بین صوفیان وتبریز پراکنده شده‌اند با ۱۰۰۰۰ سوار برایشان حمله‌ور شده و ۷۰۰۰۰ نفر از آنان را بقتل رسانید ولی پس از یك نبرد دیگر ناچار شد میدان جنگ را ترك گفته بپادشاه که با بقیهٔ قوای خود در سه فرسنگی تبریز مستقر بودند بپیوندند.

علی قلی خان حاکم تبریز که فقط ۴۰۰۰ سوار برای حفاظت این شهر مهم و تاریخی در اختیار داشت هنگامی که از عظمت لشکر عثمان پاشا با خبر گردید تصمیم بترك شهر گرفت و بکوه‌ها پناهنده شد و باهالی توصیه نمود که با دشمن پیمانی بسته تسلیم شوند ولی اهالی تا مدتی مدید ازشهر دفاع کردند بطوریکه عثمان پاشا ناچار شد قهراً شهر را بتصرف در آورد و پس از تصرف شهر تبریز بعساکر خود دستور داد شهر را تاراج کنند و لشکریان او بر اثر این دستور فجایعی مرتکب گردیدند که نظیر آن از هیچ ملت وحشی تاکنون دیده نشده است...

خبر خرابی شهرکه بگوش شاه محمد خدا بنده رسید این سلطان را وادار کرد که بهر نحوی شده شهر تبریز را از محاصره در آورد و بر اثر تمهید او ۶۰۰ نفر ازسواران ایرانی با جنگ و گریز ۴۰۰۰۰ نفر از عساکر عثمانی را بمکانی که حمزه میرزا در کمین ایشان بود کشانیدند و این شاهزاده حملهٔ فاتحانه بر این قسمت از دشمن کرده آنان را متواری نمود و در نتیجهٔ این فتح کلیهٔ لشکر عثمان پاشا را بمبارزه طلبید و جنگی بین ۷۰۰۰۰ لشکریان عثمانی و ۴۰۰۰۰ سربازان رشید ایران تحت فرماندهی حمزه میرزا درگرفت و این اولین کارزاری بود که من در آن حضور داشتم و بهلو بپهلوی پدرم میجنگیدم و این بزرگترین جنگی بود که بین قوای ایران و عثمانی بوقوع پیوست مخصوصاً لشکریان عثمانی تلفات بیشماری دادند و اگر روز این معرکه تمام نشده بود و تاریکی لشکر ایران را بقطع مخاصمه وانداشته بود یکنفر از ترکان عثمانی جان درنمیبرد. با فرا رسیدن شب حمزه میرزا عقب نشست و با موفقیت بپدر کور خود که در عقب اردو بود پیوست»

در کتاب سوم دون ژوان که سفرنامهٔ او از ایران باسپانیا میباشد قطعات جالبی راجع باوضاع جغرافیائی اروپا دیده میشود از جمله درباب ساکنین و نوع زندگی ناحیهٔ رود ولگا گوید:

«در ساحل راست رود ولگا اقوام تاتار باگله‌های اسب و شتر و گوسفند خود زندگی‌میکنند این اقوام مانند چادر نشینان مراکش مسکن و محل زندگی خود را در فصول سال تغییر میدهند و در سالهای خشک که مراتع مسکن ایشان غذای کافی برای احشام و اغنام بدست نمیدهد ناچار میشوند بجانب دیگر رود ولگا مهاجرت نمایند و چون در روی این رودخانه پلی برای عبور نیست معمولاً در ماه اوت که آب رودخانه کم است از آن عبور مینمایند و این عمل را باین طریق انجام میدهند که

دسته‌های سی تائی یا پنجاه‌تائی از اسبها و شترها را بوسیلهٔ دمهای آنها بهم بسته بداخل رودخانه میرانند و این حیوانات پس از آنکه از ساحل دور شدند ناچار میشوند برای حفظ جان خود تلاش کرده خود را بساحل دیگر برسانند اما گوسفندان خود را بکمك قایقهای پوستی از این رودخانهٔعظیم عبور میدهند و اغلب اتفاق می‌افتد که نصف این حیوانات در آب رودخانه غرقه میشوند . این اقوام تاتار از تیرهٔ معروف به نگای هستند و تمام‌کافرند ولی در عین حال خیلی مهمان دوست و مهربان اند و هر موقع ناشناسی وارد منطقهٔ ایشان شود اورا بچادر خود دعوت کرده با مهربانی از او پذیرائی بعمل می‌آورند ....

. در دو طرف ولگا کوه‌های مرتفعی واقع است و در هر چند صید لیگ (واحد طول نظیر کیلومتر) یکی از شهرهای دوك مسکوی قرار دارد ...... بعد از دو ماه مسافرت روی این رودخانه بیك شهر مهم بنام غازان رسیدیم که بالغ بر ۵۰۰۰۰ خانوار یا ۲۲۵۰۰۰ نفرجمعیت‌دارد تماماً پیرو آیین عیسوی‌اند این شهر پر است از کلیساهای متنوع که در هر یك زنگهای متعدد وجود دارد و در روزهای عید بر اثر صدای زنگهای کلیساها خواب وحتی توقف در این شهر غیرمقدور است ......

در این کشور اشخاص فقیر و بی‌بضاعت دیده نمیشود چه تمام نعمت‌های دنیا بحد وفور در آن یافت میشود مگر شراب خوب و تنها مشروبی‌که در آن متداول است یك نوع عصارهٔگندم یا جواست که بسیار قوی است و بدین جهت در این شهر قانون مخصوصی حکمفرما است که بموجب آن صاحب منصبان از حمل اسلحه ممنوعند چه درغیراینصورت مردم مست ولایعقل این شهر دایم بکشتار همدیگر مشغول خواهند بود! ......

اهالی غازان از نژادهای عالی‌اند ، مردان بلند قامت وسفید پوست و زنان معمولا زیبامیباشند و لباس معمولی ایشان از پوست‌های نرم و نفیس تهیه میشود ... تمام خانه های این شهر از چوب ساخته شده و بغیر از قلعهٔ مستحکم آن بنای دیگری که از سنگ و گل ساخته شده باشد در آن دیده نمیشود ... علت اینکه کلیهٔ شعب رود ولگا در زمستان یخ می‌بندد این است‌که زمین این نواحی از حرارت خورشید بهره چندانی نمی بیند و در نتیجه زمستان آن در سال نه ماه طول میکشد بعلاوه جنگلهای اطراف ولگا که دنبالهٔ جنگلهای هرسی‌نین است مانع از رسیدن نور و حرارت خورشید میگردد ولی با تمام این سختی درزمستان وسایل مسافرت وحرکت بمراتب مهیاتر از تابستان کوتاه این ناحیه است چه در تابستان تمام اراضی اطراف ولگا باطلاق ولجن زار تبدیل میشود و عبور از آن همیشه خطرناك است » .

سال دوم   شمارهٔ چهارم

یادگار

مجلهٔ ماهیانه ادبی و علمی و تاریخی

مدیر مسئول

عباس اقبال

فهرست مندرجات

کتابهای خواندنی		۱ـ۶
نصیحت صاحبدیوان بپسرش (شعر)		۶
سیراف قدیم		۷ـ۱۸
کتاب شاهد صادق		۱۹ـ۳۶
شرح یکی از ابیات حافظ	بقلم آقای محمد قزوینی	۳۷ـ۴۱
بابا رکن الدّین وقبر و		
مکتوبی از میرزا طاهر نصرآبادی	بقلم آقای پرتو بیضائی	۴۷ـ۵۰
درد دل عاشق بمعشوق از اثیر الدّین اخسیکتی		۵۰
چند روزنامه درعهد ناصرالدّین شاه	بقلم آقای صدر هاشمی	۵۱ـ۵۷
عشایر خوزستان	بقلم آقای مهندس قائم مقامی	۶۸ـ۶۹
ما وخوانندگان		۷۰ـ۷۳
مطبوعات تازه		۷۴ـ۸۰

سال دوّم شمارهٔ چهارم

یادگار

آذر ماه ۱۳۲۴ ذی‌الحجه ۱۳۶۴ - محرّم ۱۳۶۵ نوامبر - دسامبر ۱۹۴۵

مسایل روز

کتابهای خواندنی

اگر بنسبت بامردم ممالك متمدنهٔ عالم ایرانی را درنظر بگیرید ومقدار آنچه را در عرض سال خوانده است با مبلغ خوانده‌های هریك از افراد ملل متمدنه درمیزان مقایسه بیاورید خواهید دید که ایرانی درسال چیزی نخوانده است ومعنی این نکته اینست که آن قسمت ازعمر هرفرد سعادت خواه کنجکاو که خواهی نخواهی دراین دنیای امروزی باید بمطالعه و کسب معلومات ودرك حقایق بگذرد بباطل گذشته و یا از راه حقیقی خود منحرف بوده است.

البته هیچگاه نباید تصوّر کرد که نتیجهٔ این وضع اینست که ایرانی کتاب خوان نیست و بخواندن و مطالعه کردن عشقی ندارد بلکه باید گفت که مردم با سواد ما کتاب خواندنی ندارند و از این حیث در نهایت فقر و تنگدستی بسر میبرند.

غرض ما از کتاب خواندنی هم مطلق کتاب است برای خواندن و هم کتابی است که واقعاً بخواندن بیرزد و ضایع کنندهٔ عمر و مفسد ذهن و از راه بیراه کننده نباشد.

محصلی را در نظر بگیرید که تازه از مدرسهٔ متوسطه یا عالی بیرون آمده و در

ضمن تحصیل شوق مطالعه و تکمیل دراو تولید یافته وحالیه میخواهد روز بروز بیشتر بر سرمایهٔ علمی و ادبی خود از راه کتاب خواندن وتتبع آثار گذشتگان ومقایسهٔ مطالب کتابها با یکدیگر بیفزاید ومردی محقق وعمیق بار آید. این چنین شخص برای خواندن و مطالعه کردن از کجا کتاب بیاورد ؟ آیا مثل ممالك خارجه در هر محله و مدرسه کتابخانه‌های عمومی وجود دارد که کتب اصلی مطالعه وکار و شاهکارهای ادبی و علمی درجهٔ اوّل را بآسانی ومجانی در دسترس عامه بگذارند تا کتابخوانان که استطاعت خرید کتاب ندارند بیچاره و سرگردان نمانند و براحت و فراغت هر کتاب را که طالبند بخوانند و در مقابل معرّفی یا ضمانت مختصری بمنزل خود ببرند ؟ یا آنکه دولت کتاب را هم در عداد حوائج روزانهٔ مردم آورده و برای آنکه دماغ و ذهن عامه نیز مانند معدهٔ ایشان بی‌غذا و بدنشان بی‌لباس نماند و بتدریج از شدّت نیازمندی نمیرد و از کار نیفتد تدبیری عاجل برای آن می‌اندیشد و برفع این احتیاج مبرم پی میبرد ؟

بدبختانه چون هیچیك از این دو وسیله در مملکت ما مهیا نیست وکیسهٔ خالی محصل شائق تکمیل نیز توانائی خریدن کتب لازمه را ندارد همیشه محتاج وسرگردان میماند و بالنتیجه یا کم کتاب میخواند یا بعلت دسترسی پیدا نکردن بکتابهای خوب و مورد احتیاج او دست بکار خواندن آن کتب و اوراقی میزند که ارزان تر و آسان تر فراهم میشود بهمین جهت‌هم تفرقه و تشتت در راه تحقیق وتکمیل برای او پیش می‌آید و هم یك قسمت از عمر او بخواندن لاطائلاتی که فقط روی کاغذ را سیاه کرده و حتی بیك بار خواندن نیز نمی‌ارزند میگذرد.

اگر واقعاً دولتی دوراندیش وکار آگاه داشتیم که سیاستی مشخص در باب علم و فرهنگ و دستوری معین دراین مرحله داشت اوّلین ومهمترین وظیفهٔ خودرا تهیهٔ کتاب خواندنی برای مردم قرار میداد و دوائی شافی در رفع این خطر که مانع عمدهٔ بیدار شدن وعالم شدن عامه وتوسعهٔ دامنهٔ معرفت و معلومات عمومی است می‌اندیشید

کتاب خواندنی برای ما از سه رشته بیرون نیست . یك رشته کتب ادبی وتاریخی و لغوی قدیمی خود ماست که از بزرگان وقدمای ما بجا مانده ومدار ملیت و زبان

و تاریخ و ادبیات ما بر آنهاست و هیچ ایرانی نیست که بتمام یا قسمت مهمی از آنها نیازمند نباشد ، رشتهٔ دیگر کتب خارجی یا ترجمه‌های آنهاست و رشتهٔ سوّم کتبی که باید بتناسب زمان و بمصلحت روز بدست مؤلفین ایرانی برای مدارس یا عامهٔ مردم تألیف یابد.

از کتب رشتهٔ اوّل یعنی تألیفات قدما بدبختانه چنانکه همه میدانند و ما هم مکرّر گفته و نوشته‌ایم قسمت اعظم همچنان بحال نسخه های خطی و نادرالوجود در کتابخانه‌های دور دست یا پیش اشخاصی مخصوص مانده و دسترسی همه‌کس بآنها میسر نیست ، آنها هم که سابقاً چاپ شده امروز بعلت کمیابی نسخه و عدم تجدید طبع بقدری نایاب و گران قیمت شده‌اند که کمتر کسی استطاعت خرید چند جلد از آنها را دارد .

تصوّر بفرمائید یکی ازجوانانی که تازه ازتحصیل فراغت یافته و باصطلاح امروز مثلاً بپایهٔ یك دبیری یا استادی رسیده وحقوق مادّی این مقام را هم دریافت میدارد بخواهد برای اسباب کار تکمیل وتدریس خود چند جلد کتاب چاپی لازم از نوع همین کتب قدما جهت خویش خریداری نماید ، بی اغراق تمام حقوق یك سالهٔ او برای اجرای این نیت وافی نخواهد بود مثلاً اگر ازنوع لغت بیك جلد برهان قاطع یافرهنگ انجمن‌آرای ناصری و از جنس کتب تاریخ عمومی بیك دوره روضة‌الصفا یا حبیب‌السیر و از زمرهٔ کتب ادبی بیك دوره مجمع‌الفصحاء و از دواوین معتبره بیك شاهنامه و یك سعدی و یك نظامی و یك مثنوی و یك حافظ و بسه چهار کتاب معتبر دیگر از همین گونه کتب لازم احتیاج پیدا کند و بخواهد آنها را با پول بخرد باید مبلغی نیز مقروض گردد و هنوز قدم اوّل را در تحصیل ادب وتهیهٔ کتب ادبی بر نداشته‌بنکبت آن گرفتار آید.

علاوه بر اینکه ازاین نوع کتاب در این بیست سی سالهٔ اخیر چیز قابلی از خطی بصورت چاپی در نیامده آنهاهم که در عهد ناصری یا قبل از مشروطیت بزیورطبع آراسته شده بودند حالیه بتدریج چنان نایاب و عزیزالوجودگردیده که برای تهیهٔ یك نسخه از آنها باید بسیار گردید، تازه اگر یك نسخهٔ مستعمل و مندرسی از آن بدست

آید بقیمتی است که پرداخت آن از عهدهٔ کیسه‌های ضعیف و نوجان محصلین و معلمین کم حقوق بیرون خواهد بود. قیمت دو جلد مجمع الفصحاء موقعیکه تازه بچاپ رسیده بود یا عالم‌آرای عباسی از ۳۰ الی ۳۵ ریال تجاوز نمیکرد در صورتیکه امروز قیمت نسخهٔ مستعمل آنها به ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ ریال بلکه بیشتر رسیده است.

اما از رشتهٔ دوّم کتابهای خواندنی کتب خارجی یا کتب عربی وفارسی مطبوعه در خارجه پیش از جنگ نسبةً هم بکثرت بدست می‌آمد و هم قیمتهائی عادلانه داشت و اگرچه امروز این حال نیز مثل بسیاری از احوال دیگر صورتی غیر عادی پیدا کرده لیکن امید است که باز همینکه اوضاع بحال سابق برگردد وضع پیش از جنك اعاده یابد مثلاً کتاب انساب سمعانی که بجای ۳۵ ریال قیمت اوّلی آن به ۵۰۰۰ تا ٤۰۰۰ ریال بفروش میرسد بقیمت سابق خود یا بقیمتی قدری بیشتر بمعرض فروش گذاشته‌شود

ترجمهٔ کتابهای خارجی و تألیف کتبی مفید ومناسب بقلم مؤلفین ایرانی وضعی خاص دارد و اگرچه ممکن است کسانی بذوق شخصی کتبی را از زبانهای بیگانه بفارسی ترجمه یا کتابهائی در نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات خود باین زبان تألیف و بخرج خود بچاپ برسانند لیکن این کارهم بدون هدایت و معاونت دولت آن روش صحیح و وسعت دامنه‌ای‌را که مورد نیاز عمومی است پیدا نمیکند و بسرعت و بمقداری که محتاج الیه است کتاب مفید در اختیار مردم کتابخوان نمیگذارد.

نگارنده تا یاد دارم در وزارت فرهنگ اداره‌ای بنام دارالتألیف یا نگارش وجود داشته و هر سال نیز مبالغی هنگفت در وجه مخارج آن پرداخته شده است اما اگر محصول مفید این اداره را در مدتی که باین اسامی بر جا بوده از لحاظ تهیهٔ کتب و مطبوعات سودمندخواندنی بحساب بیاورید وآنرا از این حیث با «لجنة التألیف والترجمة» در قاهره یا مطبوعات مجمع علمی عربی دمشق مقایسه نمائید چیز قابلی بشمار نخواهد آمد بلکه کتب مفیدی که در زمان ناصرالدّین شاه بتوسط ادارهٔ انطباعات منتشر شده وهم امروز مردم از آنها استفادهٔ بسیار میکنند و آنها را بقیمتهای گزاف میخرند از جهت اهمیت موضوع و اعتبار علمی بر یك مشت کتابهای درسی کم قدر و مطبوعات

سفارشی و فرمایشی یا تجارتی که در این سنوات اخیره بتوسط وزارت فرهنگ بچاپ رسیده بمراتب رجحان دارد.

اهتمام در اصلاح کتب درسی و نظارت در صحت و تناسب مطالب و سلامت انشاء آنها البته وظیفهٔ وزارت فرهنگ است لیکن سعی و همّ این چنین وزارتی تنها نباید مقصور بطیّ این مرحلهٔ ابتدائی ازکار تهیه و نشر کتاب باشد بلکه وظیفهٔ اصلی وزارت فرهنگ تهیه و طبع و نشر آن کتابهای اساسی است که مردم پس از آنکه سواد پیدا کردند برای رفع جهل و تکمیل معرفت و تهذیب نفس و تفریح خاطر بخواندن آنها احتیاج دارند وتا آنها نباشد ولوآنکه تمام اهل این مملکت صدی صدسواد نوشتن و خواندن را پیدا کنند و روش صحیح الفبا را درکوتاه ترین وقت بیاموزند باز هیچ دردی را دوا نخواهند کرد چه این میزان از سواد حتی معلوماتی در حدود متوسطه برای شخص بمنزلهٔ همان یکی دوسال شیرخوردن طفل است که تازه پای او برای برخاستن و دست او برای جنبش بطرف پیش و پس آماده میشود و چون با این مقدار توانائی دیگر کاری از آنها ساخته نیست هیچکس هم نباید از این پاها توقع سیر وگشتی طولانی و از این دستها امید برداشتن بارهائی سنگین داشته باشد بلکه این دست و پا ها باید از بسیاری غذاهای سالم وگوارای دیگر استفاده کنند تا بطول زمان برقدرت وقوّت آنها افزوده شود و قدرت و قوّت انجام دادن کارهائی بزرگ در آنها بتدریج بوجود آید.

دماغ مردم نیز همین حال رادارد و بمجرد تولید سواد خواندن و نوشتن ونقش کردن مقداری عبارت و اصطلاح بر صفحهٔ سادهٔ آنها نمیتوان در راه بردن بار زندگانی و حلّ مشکلات امور اجتماعی از آنها فایده برداشت بلکه باید از راه تهیهٔ کتابهای خواندنی اساسی و رفع موانعی که در این راه دارند آنها را درخط مطالعهٔ دائمی وعشق و علقهٔ قلبی نسبت بکتاب نگاه داشت و نگذاشت که بهانه‌ای بدست نفوس خودسر و مردم کاهل تنبل بیفتد و باین جهت رشتهٔ الفتی که بین شاگردان مدارس و کتاب در مدرسه بوجود آمده درزندگانی اجتماعی قطع شود و بتدریج باب تکمیل معلومات و ادامهٔ مطالعه بر روی ایشان مسدود گردد.

دولتی که در این قبیل مصالح اجتماعی نقشه‌ای درست دارد و جز در راه خیر و صلاح عامه قدمی بر نمیدارد نهایت کوشش را بخرج میدهد که اولاً مردم را بهر تدبیر و تشویقی که میداند کتابخوان کند سپس با خرج هر مبلغ که لازم باشد بکوشد که کتاب خواندنی جهت غذای روح ومغز دراختیار ایشان بگذارد بعبارهٔ اخری این قبیل دولتها میکوشند که مردم را تریاکی کتاب کنند (از استعمال این اصطلاح از خوانندگان گرامی معذرت میخواهیم) و پس از آنکه ایشان را باین مرحله رساند برای دفع خمار این معتادین یا کسانی که بطیب خاطر راحت نفس خود را در قبول این عادت دیده‌اند این معجون را بمقدار وافر و بقیمت ارزان در بازار عرضه فراهم نماید و هر سال نیز جنس آنرا بهتر و جالب‌تر نماید. اگر تریاکی عادی از راه سفسطه و کوتاه بینی دوای هر دردی را برای هر کسی در هر جای دنیا استعمال تریاك میداند ما با معجزاتی که از کتاب در دنیا دیده و هم الآن نیز می‌بینیم بی واهمهٔ آنکه یك کتاب نخوان یا دشمن کتاب ما راهم سفسطه‌کار بداند میگوئیم که تا ایرانی تریاکی کتاب نشود و کتاب درست خواندنی بقدر وافی در دسترس نداشته باشد از چارهٔ بسیاری از دردهای مهلك از جمله درد خانمانسوز تریاك نخواهد رست.

نصیحت خواجه شمس الدین جوینی بپسرش

یك نصیحت بشنو ازمن کاندرآن نبودغرض
چون کنی عزم مهمی مشورت از پیش کن

طاعت وفرمان حق بر شفقتی برخلق آر
درهمه‌حال این دوخصلت راشعارخویش کن

کار تو دایم تواضع باد با خرد و بزرگ
منصبت چون بیشتر گشته است اکنون بیش کن

گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش
گوش با درد دل آن عاجز دل ریش کن

آب درحلق ضعیفان از کرم چون نوش ریز
موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن

گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن
ور تواضع میکنی با مردم درویش کن

مصلحت ازقول دینداران کامل عقل جوی
مشورت با رای درویشان دور اندیش کن

جغرافیای بلاد و نواحی

سیراف قدیم

در ساحل خلیج فارس تقریباً میانهٔ راه دو بندر لنگه و بوشهر امروزی بندری است از بنادر دشتی در جزء بلوك کنگان بنام بندر طاهری که حالیه نه جمعیتی قابل دارد نه تجارت و آبادی شایانی تنها اهمیت آن این است که از مراکز غوص مروارید است و اهالی آن با سفاین کوچکی که دارند بصید مروارید و ماهی و داد و ستد های محلی با بنادر کوچك مجاور مشغولند.

این بندر در ۲۷ درجه و ۳۸ دقیقه عرض شمالی و ۵۲ درجه و ۲۰ دقیقه طول شرقی ازمبدأ گرینیچ قرار گرفته. از ملاحظهٔ عرض جغرافیائی آن میتوان دانست که محل آن چندان فاصله‌ای از منطقهٔ حارّه ندارد و چون عموماً سواحل خلیج فارس از نواحی بسیار گرم دنیا و غالب نقاط آن در مهبّ بادهای خشك و سموم است بدیهی است که بندر طاهری جائی نیست که برای سکونت و جلب مردم استعداد طبیعی داشته باشد. با این حال جای تعجب است که در نزدیکی همین بندر در قرون اولیهٔ اسلام مخصوصاً در قرن سوّم و چهارم بندر دیگری قرار داشته است بنام **سیراف** که از مهمترین دارالتجاره‌های دنیا بوده و تا اعتبار و آبادی آن از میان نرفته بوده هیچیك از بنادر دیگر خلیج فارس بغیر از بصره بپایهٔ آن نمیرسیده است.

بندر طاهری امروزی درحقیقت محله‌ایست ازسیراف قدیم و هنوزهم خرابه‌های سیراف در نزدیکی طاهری موجود است (در دو کیلومتر و نیمی مغرب طاهری حالیه).

در اینکه سیراف از بنادر قدیم خلیج فارس یعنی از بلاد قبل از اسلام بوده شکی نیست و آثاری که از قبور زردشتی و ابنیهٔ ایرانیان پیش از آنکه مسلمان شوند بدست آمده شاهد این مدّعی است بعلاوه یاقوت افسانه‌ای از قول ایرانیان در وجه تسمیهٔ این بندر

نقل میکند که اگرچه مضمون آن بی اعتبار است لیکن هم نمایندهٔ قدمت شهر و هم معرّف نام قدیمی آن است و آن اینکه ایرانیان گویند که چون کیکاوس خواست بآسمان صعود کند و باین عزم برخاست و از چشم مردم غایب گشت خداوند باد را بسرکوبی او فرستاد و اورا در سیراف سرنگون ساخت، کیکاوس برای رفع تشنگی آب و شیر خواست و آن دو را در این مکان باو نوشاندند بهمین جهت این محل «شیلاب» خوانده شد و بعدها شین بسین و باء بفاء مبدّل و کلمه بصورت سیراف معرّب گردید ۱.

جیمز موریه مؤلف کتاب مشهور سرگذشت حاجی بابای اصفهانی که در سال ۱۲۲۳ قمری بایران آمده درسفرنامهٔ خود۲ دروصف بندر طاهری یعنی سیراف قدیم میگوید که او در آنجا حجاریها و کتیبه‌هائی دیده است که بر آنها خطوطی مثل خطوط آثار تخت جمشید باقی بود. از این کتیبه‌ها که موریه میگوید تا کنون هیچیك بدست نیامده و اگر موریه خط میخی را با خط کوفی اشتباه نکرده باشد باید گفت که کتیبه‌های مزبور در طی صد سال اخیر از میان رفته یا بر اثر عوارض طبیعی در زیر سنگ و خاك توده‌های خرابه‌ها پنهان گردیده است.

یاقوت در تحت مادّهٔ «سیراف» میگوید که تجار این بندر را «شیلاو» میگویند و شیلاو امروز نیز نام دره‌ایست در شمال سیراف قدیم و شمال غربی طاهری حالیه بین کوههای ساحلی و دریا.

بنا بر این مسلم میشود که نام فارسی قدیم سیراف شیلاو بوده یعنی در حقیقت سیراف لهجهٔ دیگری است در تلفظ شیلاو و بعید نیست که جزء اوّل این نام یعنی «شیل» همان باشد که هنوز هم در شمال یعنی در سواحل بحر خزر بآبهای ماهی دار اطلاق میشود و جمع آنرا شیلات میگویند.

سیراف در قرن سوّم هجری واسطهٔ عمدهٔ تجارت بین ممالك دور دست یعنی هندوستان و چین و جزایر هند شرقی و زنگبار و بندر بصره بود. کشتیهائی که از بنادر چین و ماله و سوماترا بخلیج فارس می‌آمدند امتعهٔ خود را در این بندر پیاده میکردند

---

۱ - معجم البلدان ۳ : ۲۱۱

۲ - James Morier, Journey etc I, 51

و در برگشتن کالاهای بصره و عمان را که کشتیهای دیگر بآنجا آورده بودند بر کشتیهای خود بار می‌نمودند و بچین برمیگشتند.

اوّل کسی که وضع تجارت وآبادی بندر سیراف واحوال بحار وجزایر و ممالکی را که مردم سیراف با آنها در ارتباط تجارتی بوده‌اند وصف کرده شخصی است از اهالی همین بندر بنام ابوزید حسن سیرآفی و او مؤلف کتابی است در باب ممالك و دریاها و اقسام ماهیهای بحار اطراف هند و جاوه و چین و سیلان و آن کتاب دو جزء است یك جزء روایتی است از سفر یکی از تجار بنام سلیمان که در آبهای چین و هند سفر ها کرده و کتاب خود را در ۲۰۷ نوشته بوده جزء دیگر ذیلی است که ابو زید سیرافی بر کتاب سلیمان افزوده. ابو زید سیرافی را موّرخ معروف مسعودی در سال ۳۰۳ در بصره دیده بوده و از او بعضی اطلاعات راجع بدریا های مشرق و هندوستان و چین گرفته و در مروج الذهب گنجانده است.

اصطخری که خود از مردم فارس بود در کتاب مسالك الممالك خود در حدود ۳۴۰ سیراف را چنین وصف میکند:

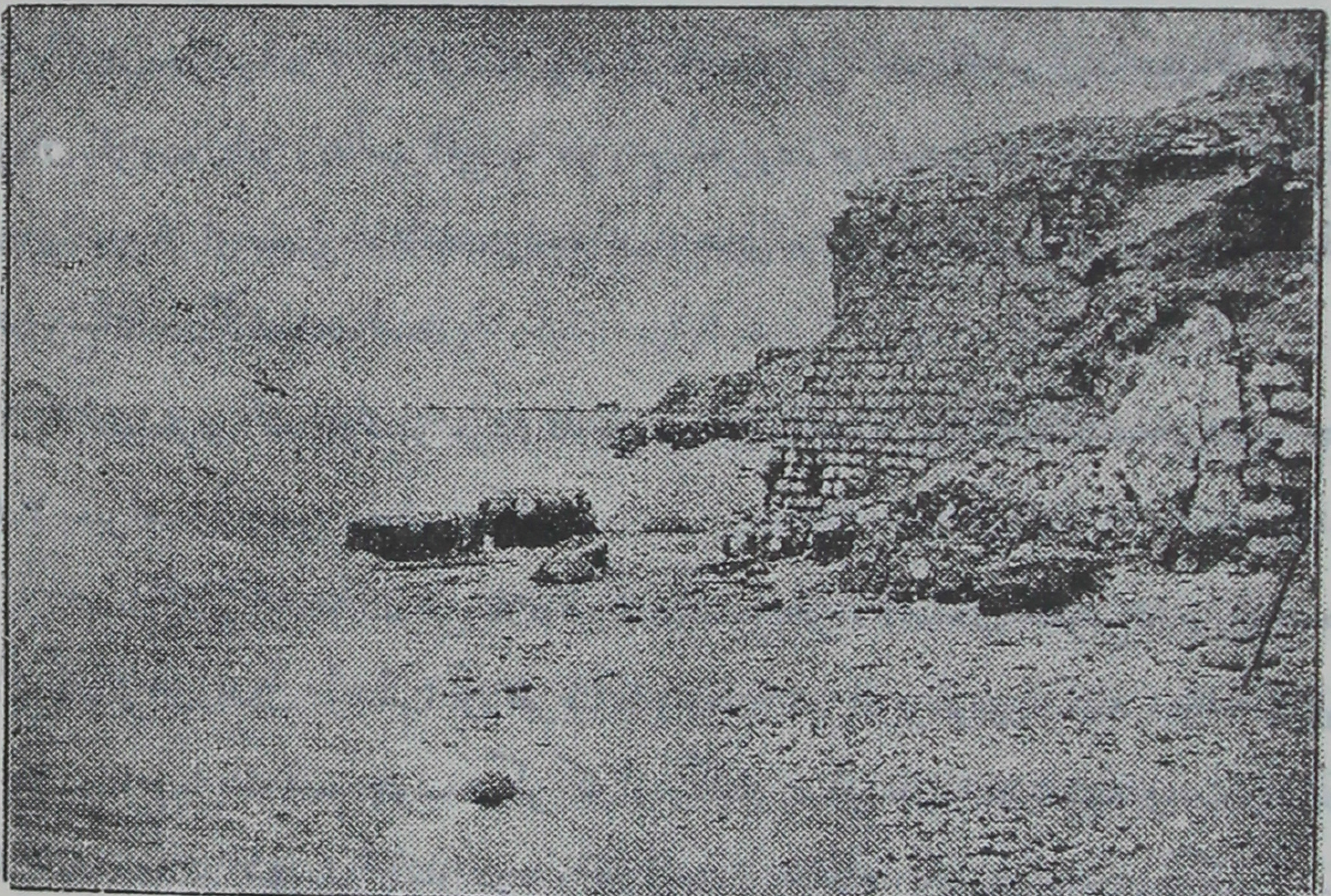
«بعد ازشیراز بزرگترین بلاد کورهٔ اردشیر خرّه (قسمت جنوبی فارس ازاصطخر بپائین) سیراف است، وسعت آن تقریباً با وسعت شیراز برابری میکند. خانه های آن از چوب ساج یا یك قسم چوب دیگر که از زنگبار می‌آورند ساخته شده و منازل آن چند طبقه است، شهر بر کنار دریا واقع است و خانه‌ها یکی در داخل دیگری است

بسیاری از مردم در مخارج این قبیل خانه ها راه مبالغه میروند چنانکه یکی از تجار در ساختن خانهٔ خود بالغ بر ۳۰/۰۰۰ دینار خرج کرده. در شهر و اطراف آن آن باغ و بوستانی وجود ندارد، آب مشروب و میوجات را از کوه جم که برآنجا مشرف و سردسیر است می‌آورند. سیراف گرم‌ترین بلاد کورهٔ اردشیر خرّه است.»

در جائی دیگر اصطخری در باب سیراف میگوید:

«سیراف بزرگترین بنادرفارس است، بزرگی شهر تا آنجاست که تا از کوه مشرف برآن نگذرند همه جا خانه دنبال خانه می‌بینند. با اینکه در این شهر نه آب خنك وجود

دارد نه زراعت نه شیر باز سیراف آبادترین بلاد فارس بشمار می‌آید .... از سیراف صبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و فلفل و صندل و عطریات و دواهای طبی که از خارج بآنجا می‌آورند ببلاد دیگر ایران و سایر نواحی عالم صادر میشود و سیراف در تجارت برای این بلاد و نواحی حکم بندر نقل و انتقال را دارد، مردم آنجا توانگرترین مردم ایرانند وثروت بعضی از ایشان از ۱۲۰ کرور درهم تجاوز میکند و این ثروت را ایشان از راه بازرگانی بدست آورده اند . تجار سیرافی در تمام



خرابهٔ یکی از حصارهای بندری سیراف

شهرها و دریاها بر تجار دیگر تفوق دارند وکسی ازایشان برتر نیست و عمر غالب ایشان سراسر در دریا میگذرد ۱» .

مقدسی که کتاب احسن التقاسیم خود را در حدود ۳۷۵ هجری تألیف کرده سیراف را چنین وصف میکند :

«سیراف مرکز اردشیر خره است ، مردم آنجا درموقع عمران آنرا بعلت کثرت

۱ - مسالك الممالك اصطخری ص ۱۲۷ و ۱۵۴ چاپ لیدن

آبادی و زیبائی منازل و ظرافت مسجد جامع و خوبی بازارها و نـاز و نعمت سکنه و اسم و آوازهٔ آن بر بصره برتری میدادند. در این ایام سیراف معبر چین و انبار فارس و خراسان بشمار میرفت و عمان در آنوقت در مقابل آن بهیچ شمرده نمیشد، خلاصه من در میان بلاد اسلام از جهت منظرهٔ شگفت و زیبائی بنا هیچ جا خانه هائی مثل خانه‌های سیراف ندیده‌ام. این خانه‌ها از چوب ساج و آجر بر روی بلندی ساخته‌شده وقیمت یك خانه در آنجا گاهی از ۱۰۰۰۰۰ درهم تجاوز میکند.

« موقعیکه دیالمه بر این بلاد استیلا یافتند سیراف از اعتبار اوّلی افتاد و مردم آن بسواحل دریا هجرت کردند و قصبهٔ عمان را آباد نمودند و زلزله‌ای که در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ درآنجا رخ داد مدّت هفت روز سیراف را درتزلزل وحرکت دائم داشت۱ و بر اثر آن غالب خانه‌ها منهدم شد یا شکاف خورد ومردم بطرف دریا گریختندوسیراف درس عبرتی‌شد برای کسانی که در احوال آن تأمل میکردند واز این کیفیت پندمیپذیرفتند از مردم آنجا پرسیدم چه کرده بودید که خداوند حلم خودرا از شما باز داشت گفتند ربا خواری ......۲ »

وصاف در تاریخ مشهور خود درباب سیراف چنین سخن میراند :

« در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فُرض در جـزایر معموره سیراف بود، شهری با فسحت رقعه و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقن و علماءمدقق متفنن و بلغاء بلاغت آرای و فضلای ثاقب رأی و اغنیاء صاحب مرّوت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جملهٔ افراد علماء متقدم سیرافی۳است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء متأخر مولانـا

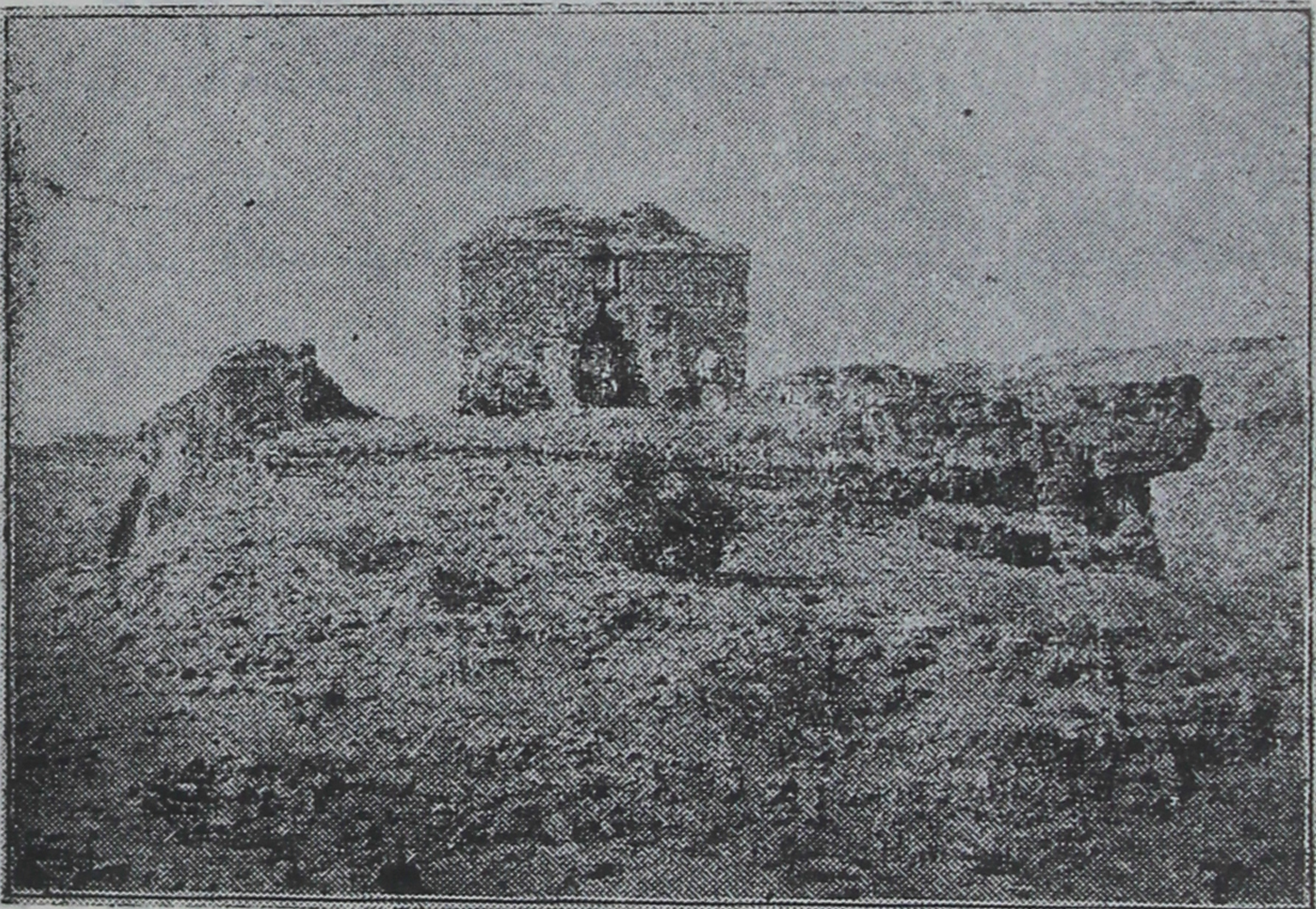
---

۱ ـ سیراف از مراکزی بوده‌است که بکثرت وشدت‌زلزله مشهور بوده (کتاب‌التنبیه‌والاشراف مسعودی ص ٤٤ از چاپ مصر)

۲ ـ احسن‌التقاسیم ص ٤٢٦ـ٤٢٧ چاپ لندن

۳ ـ یعنی ابو سعید حسن‌بن عبدالله سیرافی نحوی (٢٨٤ـ٣٦٨) از مشاهیر علمای نحو وادب معتزله و این سیرافی پدر ابو محمد یوسف‌بن حسن سیرافی (٣٣٠ ـ ٣٨٥) است که او نیز ازعلمای نحو و ادب بوده.

صفی‌الدّین ابوالخیر مسعود۱ ، و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بود که دکاکین و حجرات و رباع مصفف ومطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده‌اند و طبقهٔ که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین‌الأناس والأنعام ، و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضدالدوله فنا خسرو شاهنشاه سیراف را مخیم عزّ و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنائی فسیح ارکان بلیغ بنیان فرموده و آنرا فیلخانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال



خرابهٔ بنای معروف بمدرسهٔ سیراف

دوارس آن درگوش متأملان فرو میخواند انّ اثارنا ... و درنابند که دیهیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنائی دیگر بـا کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان نابند

۱ ـ یعنی صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن محمودبن ابوالفتح فالی سیرافی پسر خال عمیدالدین اسعد افزری وزیر اتابك ابوبکر سعدبن زنگی (مقتول در ۶۲۴) و همین صفی‌الدین ابوالخیر است که‌قصیدهٔ حبسیهٔ عمیدالدین افزری راکه بتوسط پسر او شنیده بوده‌مرتب کرده و پسرش‌قطب‌الدین‌محمد نیزآنرا شرح نموده (وصاف ص ۱۵۶-۱۵۷)

خوانند و. قصر ایوان ملك جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست۱ »

خرابی سیراف چنانکه از مقدّسی نقل کردیم بر اثر زلزلهٔ شدیدی بوده که در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ مدت یك هفته ادامه داشته. اگر چه این شهر در نتیجهٔ این کیفیت بکلی از آبادی و اعتبار قدیم افتاد لیکن زوال آن علتی دیگر نیز داشت و آن اعتبار پیدا کردن جزیرهٔ کوچك کیش یا قیس بود در مقابل دوبندر چارك و چیرو بر سر راه باب هرموز و سیراف آباد شدن این جزیره و انتقال قسمتی از مردم و تجار سیراف بآنجا کیش را در تجارت بحری سواحل خلیج فارس جانشین سیراف کرد واین بندر اخیر بکلی ویران شد، این است آنچه ابن‌البلخی در فارسنامهٔ خود که در عهد سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) تألیف شده دراین خصوص مینویسد:

« ... تا آخر روزگار دیلم برین جملت بود بعد از آن پدران امیر کیش مستولی شدند و جزیرهٔ قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل که سیراف را میبود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن‌الدوله خمارتگین قوّت رای وتدبیر آن نداشت که تلافی این حال کند و با این همه یك دو بار بسیراف رفت تا کشتیهاء جنگی سازد و جزیرهٔ قیس و دیگرجزایر بگیرد وهر بار امیر کیش او را تحفها فرستادی وکسان او را رشوتها دادی تا او را بازگردانیدندی و بعاقبت چنان شدکه یکی بود از جملهٔ خانان نام او ابوالقسم وسیراف نیز بدست گرفت و بهردوسه سال که لشکری را آنجا فرستادی ورنجها کشیدندی از وی چیزی نتوانستندی ستدن وچون حال‌آنجا برینگونه بود وهیچ بازرگانی بسیراف کشتی نیارست آورد از بهر ایمنی راه بکرمان یا مهربان یا دورق و بصره افگندند وبر راه سیراف جز چرم و زرافه و اسبابی که پارسیان را بکارآید نیاوردند واز این سبب خراب شد وجامع ومنبر دارد ونواحی و اعمال بسیار دارد اما گرمسیر عظیم است وهیچ آب نیست و آب باران خورند الاّ دوسه چشمه که هست ...۲ »

یاقوت حموی در معجم البلدان ۳ در وصف سیراف میگوید: « لنگرگاه سیراف

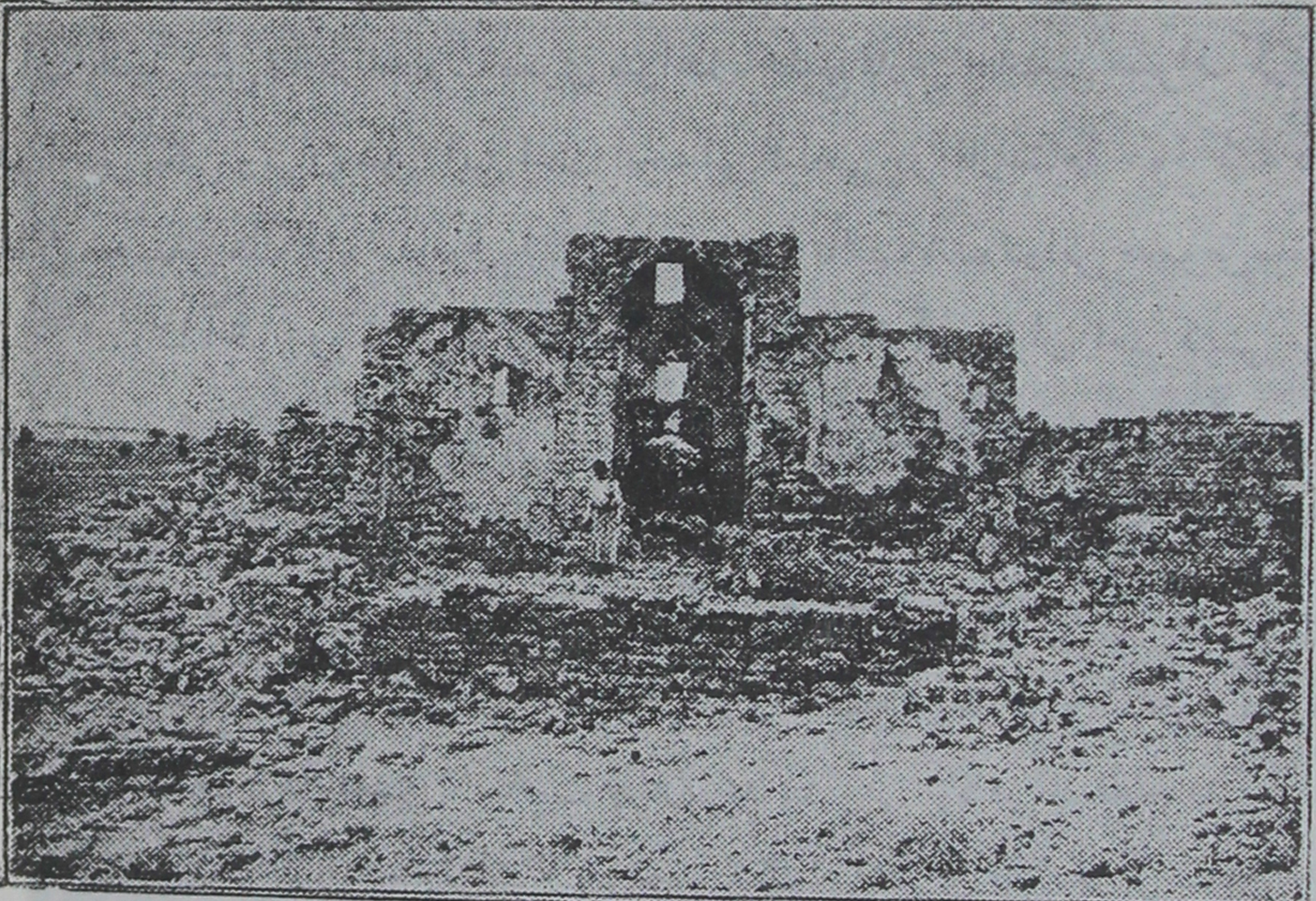
---

۱ - تاریخ وصاف ص ۱۷۰

۲ - فارس‌نامهٔ ابن‌البلخی ص ۱۳۶-۱۳۷ ۳ - جلد سوم ص ۲۱۲

برای بارانداز کشتی خوب نیست و کشتی وقتیکه بآنجا نزدیك شود بخطر می افتد بهمین جهت کشتیها ببندر نابند در دو فرسنگی آن بار اندازی میکنند و آن خلیجی است واقع بین دو کوه و بهمین علت لنگرگاه خوبیست و هنگامیکه کشتیها بآنجا وارد شوند از صدمهٔ هر نوع بادی مصونند ... من آنجارا دیدم وحالیه جز مشتی راهزن کسی دیگر در آنجا نیست واین عدّه را نیز حبّ وطن درآن بندر نگاه داشته .»

از شرحی که گذشت فی الجمله معلوم شدکه خرابی سیراف اساساً بعلت زلـزلهٔ



خرابهٔ جامع سیراف

سال ۳٦٦ یا ۳٦۷ بوده که منجر بخرابی قسمت عمدهٔ شهر ومهاجرت مردم آنجا ببنادر وجزایر اطراف شده و بعدها که امرای جزیرهٔ کیش یاقیس قدرت واعتباری بهم زده‌اند دیگر نگذاشته‌اندکه سیراف قد علم کند تا آنجا که در نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری یعنی در عهد یاقوت حموی دیگر اثری از آبادی سیراف برجای نبوده است .

آبادی جزیرهٔ قیس یا کیش را یاقوت ازشخصی بنام ابن عمیرة میداند و وصاف امرای این سرزمین را که به بنی قیصر مشهوَر شده بودند از فرزندان یکی از ناخدایان

سیراف میداند بنام قیصر که باین جزیره مهاجرت کرده و پسر بزرگتر او قیس نام این جزیره را آباد نموده است و ایشان بر اثر چند سالی تجارت و راهزنی در دریا صاحب قدرت وشوکت شدند وسلسله‌ای برای خود تشکیل دادند وامام اسعدالدّین ارشد تاریخی از ایشان نوشته بوده است که وصاف آنرا دردست داشته و از آن استفاده کرده.

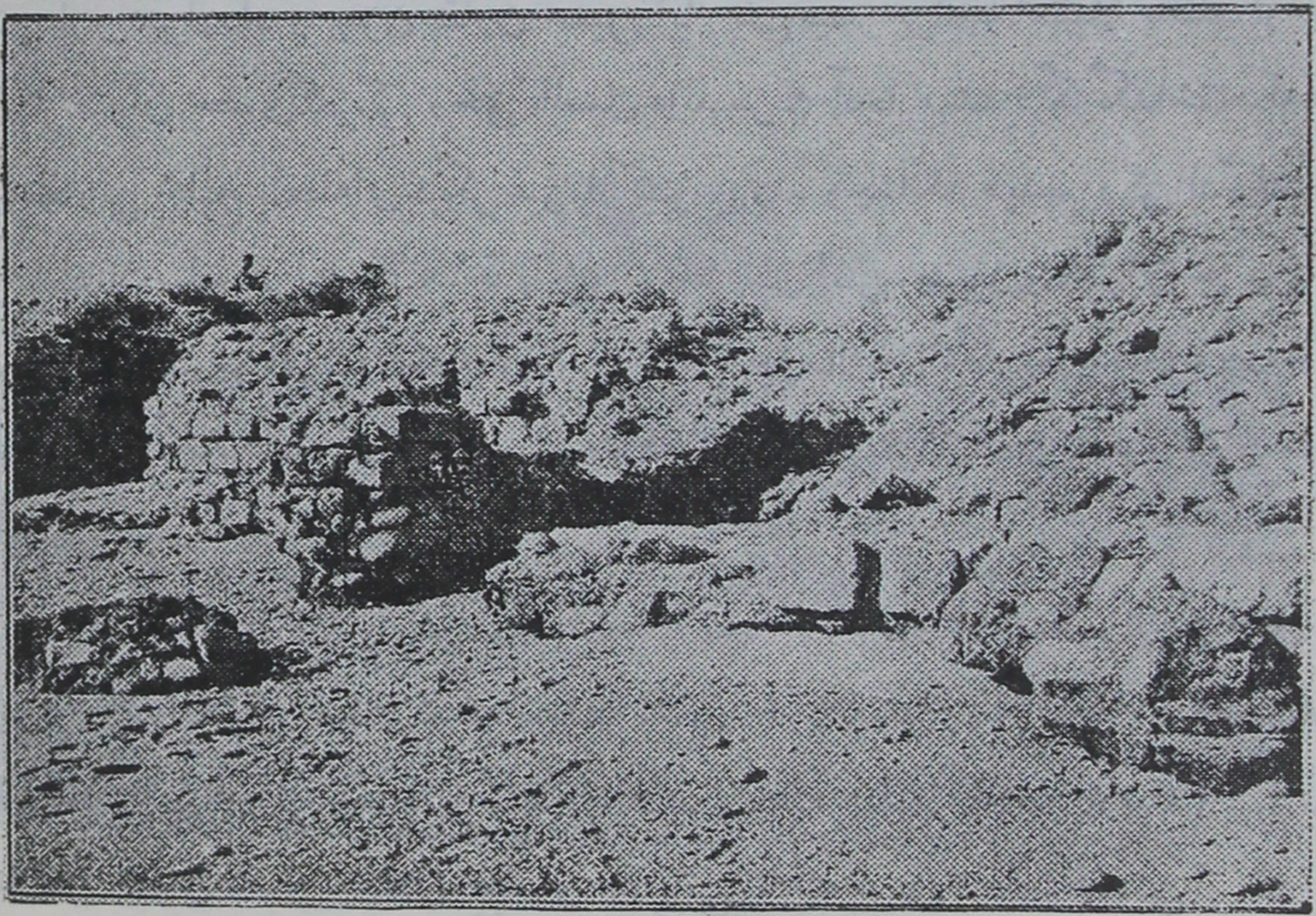
ابتدای اهمیت و اعتبار جزیرهٔ کیش پس ازخرابی سیراف است درایام پادشاهی عمادالدّوله توران شاه (۴۷۷-۴۹۰) سلطان سلجوقی کرمان چه این پادشاه جزیرهٔ کیش را بجای سیراف ویران شده مرکز بارگیری و باراندازی جزایر وسواحل خلیج فارس قرارداد و چون مقارن همین ایام بنی قیصر برآنجا استیلا یافتند از لحاظ مالی که بعنوان حقوق گمرکی وحقّ العمل عاید مردم آنجا میشد دیگرنگذاشتند که کشتی های تجارتی خلیج بنقطه‌ای دیگر غیر ازکیش بروند وچنانکه دیدیم رکن‌الدّوله خمار تگین اتابك سلجوقی فارس هر قدر خواست که از این استیلای امرای جزیرهٔ کیش جلوگیری کند موّفق نشد بخصوص که این امرا هرسال مبالغ گزافی تحفه وهدّیه بدار الخلافهٔ بغداد میفرستادند وباین ترتیب خود را تحت‌الحمایه ودست نشاندهٔ خلفا معرّفی میکردند.

دست درازی مردم کیش کم‌کم بآنجا کشید که خواستند قسمتی از سواحل برّی خلیج فارس را هم در سمت شمال ضمیمهٔ قلمرو خودکنند و با اینکه اتابکان سلغوری فارس ابتدا زیربار این امر نمیرفتند در عصر اتابك سنقر (۵۴۳-۵۵۸) این توفیق ایشان را حاصل شد و با دادن تحف و هدایائی اتابك مربور ادارهٔ قسمتی از جزایر و سواحل خلیج فارس را بآنان واگذاشت.

اندکی نگذشت که امرای جزیرهٔ کیش در قسمت شرقی جزایر و سواحل خلیج فارس یك سلسلهٔ دیگر ازامرای محلی را دشمن خویش یافتند واین سلسله که درحدود موغستان ومیناب‌وعمان وآبهای جزایر قشم وجرون (هرموز حالیه) حکومت میکردند چون مرکز امارتشان در بندر هرموز قدیم (میناب کنونی) قرارداشت بشاهان هرموز معروفند.

شاهان هرموز و امرای کیش مکرّر بایکدیگر برسرتصرّف کلّ جزایر وسواحل

خلیج فارس نزاع کردند تا آنکه در عهد اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳-۶۵۸) جزیرهٔ کیش بتصرّف پادشاهان هرموز درآمد ولی چون باز نزاع و هم چشمی مردم کیش و هرموز همچنان باقی بود اتابك ابوبکر موقع را مغتنم شمرده شاه هرموز را بسرکوبی اهالی کیش فرستاد و آن جزیره را در ۶۲۶ ضمیمهٔ ممالك خود کرد و شاه هرموز جمع کثیری از کیشیان را بیرون آورد و کشت و باین ترتیب جزیرهٔ کیش که از اواخر قرن پنجم جای سیراف را در تجارت خلیج گرفته بود از اعتبار افتاد و بندر هرموز قدیم مقام آنرا بخود مخصوص کرد.



خرابهٔ قلعهٔ سیراف که روبروی دریا ساخته شده بود

اتابك ابوبکر نام کیش را پس از تصرّف آنجا برگرداند و آنرا **دولتخانه** نامید و این نام در تمام دورهٔ استیلای اتابکان فارس نام رسمی این جزیره ولنگرگاه آن بود.

سیراف علاوه بر اهمیت فوق‌العاده‌ای که در تجارت بین‌المللی قرون سوّم و چهارم هجری داشته بعلت مهارت مردم آنجا در دریا نوردی و وسعت اطلاعات جغرافیائی و بحری و تجارتی و تجارب کثیره‌ای که در این مراحل بتدریج بدست ایشان آمده بود در

حقیقت راهنما و معلم کلیهٔ ناخدایان خلیج فارس و بحر عمان و اوقیانوس هند و دریا های شرقی شده‌اند و کتب و نوشته‌هائی که در باب معرفت راههای دریائی و اوضاع و احوال جزایر و سواحل دریاهای دور دست از زنگبار تاچین بنام **راهنامه** داشته‌اند و همین نوع کتب است که بعدها بدست ملاّحان عمان و مسقط و زنگبار بعربی ترجمه و تکمیل گردیده و بنام تحریف شدهٔ **رهمانج** وسیلهٔ کشتی رانی و راهنمائی ایشان در دریاهای دوردست بوده است.

اصل این کتب که در عهد ساسانی تألیف یافته بود در عصر نهضت اسلامی مسلمین آنها را از پهلوی ترجمه کرده سپس معلومات اضافی خود را نیز بر آنها افزوده بودند. در قصص و افسانه‌های قدیم از این قبیل کتب راه نامه نیز اسمی برده شده از جمله نظامی در اسکندرنامه گوید:

چو یک چند کشتی روان شد در آب	پدید آمد آن سیل دریا شتاب
که سوی محیط آب جنبش نمود	بباز آمدن باز گشتش نبود
نواحی شناسان آب آزمای	هراسنده گشتند از آن ژرف جای
ز ره‌نامه چون راه جستند باز	سوی باز پس گشتن آمد نیاز ....
ز پیران کشتی یکی کاردان	چنین گفت با شاه بسیار دان
که این مرحله منزلی مشکلست	بره نامه‌ها آخرین منزلست ۱.

اسامی ناخدایان و تجار معتبر سیرافی درغالب کتبی که در قرون سوم و چهارم هجری در مسالك و ممالك و معرفت دریاها بتوسط معلمین تألیف یافته مکرر آمده از جمله در کتاب عجائب الهند تألیف بزرگ‌بن شهریار رامهرمزی که در قرن چهارم هجری بعربی تألیف یافته مؤلف آن از ناخدایان و تجار سیرافی ذیل نام میبرد:

۱ - ابو محمد حسن‌بن عمربن حموية بن خرم بن حمويه نجیرمی ۲ که در سال ۲۸۸ در بندر منصوره از بنادر غربی هند بود،

---

۱ - Hadi Hassan ' Persian Navigation I29

۲ - نجیرم بندری بوده است در شمال سیراف نزدیک بآن

۲ - ابوعبدالله محمدبن بابشادبن خُرم بن حمویه سیرافی یکی از ناخدایان زبردست که بنواحی طلا (یعنی جزیرهٔ سوماترا) مسافرت میکرده و درسال ۳۰۹ حیات داشته است،

۳ - ناخدا احمدبن علی بن منیر سیرافی،

۴ - ناخدا ابوزهر برخاتی سیرافی.

۵ - عبدالواحدبن عبدالرّحمن فسائی که قسمت عمدهٔ عمرش بسیر دریاها گذشته بوده

۶ - مردانشاه و پسرش مرزبان،

۷ - یونس بن مهران سیرافی تاجر که بجزیرهٔ زابج (سوماترا) سفر کرده بود،

۸ - محمدبن مسلم سیرافی که قریب بیست سال در تانا (نزدیك بمبئی) مقیم بود و غالب نواحی هندوستان را گشته و از احوال و اخلاق مردم آنجا اطلاعات بسیار داشته،

۹ و ۱۰ و ۱۱ - عبدالله بن جنید و سبا و احمد که در سال ۳۰۶ با سه کشتی بزرگ و ۱۲۰۰ تن سرنشین بتجارت رفته بودند ۱.

امروز از سیراف قدیم جز یك عدّه قبرهای کهنه که سنگهای بعضی دارای کتیبه‌هائی بخط کوفی است و خرابهٔ پاره‌ای از مساجد و عمارات بر بالای تپه ها و کوههای مجاور اثر دیگری بر پا نیست.

سراورل اشتین سیاح و مستشرق معروف در مسافرتی که بسواحل خلیج فارس کرده درباب تعیین محل سیراف قدیم و مطالعه در خرابه‌ها و آثار تاریخی آنجا و جمع آوری مقداری از ظروف سفالین قدیم در آن محل تحقیقات عمیقهٔ بسیار کرده و آنها را بضمیمهٔ یك نقشه از شهر کهنهٔ سیراف و سواحل مجاور با عکسهائی که از بعضی از خرابه‌های ابنیهٔ آن برداشته در کتاب نفیس خود بنام: «تحقیقات در باب آثار تاریخی در شمال غربی هند و جنوب شرقی ایران» در صفحات ۲۰۲-۲۱۲ گنجانده است ۲. این کتاب گرانبها که بانگلیسی است در سال ۱۹۳۷ میلادی در لندن بطبع رسیده و عکسهائی که در این مقاله نقل شده از آن کتاب است.

---

۱ - رجوع کنید بمقالهٔ گابریل فران Gabrielle Ferrand تحت عنوان «آثار ایرانی در کتب بحر پیمائی عرب» که در مجلهٔ آسیائی فرانسه شمارهٔ ماه های آوریل و ژون ۱۹۲۴ بچاپ رسیده

۲ - Sir Aurel Stein' Archæological Reconnaissances, London 1937

شاهد صادق

یکی از کتب بسیار مفید که در حدود ۱۰۵۶ هجری در هندوستان بتوسّط میرزا محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی تألیف‌شده کتاب نفیس **شاهد صادق** است که تا کنون بطبع نرسیده .

کتاب شاهد صادق مشتمل است بر پنج باب و یك خاتمه بشرح ذیل :

باب اول در ذکر خدا و رسول ونبوّت و ولایت وایمان و اسلام و حسنات و سیئات و آنچه بدین مناسب بود ، شامل صدو هفت فصل ،

باب دوم در ریاست وسلطنت و حکومت وآداب و متعلقات آن مشتمل برهفتادوهفت فصل ،

باب سیم در عقل و علم و عیب و هنر و آنچه مناسب است بدان حاوی هشتاد فصل ،

باب چهارم در عشق و محبت و عداوت و فقر و غنی و عیش و غم و لهو و لعب و سعی و سفر و آنچه بآن لایق بود شامل هفتاد و پنج فصل ،

باب پنجم در عالم و زمان و بقاء و فناء و موت و حیات وذکر افلاك و عناصر وموالید و آنچه متعلق است بدان مشتمل بر نود و شش فصل ،

خاتمه درضبط اسماء .

از این کتاب که متضمن فواید و حکایات و نوادر اخلاقی و تاریخی و علمی و جغرافیائی است مهمترین قسمتها یکی فصل هفتاد و نهم از باب سوّم است در علم اخبار و سیر که وقایع عمدهٔ عالم و سال وفات جمع کثیری از مشاهیر علما و ادبا و شعرا را از سال اول هجرت تا تاریخ ۱۰۴۲ سال بسال ضبط کرده دیگر فصل هشتادم از همین باب در ذکر ضرب‌المثلهای فارسی بترتیب الفبائی دیگر فصل پنجاه و یکم از

باب چهارم در معرفت اقالیم سبعه و فهرستی الفبائی از اسامی بلاد عمده با ذکر طول و عرض آنها و شرح و وصف مختصری از آن بلاد.

غیر از این کتاب میرزا صادق اصفهانی کتاب دیگری نیز دارد بنام **صبح صادق** در تاریخ که تاریخ اسلام را قرن بقرن تا سال ۱۰۴۸ در آن آورده و در این کتاب نیز مؤلف توجّه خاصی بتراجم احوال داشته است.

میرزا صادق اصفهانی در مطلع دوازدهم از مجلد سوم از صبح صادق اجمالاً باحوال خود اشاره میکند و میگوید که او در سال ۱۰۱۸ در بندر سورت هندوستان تولّد یافته و پدرش محمد صالح در خدمت میرزا عبدالرحیم خان خانان (۹۶۴-۱۰۳۶) از سرداران معروف اکبر و جهانگیر و مترجم واقعات بابری بفارسی میزیسته و در سال ۱۰۲۷ با پدر خود باله آباد رفته و پس از چند سال تحصیل در پتنه و جونپور در سنهٔ ۱۰۳۵ با پدر بدکن رهسپار گردیده و سال بعد در دستگاه شاه جهان سمت واقعه نویسی پیدا کرده و از طرف شاه جهان بمأموریت بجهانگیر نگر پای تخت بنگاله رفته و با رتبهٔ بخشی از طرف قاسم خان حاکم بنگاله در جنگ بر ضدّ یکی از رؤسای افغان شرکت جسته لیکن پس از مرگ قاسم خان طرف بیمهری پسران او شده و بهمین علت چندی بزندان افتاده تا آنکه در ۱۰۴۸ از محبس سلیم آباد بنگاله نجات جسته و بعزلت و آزادی باز گشته است.

میرزا صادق اصفهانی شاعر نیز بوده و در شعر **صادقی** تخلص میکرده [۱]. میرزا صادق صادقی جدّ میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی مؤلف تذکرهٔ شعرای معروف است و مؤلف این تذکره در شرح حال او چنین مینویسد:

«میرزا صادق ولد میرزا صالح جدّ راقم است که در هندوستان بعرصهٔ وجود آمده در کمال استعداد و نهایت قابلیت بود چنانچه در ولایت هندوستان مشهور است چون در حین اسب جهانیدن افتاد و یك چشم او ناقص شد چشمی از مینا ساخته بجای آن گذاشته بمیرزا صادق مینا مشهور شد، از جمیع علوم خصوصاً هندسه و حساب و استرلاب

۱ ـ رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۷۷۵-۷۷۶ و ج ۳ ص ۸۸۹ و ۱۰۹۳

واصول ریاضی بهره ور بود با وجود اینها درسپاهیگری وشجاعت و تهوّرهم ممتاز بود چنانچه از قبل پادشاه زاده شجاع با متمردان ولایت بنگاله در دریا و صحرا مکرّر جنگهای مردانه کرده وشرح آنرا بنظم آورده جهت حقیر فرستاده بود و در سنهٔ ۱۰۶۱ فوت شد » سپس میرزا محمد طاهر نصر آبادی مقداری از اشعار او را در تذکرهٔ خود بعنوان نمونه ذکر مکند هر کس میخواهد بآن کتاب صفحهٔ ۶۴ - ۶۵ از چاپ ارمغان رجوع کند.

چون یکی از مهمترین قسمتهای کتاب شاهد صادق چنانکه در فوق یادآورشدیم فصل هفتاد و نهم از باب سیم این کتابست در اخبار و سیر مخصوصاً وقایع ومتوفیانی که مؤلف در طی ۱۰۴۲ سال هجرت سال بسال آورده چنین تصمیم گرفته ایم که از این قسمت از شاهد صادق وقایع بعد از سال ۲۰۰ که بیشتر بتاریخ ایران مربوط است عیناً در دو سه شماره از یادگار طبع کنیم تا کسانی که باصل آن کتاب دسترسی ندارند از فواید آنها بی بهره نمانند.

چون میرزا صادق اصفهانی در هندوستان بکتب و مآخذ بسیار دسترسی داشته در این قسمت از کتاب او اطلاعات ذیقیمتی دیده میشود که درکمتر مأخذ دیگری میتوان آنها را یافت. البته یك عدّه از سالهای وفاتی که در این کتاب آمده صریحاً صحیح نیست و با مآخذ دیگر وفق نمیدهد، ما با علم باین نکته باز بهیچیك از آنهادست نزدیم حتی برای آنکه چاپ این قسمت زیاد طول نکشد متعرّض آنها نشدیم، اهل تحقیق و تتبع از مقایسهٔ آنها با نوشتهٔ سایر منابع خود بصحت یا عدم صحت آنها پی خواهند برد.

این قسمت از روی دو نسخهٔ خطی تهیه شده یکی متعلق بنگارنده مدیر یادگار دیگر ملك دانشمند معظم آقای سید محمد مشکوة مدّ ظله که آنرا از راه مرحمت برای مقابله در اختیار ما گذاشته‌اند.

اگرچه ما در سنوات و تواریخ هیچگونه تصرفی نکرده‌ایم و خلطها واشتباهات مؤلف شاهدصادق را همچنان بحال خود گذاشته‌ایم امادرضبط اعلام هرجا بیم آن میرفت که تصحیف وتحریف کار استنساخ کنندگان باشدآنهارابامراجعه بمآخذدیگر تصحیح نموده‌ایم.

اینك عین این قسمت از کتاب شاهد صادق از سال ۲۰۰ هجری ببعد :

۲۰۰

مأمون امام رضا (ع) را ولیعهد ساخت و ابوالبختری وهب بن وهب قاضی درگذشت .

۲۰۱

معروف کرخی درگذشت .

۲۰۲

درخامس ذی الحجه امام رضا (ع) بطوس درگذشت ، عمر مبارکش پنجاه سال بود ودرین سال فضل بن سهل ذوالریاستین بقتل رسید و ابومحمد یحیی یزیدی نحوی درگذشت .

۲۰۳

از هرسمان باهلی نماند .

۲۰۴

محمدبن ادریس شافعی در پنجاه وچهار سالگی بمصر و اشهب مالکی وابوعلی لؤلؤی حنفی ونضر بن شمیل بصری نحوی وهشام نسابهٔ کلبی درگذشتند .

۲۰۵

احمدبن عاصم انطاکی صوفی و یعقوب حضرمی بصری نحوی مقری نماندند .

۲۰۶

محمد بن اسلم طوسی و یزیدبن هارون واسطی محدث و هیثم‌بن عدی ثعلبی طائی و ابوعلی محمدبصری لغوی معروف بقطرب نحوی درگذشتند وطاهر ذوالیمینین بفرمان مأمون حکومت خراسان یافت ملوك طاهریه باو منسوبند .

۲۰۷

طاهر ذوالیمینین صاحب خراسان و ابوزکریا یحیی کوفی دیلمی معروف بفراء نحوی ومحمد واقدی درگذشتند .

۲۰۸

فضل بن ربیع حاکم سیستان و یونس مولی آل یقطین وفات یافتند .

۲۰۹

ابوعبیده معمربن مثنی تیمی بصری نحوی درنود ونه سالگی درگذشت .

۲۱۰

ابوعمر اسحق بن مرار شیبانی لغوی درنود سالگی وفات یافت .

۲۱۱

عبدالرزاق صنعانی محدث نماند و بابك خرم دین درحدود تبریز خروج کرد .

۲۱۲

اسمعیل بن حمادبن ابی حنیفه درگذشت .

۲۱۳

ثمامة بن اشرس نمیری معتزلی و علی بن جبه معروف بعکوک شاعر درگذشتند.

۲۱۴

عبدالله بن عبدالحکم مالکی نماند و عبدالملك باهلی اصمعی در نود و دوسالگی فوت شد.

۲۱۵

ابوسلیمان عبدالرحمن دارانی صوفی و سعید مجاشعی بصری معروف باخفش اوسط نحوی و ابوزید سعید لغوی بصری انصاری درگذشتند ومأمون عباسی غزای روم کرد.

۲۱۶

محمدبن عبدالله انصاری بصری درگذشت.

۲۱۷

عمروبن مسعده فوت شد.

۲۱۸

مأمون عباسی بحدود طرسوس درگذشت وبرادرش معتصم بخلافت نشست.

۲۱۹

معتصم شهرسامره بنا نهاد و دارالملك ساخت و ابن دکین فضل کوفی محدث و بشر مریسی حنفی درگذشتند.

۲۲۰

در بیست و پنجم ذی‌الحجه امام محمدتقی (ع) به بغداد رحلت فرمود عمر مبارکش بیست و پنج سال بود و دراین سال موصلی‌کاری صوفی وحنظلهٔ بادغیسی شاعر بقولی درگذشتند.

۲۲۱

عبدالله قیسی ومحمود وراق وابوالعتاهیه اسماعیل شاعر نماندند.

۲۲۲

ابوالیمان حکم حمصی بمرد.

۲۲۳

ابوعبید قاسم بن سلام محدث فوت شد و بابك خرم دین گرفتارشده بقتل رسید.

۲۲۴

ابراهیم‌بن مهدی عباسی وابن فضال حسن‌بن علی‌کوفی شیعی بمردند.

۲۲۵

صالح جرمی نحوی وابراهیم‌بن سیار معروف بنظام معتزلی درگذشتند.

۲۲۶

بشرحافی وابودلف قاسم عجلی وقالون قاری وفات یافتند.

۲۲۷

معتصم عباسی بسامره بمرد و پسرش الواثق بالله بخلافت نشست .

۲۲۸

محمد بن عبدالله عتبی اخباری درگذشت .

۲۲۹

جبرئیل بن بختیشوع نصرانی طبیب فوت شد .

۲۳۰

احمدبن ابی‌الحواری وخلیفةبن خیاط وفات یافتند .

۲۳۱

امام اللغه ابوعبدالله معروف بابن اعرابی‌کوفی وابوتمام حبیب طائی شاعر درگذشتند .

۲۳۲

یوسف شافعی فوت شد .

۲۳۳

واثق عباسی درگذشت وبرادرش متوکل جانشین‌گشت و یحیی‌بن معین محدث و ابن زیات وزیر معتصم وفات یافتند .

۲۳۴

یحیی‌بن یحیی مالکی فوت شد .

۲۳۵

ابوالهذیل محمد علاف معتزلی در صد وچهارسالگی واسحق ندیم موصلی درگذشتند

۲۳۶

ابونواس حسن حکمی شاعر درگذشت (کذا؟)

۲۳۷

حاتم اصم وفات یافت .

۲۳۸

اسحق بن ابراهیم حنظلی معروف بابن راهویه محدث درگذشت .

۲۳۹

حافظ عثمان بن ابی شیبة کوفی وفات یافت

۲۴۰

احمد خضرویه و ابوثور ابراهیم بن خالد وقاضی احمدبن ابی دؤاد وسحنون تنوخی مالکی درگذشتند .